انفاس العارفین

مصنفہ قدوۃ العارفین حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی
قدس سرہ العزیز در بیان حالات و تصرفات و کرامات و
ملفوظات والد ماجد ایشان حضرت مولانا شاہ عبد الرحیم
رحمۃ اللہ علیہ و عم بزرگوار ایشان وغیرہم قدست اسرارہم

: ناشر :

غلام مصطفےٰ رضوی سعیدی !

ملنے کا پتہ

اسلامی کتب خانہ
کچہری روڈ ملتان شہر

تعداد ۲۵۰

کتبہ عبد الغفور جمیل مقیم مدرسہ انوار العلوم کچہری روڈ ملتان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بر اهل بصیرت مخفی نیست
که بحکم الحکایات المشائخ جند من جنود الله اقوال و احوال مشائخ صوفیه که حاوی کرامت و استقامت اند و
جامع علوم ظاهر و باطن مبتدیان را تشویق و ترغیب میدهد و منتهیان را دستور و میزان می باشد و تخصیص اولاد و
احفاد را در استماع مآثر آبا و اجداد فائده هر چه تمامتر مترتب است زیرا که بسا است که مستعدی را عرق غیرت
بجنباند و این غیرت او را بجائی برساند منصفی را بر قصورش متنبه سازد و این دید قصور در توبه را بر کشاید بنابرین بلحاظ فقیر حقیر
ولی الله عفی الله عنه و الحقه بسلفه الصالحین نحو است که شمه از فوائد والد بزرگوار خود قدوة العارفین زبدة الواصلین
صاحب الکرامات الجزیله و المقامات الجلیله سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی الله عنه و ارضاه از غرائب واقعات و
حکایات و نوادر اشراقات و تصرفات که بر حضرت ایشان و شیوخ ایشان واقع شده و آداب طریقت و دقائق حقیقت که از آن
صدف زبان کرام از سحائب الهام قبول فرموده اند و هدایت سالکین را بسیاری ازین مقولات در مجالس صحبت یا در زوایای خلوت
بر زبان گوهر فشان حضرت ایشان میگذشتند و ذهن کاتب حروف ضبط و احاطه آنها کما ینبغی کرده در قید کتابت آرد
و نیز مجمع و تالیف بندی از معارف عم عالیمقدار خود پیشوای اهل ذوق و وجود و امام ارباب معرفت و شهود واسطه
عقد عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا و مولینا ابو الرضا محمد قدس سره الامجد که نزدیک این فقیر بنقل
صحیح ثابت شده پردازد و بعد فراغ ازین دو مقصد اهم بندی از احوال بزرگانی که این فقیر را علاقه قرابت یا تلمذ
با ایشان واقع است بیان نماید تا باشد که اهل زمان عموما و اهل این خاندان خصوصا منتفع شوند و کاتب حروف را
بدعوات صالحه یاد نمایند وجعلت الکتاب علی ثلثة اقسام وسمیته بانفاس العارفین وجعلت
کل مقصد من المقصدین الاولین رسالة علیحدة وکذا کل فصل من المقصد الثالث ومن شاء
فلیجمع ومن یشاء فلیفرق ع والناس فیما یعشقون مذاهب ٭ وسألت الله ان ینفع به
عباده الصالحین انه قریب مجیب حسبی الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

قسم اوّل در انفاس نفیسه و واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت مآب قدوة العارفین زبدة الواصلین سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی اللہ عنه وارضاه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نوّر قلوب العارفین بلطائف الواردات والتجلیات وملأ صدورهم بذخائر العلوم وشرائف المعارف من دقائق الاسماء والصفات واعطاهم ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد سوی اولئک الاحرار الثقات فاحاطت بهم من بین ایدیهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم انواع الآلاء وصنوف البرکات ونطقت السنتهم بما اضاء لهم علی العالمین طریق السلوک والوصول من غوامض الحکم والاسرار ونوادر الانفاس والکلمات فظهر علی ایدیهم ما میزهم من سائر البشر من قوارع الخوارق ونفائس الآیات والکرامات سبحان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع لحکمه ولا رادّ لقضائه له المحامد وله التحیات واشهد ان لا اله الا اللہ وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله شهادة من علیها محیاه والممات صلی اللہ علیه وعلی آله واصحابه نجوم الهدی وقادة التقی ما دامت الارض والسموات امّا بعد میگوید فقیر ولی اللہ عفی عنه این کلمهٔ چند است از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات حضرت والد بزرگوار قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجزیلة والمقامات الجلیلة سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم قدس سره العزیز وسمیته ببوارق الولایة حسبنا اللہ ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم ۞

مبادی حال حضرت ایشان میفرمودند مرا در مبدأ حال بمزار شیخ رفیع الدین انسی پیدا شد آنجا میرفتم و بقبر ایشان متوجه میشدم بساعتی بود که غیبت دست دادی و از احساس خود برده مشغول شدمی. میفرمودند که شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والدهٔ حضرت ایشان بود رسید جزوی از فوائد طریقت داد و دو شجرهٔ پیران عنایت نمودند. زوجهٔ شیخ گفت که وی مزوّج نیست اسباب تزویج او را بایست داد نه این اجزا. فرمودند این اجزا ما را از بزرگان ما میراث رسیده است. این صبیه را فرزندی خواهد بود مستحق میراث معنوی ما اینها او را خواهید داد. امّا اسباب تزویج خدا تعالی اصلاح خواهد کرد ما را غم این کار نیست. بعد مدت مدیده چون متولد شدم و هوشیار گشتم خدا تعالی در دل جدّهٔ ما انداخت که آن اجزاء

مارا او دیا تنہا منتفع گشتم بعد ازاں کم گشتند۔ اگرچہ لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتفاع تفسیر و تعین مراد کرد کہ خدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا دراں ایام ذوق ایں کار نداشتند و برادر عبد الحکیم ہنوز متولد نہ شدہ بود میفرمودند خال من شیخ معبد الحی مردے صالح معرض از دنیا و برجادۂ اسلاف خود بودند و در تربیت اولاد خود بسیار سعی می کردند و ایشاں متاثر نے شدند و بہ ملاحظۂ ایں معنی مغموم می بودند تا آنکہ روزے مرا دیدند کہ با صغر سن دستار از سر فرود آوردہ بر زانو گذاشتہ بودم و برعایت اسباغ و سائر سنن وضو می کردم نہایت ابتہاج در ایشاں ظاہر شد و حمد خدا ئتعالی گفتند و گفتند کہ چوں عدم تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم کہ سر اسلاف ما از عقب ما منقطع گردد حالا معلوم شد کہ حامل آں سر در خاندان ما بودہ است اگر در اولاد پسر نیست چہ باک در اعقاب دخترے ہست کاتب الحروف میگوید سر اسلاف آنست کہ قرنے بعد قرنے حامل نسبت طریقہ چشتیہ می بودند و غالباً متقدم بشارت میداد بمتاخر و ایں قصہ طولے دارد میفرمودند کہ نہ سالہ یا دہ سالہ بودم کہ عزیزے از سلسلۂ نقشبندیہ خواجہ ہاشم نام از بخارا آمدند و در محلۂ ما ساکن شدند و بہ نسبت من التفا تہا میفرمودند یکبار گفتند درویے دانم ہر کہ آں رابخواند متمول گردد و خاطر من دراں وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدا ئتعالی مرا بواسطۂ والد من قدر ضروری میرساند دیگر احتیاج ندارم سکوت کردند بعد چندروز دیگر بار فرمودند مارا دعائے رسیدہ است اگر بر مجذوم دمم کنم جذام او دفع گردد گفتم مرا خدا ئتعالی ازیں مرض محفوظ داشتہ و اگر مجذومی را خواہم دید بخدمت گرامی دلالت خواہم کرد خاموش ماندند بعد چندروز فرمودند کہ غرض ما از درود و دعا صید کردن شما بود کہ استعداد عالی دارید معلوم شد بغایت ہمت آید مقصود اصلی آنست کہ شغلے از اشغال صوفیہ پیش گیرید گفتم بالراس و العین پس شغل اشکساب تلقین کردند یعنی اسم ذات پیوستہ بر روئے تختہ یا کاغذ می باید نوشت بالسبب کثرت ملابسۂ در متخیلہ جاگیرد و ایں شغل اختیار کردم بر من غالب آمد دراں ایام شرح عقائد و حاشیۂ خیالی می خواندم خواستم کہ حاشیۂ ملا عبد الحکیم بنویسم یک جزو کما بیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداشتم میفرمودند تخمیناً دوازدہ سالہ یا سیزدہ سالہ بودم کہ حضرت زکریا علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام را در واقعہ دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوت نبوبہ نفس شریف ایشاں تاثیر تمام کرد و دراں سن با وجود اشتغال بتحصیل علم و قلت توجہ بذکر خیاں بظہور می آمد کہ از طالباں قوی الطلب دیدہ نشد بعد ازاں شیخ عبد العزیز را قدس سرہ بخواب دیدم میفرمایند اے فرزند دست ارادت بہ کسے مدہ تا آنکہ حضرت خواجہ ترا قبول فرمایند بعد ازاں اختیار بدست تست ایں واقعہ را بخدمت خواجہ خرد ذکر کردم و متعجب خواستم و گفتم بجز شما ہیچ کس از معارف ایں شہر بخواجہ ملقب نیست

فرمودند تعبیر واقعهٔ شما آنست که مبایعت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰة واکمل التحیات میسر آید و منزلت این
فقیر ازان کمتر است که شیخ عبد العزیز بخواجه تعبیر کنند این فقیر را همچنین محفوظ است و بعض یاران بجای شیخ عبد العزیز
خواجه نقشبند ذکر میکنند والله اعلم بالجمله میفرمودند بعد ازان منتظر این معنی بودم و بدرود بسیار مشغولی داشتم
شبی درود میخواندم نوری بسبب نور قمر ظاهر شد حالانکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر روی زمین منبسط شدن گرفت
بعد از بر سر من و جسد من آمد تا وقتیکه فرود از سر من بود ذوق و شوق هر چه تمام تر داشتم چون بر سر من آمد
بیهوش شدم ظاهراً وجود من مفقود شد والله اعلم کرد الدین علیه الرحمة جستند و نیافتند و ازین معنی اضطراب قوی
بر ایشان مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمانی طی کردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام
علیه الصلوٰة والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد ازان افاقت شد بعد چندی
بخواجه خورد التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول انجامید حالا اصلاح کار من چیست فرمودند یکبار در ظاهر هم بیعت
باید کرد گفتم میخواهم که بشما بیعت کنم فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم نمیخواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم هیچ نفهمیده
ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعض امور ممنوعه مرتکبم و در اتباع سنت
تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جادهٔ تشریع بجنبد لیکن در صحبت از فیض هیچ دریغ نخواهد بود
گفتم پس بهر که فرمایند متوسل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سره باشد مناسب تر است
که ایشان در تشریع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی راسخ دارند که دیگران را میسر نیست گفتم در جوار ما سید عبد الله از خلفای ایشان
اقامت دارند فرمودند مغتنم اند نزد و بایشان باید پیوست بخدمت ایشان آمدم با وجود آنکه طریق اخفا و خمول بر ایشان
غالب بود در اول مرة بیعت قبول فرمودند بعد ازان بخدمت خواجه خورد و سید عبد الله هر دو میرسیدم و از ایشان
فیض صحبت میگرفتم میفرمودند شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام یافته بودم غالب می بود از وی
بسیار لذت می یافتم و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتم ازین معنی خجالت تمام داشتم بسید عبد الله
قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجای نرسید فرمودند چیزیکه بسبب انفاس طیبه انبیاء
علیهم السلام استقرار یافته باشد ما نمی توانیم تغییر دادن بحضرت خاتمیة علیه الصلوٰة والسلام متوجه شوید علاج این
از همان جا خواهد بود بآنجناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان شد بوجهی که در آن
رسن در یکدم دو صد بار می گفتم و هیچ طالب را بدان انجذاب و کشش ندیده ام با وجود اشتغالی
من به تحصیل و سائر موانع ÷

ذکر حضرت حافظ سیّد عبد اللہ قدس سرہٗ !!!

میفرمودند حضرت سیّد عبد اللہ در اصل از قریۂ کھیڑی که در ناحیه بارہہ است بودند والد ایشان آنجا وطن گرفته بود در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را همدران وقت داعیه خدا طلبی پیدا شد جا بجا متفحص اولیا می گشتند تا در نواحی بر بزرگے رسیدند که در قراءة ید طولیٰ داشت و در مسجدی که بصحرا بود روزگار میگذرانید و انقطاع از مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته بنهایت توکل متصف بود در خدمت وے ماندند و طلب این راه کردند آن عزیز فرمود که تلقین و ارشاد شما بعزیزے منوط است که بوے خواهید رسید۔ انشاء اللہ تعالیٰ لیکن حفظ از من بگیرید ایشان درهمان بادیه مدّتے ماندند و قرآن از بر گرفتند و از برکت صحبت آنعزیز آداب تجرید و ترک دنیا و احتراز از غوائل نفس و شیطان اندوختند میفرمودند روزے آں بزرگ و حضرت سید هردو قرآن دور می کردند که مردم عرب شکل سبز پوش فوج فوج ظاهر گشتند و رئیس ایشان نزدیک مسجد ایستاده و قراءة آں قاری استماع فرمود گفت بارك الله أديت حق القرآن و مراجعت فرمود عادت آں عزیزاں بود که در وقت تلاوت چشمان را مے خوابانید و به هیچ چیز التفات نمی کرد چوں سوره باخر رسانید از سید عبد اللہ پرسید که ایشان چه کساں بودند که از هیبت ایشان دل من میلرزید امّا بسبب حرمت قرآن برنخاستم سید گفتند مردم چناں چناں بودند چوں رئیس ایشان رسید نتوانستم که نشسته مانم برخاستم و تعظیم ایشان کردم همدرین سخن بودیم که مرتبۂ دیگر بهماں وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیه و آله و سلم دوش در مجمع اصحاب نشسته بودم و صفت حافظے که درین بادیه ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصباح وے را خواهم دید و قراءت او استماع خواهم کرد آمده بودند یا نه و اگر آمده بودند کجا رفتند این هر دو عزیز چوں این حروف شنیدند یمیناً و شمالاً دویدند و هیچ اثرے ندیدند رحمهما اللہ تعالیٰ ظن کاتب حروف این است که فرمودند بعد این واقعه مدتها بوئے خوش در آں بادیه محسوس می باشد میفرمودند چوں از حفظ قرآن فراغ دست داد آں عزیز رخصت کرد که بروید بر جاکه صاحب ولایت باشد و در خدمت وے سعی بلیغ مبذول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامانه بشیخ ادریس سامانی رسیدند رحمه اللہ تعالیٰ و ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بند کرده گذران صعب می کشیدند و در سلسلۂ قادریه منسلک بودند اول بار که بایشان در خوردند شیخ فرمود که فقیراں بسیار اند جاے دیگر روید پیش من نمی توانند ماند مگر مردے که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشد و بروں دروازه من برود الا برائے حاجت ضروریه

حضرت حافظ این همه شروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و بآئین مردان برای موت اختیاری صابر بلکه راضی می بودند و بملاحظهٔ این امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد دراں اثنا به پسر شیخ از ایشان قرآن یاد میگرفت و بایں اعتبار توجه شیخ دو بالا گشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نمیگذاشتند. و حضرت حافظ میفرمودند دراں ایام عادت داشتم که کلوخ استنجاء برائے فقیراں بسنگ صاف میکردم روزے بملاحظهٔ این معنی در خود عجبی و سرورے داشتم شیخ بایں امر مشرف شدند و گفتند برروئی و بدن من هیچ اثرے و تغیرے می بینی گفتم آری گفتند در ابتداء طلب بزرگی رسیدم و کلوخ استنجا را بر روئی و بدن خود می مالیدم و ازاں حالتش لذت تمام می یافتم۔ این اثر جراحت آنست۔ نیز میفرمودند که دراں مدت عادت داشتم که جامهائے شیخ و اهل بیت ایشان بر فتیه پنجشنبه بر سر آب جوئی می بردم و بدست خود می شستم تا برائے نماز جمعه جامهٔ سفید پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و بدستور جامها بر سر آبی بردم و بطرفے خالی از مردم بشستن مشغول شدم چوں آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم دراں زماں مردے برقع پوشی بر سر وقت من رسیده مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم برآورد و بمن داد و گفت آیا نخوانده وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب می دهد آں نان را قبول نکردم۔ آں عزیز بریں اندیشه مشرف شد و فرمود فلانے این گمان مکن بمجرد این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خوردم۔ بخاطرم آمد که آب جوئے گرم است کاش اینجا آب سرد بودے تا نوشیدمے۔ بریں خطره نیز مشرف شد اداوه از زیر برقع برآورد و مرا داد آب سرد و سیر بیاشامیدم۔ بعد ازاں جامها شسته بخدمت شیخ آوردم همیں که مرا دیدند گفتند سید نان از دست خضر گرفتید۔ محمدیاں را باید که منت خضر را تحمل نکنند۔

میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالیٰ مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشاں آں بود که هر سال دراں حجره علف دواب ذخیره می کردند اتفاقاً و رهماں ساعت علف انداختن شروع کردند و از مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس نکرد۔ و آں حجره را پر کردند و دروازه اش مسدود ساختند و چوں دیری برآمد متفحص حال شیخ شدند و در مسجد طلبیدند نیافتند و از آیندگان و روندگان استفسار کردند هیچ خبر نه شنیدند۔ مایوس شدند و تجسس نیز بگذاشتند۔ بعد شش ماه بعلف دواب محتاج شدند در حجره کشودند و علف می برآوردند بالآخره دست برآورنده بر شیخ افتاد و متنبه شد که ایں جا کسے هست چوں نیک تفحص کردند شیخ را شناختند هجوم کردند آں وقت ایشاں را افاقت حاصل شد از طول مدت ایشاں را

خبرے ونہ از ناخوردن بر جسم ایشاں اثرے و ایں از نوادر وقائع است. واللہ اعلم. استماع افتاد کہ چوں ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سہرندی و کمالات ایشاں منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشاں گفتہ فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم. اگر بجانب آسمان نظر می اندازم آں را نیز نمی یابم. و ہمچنیں عرش و کرسی و بہشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسے کہ میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را وجود نمی دانم و وجود حق سبحانہ بے پایانست نہایت او را ہیچ کس نیافتہ بزرگاں نیز تا اینجا گفتہ و بایں مقام رسیدہ از سیر ماندہ شدہ اند. اگر شما نیز ہمیں را کمال می دانید فبہا و اگر امرے دیگر ورائے ایں کمال است اطلاع بخشند تا ما دیا دیگر کہ در و طلب بسیار دارد. آنجا برسیم. حضرت شیخ احمد سہرندی جواب نوشتند مخدوما ایں احوال و امثال ایں احوال از تلونیات قلب است مشہود میگردد کہ صاحب ایں احوال از مقامات قلب زیادہ از ربعے طے نکردہ است. سہ حصہ دیگر از مقامات قلب طے باید کرد تا معاملۂ قلب را بتمام طے کردہ باشد از گذشت قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت خفی است. بعد ازاں اخفی ہر کدام ازیں چہار باقی ماندہ احوال و مواجید علیحدہ دارد. ہمہ را جدا جدا طے می باید کرد الی آخر ما کتب. بعد ازاں شیخ مشتاق خدمت شیخ احمد شدند عزیمت صحبت ایشاں مصمم کردند. اما بسبب بعض موانع ایں امنیۃ بظہور نرسید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی شدند و دور نسبت کہ مراد از یار دیگر سید عبداللہ شاہ باشند بخاطر ایں فقیر ماندہ است کہ حضرت ایشاں ایں قصہ را بہ نسبت شیخ آدم نقل می کردند. میفرمودند کہ شیخ ادریس بخدمت ایشاں نوشتہ فرستادند کہ در ہمہ چیز خدا می بینم و در و دیوار ہمہ ازاں یک نور پاک ممتلی می بینم. شیخ آدم نوشتند کہ حالی خشگرف است. اما در جنب کمل کوچۂ تنگے پیش نیست. شاہراہ در پیش است. بعد ازاں شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشاں غالب آمد اما ہم دراں ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند. و سید عبداللہ بنا بر علی ہذا بعد وفات ایشاں بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست کہ ایں ہمہ قصہ اول است کہ بسہوے متغیر شدہ یا قصۂ دیگر است بالجملہ سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سرہ رسیدند شیخی عالی مقام متشرع عظیم المعرفۃ قوی التاثیر یافتند. طریقۂ ایشاں پسندیدہ و پائے تردد در شکستہ مدتہا با ایشاں صحبت داشتند. باید دانست کہ عم ما ایں عم سید عبداللہ کہ سید عبدالرحمن نام داشت فبسط الحال بودہ و در سلک امرا منسلک و بنہایت تدین معروف حضرت ایشاں حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سرہ بود و لہذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ ہمیشہ با سید عبدالرحمن یکجا می بودند و با ہم بسیار مودت داشتند. حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاہے تزوج نکردہ بودند و بسبب اقامت حضرت سید

دریں محلہ کشنک نزو مرافقت سید عبدالرحمٰن بود و در مکتوبات شیخ آدم ہر مکتوب کہ بہ سید عبداللہ صدور یافتہ نام ایشاں با نام سید عبدالرحمٰن مقرون ہست بطریق اشتہا دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس سرہ بعینہٖ نقل می کنند بہ حافظ عبداللہ و سید عبدالرحمٰن صدور یافت بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ رب العٰلمین و الصلوٰۃ و السلام علی خیر خلقہٖ محمد و آلہٖ اجمعین الاکھیں حضرت اللہ تعالیٰ درامور دینی و دنیاوی بحسب مرضات خود موفق بجمعیت خالص مخلص دارد سے زاں یار دلنوازم شکریست نے شکایت ؛ گر نکتہ دان عشقی خوش بشنو ایں حکایت ؛ ایں سلام نامہ فقیرانہ بآں برادران معنوی بنظر انتباہ مطالعہ افتاد وقت گذرانست کار فردا در عمل فردا محسوب ست واللہ ولی التوفیق و منہ الرشاد و علی صراط السداد بحرمۃ حبیبہٖ و آلہٖ و اصحابہٖ بتبعۃ الامجاد و علیہم الصلوٰۃ والسلام از ہمہ یاراں ایں جائی سلام برادرانہ سلام خوانند بہ سیادت پناہ سید عماد و حافظ عبداللہ و حافظ عبدالرحمٰن صدور یافت بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ رب العٰلمین و الصلوٰۃ علی خیر خلقہٖ محمد و آلہٖ اجمعین اکھیں ملازمین اخوی معنوی سیادت پناہ و توفیق آثار سید عماد و حافظ عبدالرحمٰن بعد سلام فقیرانہ مطالعہ فرمایند احوال ایں محال مستوجب حمد ست سلامت و استقامت برادراں مطلوب ست والاجابۃ من اللہ سبحانہ بقیۃ المرام یک عنایت نامۂ گرامی اخلاص مشحون از مقام بار ہرہ از ایشاں و ثانی از حافظین از مقام اکبرآباد رسیدہ بود۔ الحمد للہ والمنۃ کہ بہ صحت و سلامت اندازہ یاد فقیراں غافل نیستند۔ متوقع بہر حال کہ ایں اخلاص نتیجہ بخش سعادت دارین باشند۔ بمنہٖ و فضلہٖ سبحانہ و تعالیٰ اے برادر وقت گذرانست سعی بہ تضرع و دعاء صادقانہ ضروری ست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ باقی عمر ازیں دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشاں می فرمودند کہ سید عبداللہ می فرمودند در اوائل آنکہ نزد شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بہ کلی خالی شد و فتور تمام در جمعیت مشہود گشت مشوش شدم و بخدمت شیخ عرض داشتم ایشاں فرمودند نسبت اول حکم سرکہ دارد و جمعیتے کہ در صحبت ما خواہید یافت حکم گلاب دارد قاعدہ آنست کہ اگر در شیشہ سرکہ باشد و خواہند کہ گلاب اندازند اولاً او را خوب بشویند تا عین و اثر سرکہ باقی نماند آں گاہ قابل گلاب شود حضرت ایشاں از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل می فرمودند کہ سید عبداللہ در ایام صحبت شیخ آدم روزے زیر درختے بجمعیت خاطر چشم بستہ بہ تلاوت قرآن مجید مشغول شدند گنجشکاں بسیار ازاں درخت مردہ افتادند و بعض ماوراء النہریاں کہ برائے بیعت بحضرت شیخ آمدہ بودند ہمہ بذوق استماع بہ وجد آمدند۔ کسے شیخ را ازیں صورت خبر کرد۔ آمدند و گفتند

حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و بہ تواضع برخاستند و بس کردند۔ حضرت ایشان می فرمودند کہ ہرگاہ سید قرآن می خواندند در مسجد ہیچ کس نمی بود الا سر افگندہ بذوق استماع قراءۃ ایشان و یک بار از قاریان دار الشکوہ نہ کس بامتحان ایشان آمدند ہر یکے قاعدہ چوں وقف و مد و تفخیم و ترقیق دیر ملون بغیر اختیار کردند و از ایشان استدعا قراءۃ کردند فرمود اگر یک دو رکوع خواہید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سپارہ بعد از نماز ضحی خواہم خواند۔ ایشان توقف کردند دریں دو سپارہ ہرگز محل بحث نیافتند۔ بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند کہ مردم قرارت سبعہ باین نہج می خوانند کہ ہر لفظے بچند نوع تلفظ می نمایند و ایں طریقہ پیش من قدرے ندارد و مختار من آنست کہ یک بار تلاوت بطریق عاصم کند کہ طریقۂ دیگر دراں ہرگز مختلط نباشد و بار دیگر ہمہ قرآن را بطریق ابو عمرو بخواند طریقۂ دیگر دراں ممزوج نسازد و علی ہذا القیاس ہمہ ازیں نوع عاجز آمدند میفرمودند کہ از حضرت حافظ ایں نکتہ بسیار شنیدہ ام کفش بر سر کشف یعنی اعتبار استقامت راست نہ کرامت را۔ میفرمودند طریقۂ حضرت حافظ اخفاء و خمول بود و در مردم کاحد من الناس می بودند ہرگز از کسے تمیز نمی نمودند۔ بسا می بود کہ بدر وازہا ایامی و عجائز می گشتند و خدمات ایشاں چوں آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بہ تقدیم می رسانیدند و بسا می بود کہ عجائز انعدام را اہل ایں خدمات میفرمودند حافظ از ایشاں می گرفتند می گفتند بوبی خود نخواہید گفت کہ ایشان شمارا ایذا نخواہند داد بالجملہ باوجود ایں ہمہ خمول اصحاب شیخ آدم چوں شیخ عبد اللہ کہانی کہ بہ حاجی بہادر ملقب بودند و شیخ بایزید و امثال ایشاں در تعظیم حضرت سید مبالغہ تمام داشتند می فرمودند کہ سید عبد اللہ می فرمودند در اوائل طلب بر مجذوبے رسیدم کہ پیوستہ در بازارہا برہنہ می گشت چوں مرا دید بگریخت در عقب او سیر می کردم چوں از قریہ بروں آمدم بیر زالے آں جا ہیمہ جمع میکرد آں مجذوب خمار وے گرفت و ازار بست و بمن متوجہ شد و سلام علیک گفت آں گاہ گفت برہنہ بودم و از شما حیا می کردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم کہ عادت شما ہمین ست گفت اہل قریہ انعام اند اولئک کالانعام بل ہم اضل سبیلا و از ایشاں پروائے نمی کنم و چوں اہل دلے میرسد منقبض می شوم می فرمودند کہ سید می فرمودند کہ در آنچہ شیخ آدم قدس سرہ عزیمت حج مصمم کردند من ہم با ایشاں عزیمت کردم۔ موقوف داشتند و رخصت کردند التماس کردم کہ ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر کہ بصورت متعہد نفقۂ کسے نیست چرا محروم ماند فرمودند ماندن شما بنابر حکمتے ست کہ شمارا معلوم خواہد شد۔ حالا معلوم شد کہ آں حکمت تربیت شما بودہ است می فرمودند کہ سید میفرمودند کہ تو طفل بودی و درمیان طفلاں بازی میکردی کہ طبع ما

بسوئے تو منجذب می شد دعا میکردم که بارخدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال بدست من ظاهر کن الحمد للہ که ثمرهٔ آن بظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمی کردند اگر می کردم بر نوعے آنرا موقوف می داشتند شبے از بس ثمر بخاطر من خطره آمد به زاویهٔ ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود جامه از تن کشیده بودند چوں مراد دیدند فرمودند خوش آمدید و سخ از بدن من دور کنید بخور می هر چه تمام تر متصدی این امر شدم دراں میاں فرمودند تمام دست را چرا رنجه می دهید این کار به دو انگشت هم می آید بدو انگشت اکتفا کردم بعد ازاں فرمودند آنچه شرط طریق بود بوجود پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندهید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی همه عفو کردم حضرت ایشاں از بزرگے که به صحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود و ظن کاتب حروف آنست که عم سید عبد اللہ یا ابن عم ایشاں باشند نقل میکردند که سید علم اللہ پیش من تحصیل علم میکردند دراں ولا ایشاں را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند لیسا می بود که در تحصیل علم فتور مشهود می گشت من ایشاں را زجر بلیغ کردم دراں میاں بر زبان من بگذشت که از صحبت فقیراں عامیاں که از علم هیچ بهره ندارد ترا چه سود خواهد بود سید علم اللہ ازیں منغص شده گفتند که شما و امثال شما اگر به صحبت ایشاں خود را ابکم و جاهل محض پندارند. بسیار بر آشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئله بغایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشاں برائے تعجیز و تبکیت رفتم. تعظیم و تکریم من کردند. اشکال پیش آوردم - ایشاں در اول فرمودند این مسئله علمی ست و شما عالم اید و فقیر عامی ست من چه دانم از شما باید پرسید. همچناں عذر می گفتند تا آنکه دانستم که دعوائے علم لدنی اصلی نداشت و عجز دریں اشکال ظاهر شد آنگاه روئے ایشاں سرخ شد و آواز ایشاں بلند گشت و گفتند که این مسئله ایست که اگر همه علما مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد. این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال برخاست و ایشاں چناں معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب بدم چوں ازاں برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشاں واضح شد توبه باید کرد. اما جمعیت هوائے نفس نگذاشت مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشاں القا نمودم مثل روز اول تعظیم کردند و عذر از حد گذرانیدند و بعد ازاں که بخاطر من عجز ایشاں متمکن شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند روز سیوم مثل این معامله واقع شد بخود گفتم که ایشاں مؤید اند و منصف و تو کج می روی توبه کردم و از سر مسکنت و دید قصور بصحبت ایشاں شتافتم این بار هیچ التفات نکردند. در صف النعال نشستم و اظهار نیازمندی و توبه کردم فرمودند شما عالم اید موئے سر زیاده از حد جمع کرده اگذاشته اید و اسبال ازار چرا کرده اید

حلاق را طلبیدند و حلق کردند و از از تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند۔ استماع افتاد که شیخ ابراہیم مردے بزرگ بود از طریقۂ چشتیہ وے می گفت کہ در اوائل طلب بخدمت شیخ آدم بنوری رسیدم عزیزے از یاران ایشان سفارش من کرد کہ این شخص طالب خدا است۔ ہماں ساعت نگاہے بمن کردند بہ من کیفیتے در گرفت کہ تا حال در من باقی ست۔ بعد چندروز از آں سفر کردم و بہ شیخ محمد صادق قدس سرہ پیوستم و از انجا فائدہ ہا یافتم اما بعد ریاضت و تصفیہ معلوم شد کہ اصل مایۂ جمعیت من ہماں نگاہ شیخ است و ریاضات بجز رونق و صفا آں زیادہ نہ کردہ استماع افتاد کہ شیخ ابا یزید اللہ گو کہ مردے بے نفس و سخی بود و شفقت بر خلق اللہ زیادہ از حد وصف داشت میفرمودند کہ در ابتدا آنکہ بحضرت شیخ آدم رسیدم دیدم کہ خدمات خانۂ شیخ ہمہ یاراں قسمت کردہ گرفتند و خدمتے معطل نماندہ مدتے انتظار کردم بعد ازاں دیدم کہ یارے کہ ہیم آوردن ہمہ از صحرا بوے مفوض ست ضعیف و تنگ است ادا رحق آں بواجبی نمی تواند کرد۔ و من جوان قوی بودم آں را اختیار کردم ہر روز دو خروار ہیمہ می آوردم و آں مرتبہ نہ داشتم کہ مجالست شیخ کنم بعد مدتے شیخ باب جوئے رفتہ غسل میکردم و یاراں بازالہ درن و مالش بدن ایشاں مشغول بودند دراں وقت من نیز بہ آں مشغول شدم و آں خدمت از من نسبت بسائر یاراں بہتر ظہور یافت شیخ دراں اثنا بر من متوجہ شدند و در یک نگاہ تصرفے کردند کہ در ہمائے جوئے بیہوش افتادم یاراں مرا مردہ وار از انجا بخانہ آوردند و بعد شش ماہ باز بر ہماں جوئے بہ مالش بدن ایشاں مشغول بودم کہ باز بہ تفقد حال من فرمودند باز بیہوش افتادم ہر چہ من دارم از برکت ہماں دو نگاہ ست حضرت ایشاں می فرمودند کہ شخصے بخدمت شیخ آدم آمد التماس توجہ کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آں شخص کج روئے کردہ گفت کہ وضو نماز مکفر ذنوب اند بنص شارع علیہ السلام حاجت توجہ شما چیست شیخ ایں سوئے ادب وے دیدہ اعراض فرمودہ برخاست و برفت دراں وقت حق سبحانہ در دل ایشاں الہام کرد کہ ما ترا در میان خلق برائے آں داشتہ ایم کہ ایشاں را ہدایت کنی و بے ادبی ایشاں در گذرانی و ید رؤن بالحسنۃ السیئۃ چرا اختیار نکردی ایشاں وے کسے را فرستادند کہ او را باز گردانند تا بی ملاحظہ ایں آداب بروے توجہ کنند آں کس رفت و خواست کہ باز آورد اما وے قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم شیخ آں یار را فرمود در گوش وے اسم اللہ بخوان بمجرد ایں معاملہ بیہوش افتاد و مردہ وار او را بر داشتند حضرت ایشاں از بعضے یاران شیخ نقل میکردند کہ چوں غلغلۂ شیخ بسیار شائع شد بشاہجہاں خبر رسید سعد اللہ خاں و

ملا عبدالحکیم سیالکوٹی را فرستاد تا ایشاں را ببینند، هر دو بخانهٔ ایشاں آمدند. شیخ دراں وقت در مراقبه بودند
مدتے بر دروازه نشستند چوں با فاقت در آمدند هر دو در زاویهٔ ایشاں داخل شدند و ایشاں هیچ تعظیم بجا نیاوردند
ایں وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت، سعدالله خاں گفت من از اهل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما
مولانا عبدالحکیم عالم اند، تعظیم ایشاں لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الدین ما لم یخالطوا الملوک فاذا
خالطوهم فهم اللصوص دیگر پرسیدند که نسب شما چیست فرمودند ما سیدیم۔ اما چوں امهات ما از افاغنه بودند
در السنه عوام لقب افغان شایع شد۔ دیگر پرسیدند که ما شنیده ایم که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد
لله علی ذلک پس برخاستند و به شاهجهاں گفتند فقیرے ست عامی متکبر که دعواهاے عریض میکند، افغان ست
خود را سید میگوید با مع هذا افاغنه او را بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه برخیزد مزاج شاهجهاں متغیر شد گفته
فرستاد که شما به حج روید ایشاں به تعجیل تمام عازم مکه مبارک شدند چوں بسورت رسیدند حاکم سورت مخلص ایشاں بود
فرمودند خدمت تو آنست که ما را زود بر جهاز سوار گردانی، چوں سوار شدند حکم بادشاه رسید که آں فقیر را زود باز
گردانید که بجواب بدم که زوال ملک تو در خروج وے از ممالک تو است حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم
بر جهاز روانه شدند، عنقریب بادشاه محبوس گشت و وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزد قبهٔ حضرت
عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشاں فرمودند که طالب نام درویشے با سید عبدالله قدس سره
صحبت میداشت پیوسته می گریست و هاے هاے نعره می زد، حضرت سید از سبب گریهٔ دائمی وے استفسار
کردند بمن اشارت کرد که ایں عزیز به تحصیل علم مشغول ست که من فارغ و یکسو، با وجود ایں کشود کار ایں
عزیز از من زیاده ترست فرمودند در بند ایں خطره مباش که ایں داشت حضرت حق ست هر کسے را حوصلهٔ دیگر
داده اند وے همچناں میگریست حضرت سید فرمودند اصلاح تو آنست که سفر کنی وے سفر دائمی اختیار کرد
گاه گاهے به دیدن من می آمد و می گفت که اثر آں نفس که از حضرت سید صادر شد آنست که همیشه در سفر
مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و وے در بعض اوقات مغلوب می در آں حالت بخانه
کسے در آمد وے تعذیب کرد و حبس فرمود هر چند تعذیب او زیاده می شد ضررے به وے می رسید، پسرش
مرد اسپش سقط شد پسرے دیگر بیمار شد۔ بعد مشاهدهٔ ایں امور نادم گشت و استغفار کرد و نیاز مندیها نمود
می فرمودند دراں ایام که اورنگ زیب در اکبرآباد بود پیش میرزا زاهد هروی محتسب تحصیل می کردم
بایں تقریب همراه والد خود به اکبرآباد رفتم و سید عبدالله بسبب مرافقت سید عبدالرحمن همان جا بود دراں محل

ایشاں را عارضۂ مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند و وصیت کردند کہ مرا در مقبرۂ غریباں دفن کنید تا کسی نشناسد چناں کردند مرا نیز مرض شدید بود طاقت نہ داشتم کہ ہمراہ جنازہ روم۔ چوں صحت حاصل شد و فوت معاودت کرد یارے را کہ در دفن حاضر بود ہمراہ گرفتم و بزیارت مرقد ایشاں رفتم بتاثیر نفس مبارک ایشاں آں عزیز ہر چند تامل کرد قبر ایشاں نشناخت آخر بتخمین بسوئے قبرے اشارت کرد آں جا نشستم و قرآن می خواندم حضرت سید از پس پشت من ندا کردند کہ قبر فقیر این ست اما ہر چہ شروع کردہ اید آں جا تمام کنید و ثواب بصاحب آں قبر دہید و شتابی نہ نمائید ہر چہ شروع کردہ بودم بانجام رسانیدم و بہ آں عزیز گفتم کہ نیک تامل کن قبر حضرت سید این ست کہ باں اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کردہ بودم قبر ایشاں پس پشت شما ست آں سوئے نشستم و قرآن خواندن گرفتم دراں اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرأت نامرعی گذاشتم از درون قبر ندا کردند کہ فلاں جاء و فلاں جاء مساہلہ کردید در امر قرأت حزم رعایت باید کرد۔

ذکر خواجہ خرد قدس سرہٗ ولد خواجہ محمد باقی

حضرت ایشاں ذکر میفرمودند کہ رسائل صغار تا شرح عقائد و حاشیہ خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابوالرضا محمد گذرانیدہ ام و کتب دیگر بر میرزاہد ہروی روزے در اثناء قرأۃ شرح عقائد و حاشیہ خیالی اعتراضے بخاطر من رسید و مخدومی متصدی جواب آں شدند و ایں مناظرہ بامتداد کشید و برنجش انجامید خواندن ایں کتاب موقوف کردم بعد ازاں روزے ما ہر دو بخدمت خواجہ خرد رفتیم از من پرسیدند کہ خیالی شما تا کجا رسیدہ گفتم مدتے ست کہ موقوف کردم گفتند بچہ سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز روزہ معلوم کردہ شد زیادہ براں بکیسہ نمے آید در استفسار حال مبالغہ کردند آخر ہا قصہ روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و ایں امر را موکد کردند علی الصباح کتاب پیش ایشاں بردم درس گفتند و آں اعتراض را نیک بر پسندیدند و قوۃ اعتراض ظاہر کردند روز دیگر نیز ہمچنیں و سہ دیگر ہم روز چہارم فرمودند کہ جد شما شیخ رفیع الدین مرا بجز سہ سبق نگفتہ اند من ہم بجز سہ سبق نخواہم گفت۔ آں گاہ حکایت آغاز کردند کہ در عنفوان شباب بہ جمال ظاہری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسرے صاحب جمال بود بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند کہ برائے تحقیق مسائل تصوف آمدہ ام ایشاں در شہر ما

در حل مشکلات بے نظیر بودند چوں بخدمت ایشاں رسیدم بسبب آنکہ متوسل بودند بجناب خواجہ ما
بر من التفاتہا کردند و تعظیمہا بجا آوردند چوں سبق در میان آوردم دو سہ حرف سرسری گفتند و زیادہ
تحقیقی نہ کردند آنگاہ برخاستند و آں پسر را طلبیدہ فرمودند در خدمت خواجہ حاضر باش خجل شدم و ندامت
کردم امّا ایام جوانی بود روز دیگر بہماں نیت و اسلوب معاودت کردم ہماں معاملہ دیدم. روز سیوم
ندامت قوی مستولی بر من شد توبہ کردم و نیت خالص نمودم ایشاں تلقی باحسان کردند و زیادت التفات فرمودند
و امروز تحقیق تصوف نمودند و بایں پسر ہیچ التفات نکردند و چوں سبق فارغ شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق ایں
فن است مرا فرمائید کہ بدولت خانۂ شما ہر روز می آمدہ باشم امّا آمدن شما ہرگز تجویز نمی کنم کہ از ادب دور است گفتم
آمدن مرا حضرت تجویز نمی فرمائید و تصدیع حضرت ایں عاجز چگونہ تجویز نماید معلوم شد کہ ایں امر موقوف ماند
در احتراز آمدہ فرمودند ایں جا وجہی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بمسجد فیروز شاہ آمدند و جائے تعین کردند
کہ ایں جا شمارا باید نشست و ہر کتاب مغلق کہ در تصوف باشد مطالعہ باید کرد اگر حل نشود عہدۂ آں
بر من است از آں باز ہر مشکلے کہ مرا پیش می آمد در آں جا رفتہ مطالعہ میکردم حل می شد اگر یک شبر از آں جا تفاوت
می کردم بمنزلۂ سائر مواضع می بود چوں آں خواجہ سخن بدیں جا رسانید التماس کردم کہ اکتفا بر سہ سبق مقید بایں
کرامت بود خواجہ نیز اگر چنیں تصرف فرمایند ازیں چہ بہتر شود فرمودند ہمیں غرض دارم اگر شمارا در علمی مشکلے
پیش آید کہ حلّش نتوانید مرا بگوئید کہ فلاں نابکار چناں راہ من زد حضرت ایشاں می فرمودند بحمد اللہ
از آں باز مشکلے مرا پیش نیامدہ اگر چہ اتمام تحصیل بخدمت میرزا زاہد کردم امّا گویا تحصیل حاصل می شد بسا
می بود کہ از اول می خواندم و از آخر درس میگفتم. می فرمودند کہ خواجہ خرد با بہام پیوستہ بر اصابع خود
چیزے می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آں روزے از ایشاں پرسیدم فرمودند ایں عملے ست
کہ بر آں مداومت میکنم بجز تو استفسار نکردہ ابتدائے حال باکتساب مشغولی کردم و حالا نیز گاہ گاہے
بحکم عادت کریمہ کردہ می آید می فرمودند روزے خواجہ خرد با اصحاب و احباب خویش نشستہ بودند
خود بر سریرے و سائر مردم بر بوریا در آں محل من بخدمت ایشاں رسیدم تعظیم و تکریم زائد الوصف
نمودند خود پایان سریر نشستند و مرا بر صدر آں نشاندند ہر چہ عذر می کردم پذیر نمی شد از ایں معاملہ ہم
حاضراں متغیر شدند و خواجہ رحمت اللہ پسر ایشاں برخاست و التماس کرد کہ دریں مجلس از ایشاں معمر تر و
تعظیم لائق تر ہستند نکتہ در تخصیص ایشاں بایں تواضع چیست فرمودند برائے آں کردیم کہ شما سلوک را مشاہدہ

ناشسته

کنید و بہ ہماں صفت با ایشاں معاملہ کردہ باشید چوں من بخانۂ جناب الامام ایشاں شیخ رفیع الدین میرفتم
ہمیں نوع معاملہ میفرمودند حالانکہ استاد من بودند و از ایشاں فیضہا اندوختہ ام۔ چوں شیخ بخدمت خواجۂ ما
خواجہ محمد باقی قدس سرہ می آمدند قریب ہمیں وضع درمیان می آوردند اگرچہ شیخ از خلفائے خواجہ بودند زیرا
کہ در ابتدائے سلوک بخدمت شیخ قطب العالم ماندہ بود و چیزے از کتب تحصیل کردہ و فوائد اندوختہ
مارا ہمیں سلوک باید کرد۔ میفرمودند با ہر دو برادر بخدمت خواجہ بودیم۔ بر ایشاں جوع غلبہ کرد و بداں
سبب نمی توانستند کہ درس گویند۔ از اہل بیت خود استفسار نمودند کہ در خانۂ ما ہیچ طعامے ہست گفتند
آرے برائے طفلے از اطفال قدرے قلیل از طعام پختہ اند فرمودند قدرے ازاں بیارید قدرے نہایت
در قلت در صحنک خود آوردند۔ ایشاں دست شستند حاضراں را گفتند بیائید بخورید ہمہ را کفایت خواہد کرد
ہمہ متعجب شدند مارا بنوعے دیگر اشارت مکرر کردند پیش رفتیم و ما ہر سہ خوردیم تا آنکہ سیر شدیم سیری معتدل
و در صحنک قدرے باقی ماند بآں طفل فرستادند۔ میفرمودند کہ شخصے پیش خواجہ خرد آمد التماس کرد کہ بادشاہ
مرا بہ مہمی می فرستد اعدا بعدد و حد بسیار اند و من ہیچ اسباب جنگ ندارم و عذر ہم نمی توانم گفت توجہی
مبذول فرمائید بطریق مباسطت فرمودند کہ نقدے پیش آید تا خاطر ما متوجہ بتو شود اتفاقاً دراں وقت با وے
ہیچ نبود از ہمراہان خویش طلب کرد نیافت خنجر از کمر خود بر آورد و گرو نہاد و دہ روپیہ پیش ایشاں آورد ایشاں
میعادے مقرر کردند گفتند فلاں روز جنگ کن و از کثرت اعدا و قلت احبا ہراساں مباش و از جائے
خویش متزلزل مشو آنگاہ مرا فرمودند چوں آں میعاد رسد بمن خبر کنید چوں آں میعاد رسید یاد دادم در حجرہ تنہا
نشستند و مرا بر در آں حجرہ نشاندند تا کسے دراں وقت آنجا مخل نشود بعد ساعتے شاداں بر آمدند فرمودند
اعدا در غایت کثرت بودند و احبا در نہایت قلت۔ در اول مرۃ ہزیمت بر احبا افتاد و اما آں عزیز ہزیمت
ورزید و از جائے خود بجنبید در ہماں حال با ایشاں رسیدم بحمد اللہ فتح واقع شد و بسیارے از اعدا مقتول
گشتند و بقیہ ہزیمت غنیمت شمردند بعد مدتے عریضۂ آں عزیز رسید در انجا ہمیں قصہ بہ تفصیل نوشتہ بود
قدرے کثیر نیاز فرستادہ ایشاں قبول نہ کردند میفرمودند کہ شخصے از محلۂ کوشک نزد در خدمت خواجہ
التماس کرد توجہ فرمائید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواہم چوں بخانۂ خود آمد کسے در عقب
فرستادند و رقعہ بدست او نوشتند کہ فردا انشاء اللہ از جمیع علوم فارغ خواہید شد این نوید شنیدہ
متعجب شد فردا بے موجب خارجی بخفت و جاں بجان دہ سپرد۔ کسے از حضرت ایشاں سوال کرد کہ

در افواه مردم شایع است که خواجه خُرد بشرب خمر مرتکب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتداء حال ایشاں را مرضی بغایت صعب عارض شده بود اطباء بالاتفاق کردند که علاج این خمر است و علماء بریں موجب فتوی نوشتند ایشاں باوجود این همه بآں میل نمی کردند خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند وایشاں را نوشانیدند۔ خوردن خمر باین تقریب بود اما جاهلاں تهمت ها بربستند و فعل ایشاں را غیر محمل آں حمل کردند و در ورطهٔ اباحت و تهاون بشریعت افتاده بودند فرمودند روزی بهمن یارخاں بلباس بیقیداں پوشیده بخدمت خواجه خرد آمد دراں وقت بخانهٔ ایشاں هیچ فرش نبود مردم بر زمین نشسته بودند بهمن یارخاں هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه گفت که این بهمن یار خاں است تعظیم وے باید کرد خواجه باواز بلند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است لائق تعظیم نه این حرف شنیده بهمن یارخاں بسیار محظوظ شد و این قصه مختصر کرده شده میفرمودند یکے از خادمان ایشاں مے خورده بود مرا با وے بحث افتاده و به انقباض خاطر انجا میدم عزم کردم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر دروازهٔ من ایستادند و از پیر زالے نشان مرا پرسیدند وے گفت در خواب است فرمودند چوں بیدار شود بگو خُرد شما را می جوید در مسجد چوبوط خفته است خبر او گیرید چوں بیدار شدم وی مرا خبر کرد زود بآں مسجد رفتم ایشاں دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بے تکلف خفته چوں اذان ظهر گفته شد بیدار گشتند و بمن تلطفها نمودند و تفقدها فرمودند حضرت ایشاں می فرمودند که خواجه خرد و خواجه کلاں هر دو صغیر بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند۔ بعد ازاں چوں بسن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سهرندی رفتند و مدتے آنجا باشیدند و حقیقت خواجه کلاں معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشاں اخذ طریقه کردند و اجازت یافتند بعد ازاں بازگشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الهداد که هر دو خلیفه خواجه بودند استفاضه و استرشاد نمودند۔ مخفی نماند که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک امراء وقت انتظام داشتند و والد ایشاں از اعاظم امراء زماں بود چوں بصحبت خواجه رسیدند و جذب طریقه با ایشاں تاثیر کرد همه را ترک کردند و طوعاً و رغبةً از همه بر آمدند چوں اقارب ایشاں نمی گذاشتند که وضع فقراء بخود قرار دهند خود را بدیوانگی انداختند و در مجمعی برهنه نشستند و ثیاب خود را ملوث ساختند ازاں باز دست تشویش آں جماعت از ایشاں کوتاه شد آنقدر مراعات جانب خواجه در بارهٔ اولاد ایشاں و اتباع ایشاں و طریقهٔ ایشاں و اشغال ایشاں کم از دین و عزیز بظهور پیوست۔ از دیگراں بوقوع نیامد حضرت

ایشاں میفرمودند کہ یک بار در عنفوان شباب خواجہ خرد بدعوت اسما مشغول شدند جن ایشاں را مزاحمت رسانیدند و در بدن ایشاں دخل کردند ایشاں بیہوش مردہ وضع افتادند خواجہ حسام الدین آمدہ ساعتے بر ایشاں متوجہ شدند تا افاقت حاصل شد۔ شیخ الہ داد نخست از طریق ہائے دیگر بہرہ یافتہ بودند و بصحبت بزرگان عصر رسیدہ چوں بخدمت خواجہ محمد باقی رسیدند آں ہمہ دفتر را طے نمودہ بالکلیۃ متوجہ ایشاں گشتند و خدمات خانقاہ خواجہ بر خود گرفتند چہ خدمت ظاہری از تہیۂ آب و نان و چہ باطنی از تفقد حال خدا طلباں و توجہ بر ایشاں و بہ کیفیت بے خودی و استغراق کہ حاصل نسبۃ نقشبندیہ ہماں است باوجود اشتغال باآں ہمہ خدمات آں قدر متکیف بودند کہ از دیگرے بظہور نرسیدہ است مخفی نماند کہ حضرت ایشاں از شعبات طریقۂ نقشبندیہ آں قدر شعبہ حضرت خواجہ محمد باقی را پسند می کردند و میل می نمودند کہ مثل ایں میل بدیگر شعب نبود و ہمہ ارشاد و تربیت ایشاں بایں شعبہ بودہ است شیخ تاج سنبلی کہ اول خلفاء حضرت خواجہ بودند و در آخر بمکۂ معظمہ اقامت اختیار کردہ ہماں جا مدفون شدند و ایں فقیر از متاخران مشائخ اہل ہند ہیچ کس را نہ دید کہ اہل مکہ زیادہ از شیخ تاج معتقد باشند و کرامات وے روایت کنند در بیان اشتغال شعبہ باقویہ کہ ہماں طریقۂ نقشبندیہ است بے افراط و تفریط رسالۂ عربیہ دارند و حضرت ایشاں در ترجمۂ آں رسالہ فارسیہ نوشتند ملتقط از عبارات سلف ایں فقیر ہر دو را بخدمت حضرت ایشاں گذرانده والحمد للہ۔ حضرت ایشاں می فرمودند وضع خواجہ خمول بود عزیزے عالم کہ بسیاری از شہر ما بخدمت ایشاں استفادہ می کردند و محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاہ درس می گفتند طریقہ از خواجہ خرد گرفتہ بودند و خواجہ ایشاں را بہ تاکید گفتہ بودند کہ انتساب خود بمن ظاہر نہ کنید و صحبت نیز در خلوت دارید ایشاں ہمچناں بیگانہ تمامی بودند چوں بجانب پنجاب کہ وطن ایشاں بود عزیمت کردند التماس نمودند کہ مردم خواہند پرسید کہ طریقہ از کجا گرفتید چہ جواب گویم۔ فرمودند اگر ضرورت واقعہ شود نام من خواہید گفت والاخیر خواجہ گاہی عرس خواجہ بزرگ خواجہ محمد باقی مے کردند حضرت ایشاں میفرمودند بارہا دیدہ ام کسی پیش ایشاں می آید و میگوید برنج بر ذمۂ من دیگرے می گوید گوشت بر ذمہ من دیگرے میگوید فلاں قوال را من می آرم و علی ہذا القیاس و خواجہ را دراں میاں ہیچ تکلف نبود میفرمودند خواجہ خرد در آخر عمر بمن فرمودند کہ مراد ر محل خلع نعال از روضۂ خواجہ محمد باقی قدس سرہٗ دفن کنید و برعایت نسبۃ بنوت داخل مقبرہ نسازید کہ لائق ہمیں جا ام گفتم ایں کار بدیگراں مسلم خواہد شد مرا چہ اختیار فرمودند ابلاغ

خواہید کرد بعد مردن خواجہ با وارثان ایشان گفتم کہ وصیت خواجہ این است گوش نکردند۔

ذکر خلیفہ ابوالقاسم اکبرآبادی قدس سرہ

حضرت ایشان می فرمودند در اکبرآباد چون حضرت سید عبداللہ برحمت حق پیوستند۔ بسیار متألم و محزون شدم۔ وطالب عزیزے گشتم کہ بصحبت او مستفیض باشم دراں ولا کسے مناقب حضرت خلیفہ ابوالقاسم ذکر کرد برغبت آں عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعمارت خانہ خود مشغول بودند معماران را می فرمودند چنیں کن و چنیں کن دراں میاں ایں بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت ؎ ہر کرا ذرہ وجود بود۔ پیش ہر ذرہ در سجود بود۔ فقیر ایں بیت را اعادہ کرد بایں وضع ؎ ہر کرا ذرہ شہود بود۔ پیش ہر ذرہ در سجود بود۔ فرمودند من نسخ صحیح مطالعہ کردم دراں جا لفظ وجود مرقوم است۔ گفتم فقیر ہم نسخ صحیح مطالعہ کردہ درآنجا لفظ شہود مسطور است۔ فرمودند معلوم می شود کہ از علم ہم بہرہ دارید گفتم اگر در راہ حق ضار باشد توبہ کنم۔ فرمودند ہمہ کس را ضار نیست و ہمہ کس را نافع ہم نیست و ایں بیت خواندند ؎ علم را بر تن زنی ماری بود۔ علم را بر دل زنی یاری بود۔ گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار می کنم کہ علم من مرا نافع است یا ضار۔ آنگاہ صحبت منقضی شد و سخنے دیگر درمیاں نیامد۔ روز دیگر بخاطرم رسید کہ بہ عمارت مشغول بودند زیادہ تحقیق نہ کردند سخن نیم کارہ ماند امروز باز بخدمت ایشان باید رسید۔ چوں رسیدم تلقی بہ احسان و بشاشت فرمودند و گفتند وے روز بہ عمارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید کہ نسخہ شہود را چہ معنی است گفتم ہر کسے را کہ اول شہود حضرت حق در ذرات عالم پیدا شد لا محالہ پیش ہر ذرہ سجود خواہد کرد اما آنکہ در مرتبہ جمع کہ وجود عبارت از انست مستغرق باشد از سجود فراغت دارد۔ فرمودند در بعض نسخ صحیحہ وجود یافتہ می شود۔ تاویل آں چہ باشد۔ گفتم تواند بود کہ وجود معنی وجدان باشد و آں قریب بشہود است ازیں سخن بوئی آشنائی شمیدند و بسیار بشگفتند و صحبت موافق افتاد ازاں باز پیوستہ بخدمت ایشاں می رسیدم و ایشان التفاتہائے بیکراں مبذول می داشتند۔ تا آنکہ بعض قدیماں بر من حسد مے بردند۔

مخفی نماند کہ خلیفہ ابوالقاسم داماد ملا عمر بودند کہ یکے از علماء معتبر آں عصر بودند و بر شرح ملا حاشیہ دارند و بخدمت حضرت میر ابوالعلی نیز رسیدہ بودند و شاگرد ملا ولی محمد بودند کہ ایشان نیز از اعیان آں زماں و از کبار خلفاء حضرت امیر بودند و نسبت ایشاں در میان خلفاء حضرت امیر چوں نسبت شیخ نصیر الدین بود در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سرہ مدفن ایشاں در اکبرآباد ست باید دانست کہ حضرت
میر ابوالعلیٰ اکبرآبادی از طرف آبا سید حسینی بودند۔ از اولاد امیر تقی الدین کرمانی کہ قصۂ ایشاں با خواجہ احرار
در رشحات بتفصیل مرقوم است وجد مادری ایشاں خواجہ محمد فیضی ابن خواجہ ابوالفیض بن خواجہ عبداللہ
بن خواجہ احرار است و والد ایشاں میر ابوالوفا سبط خواجہ ابوالفیض مذکور وجد ایشاں میر عبدالسلام سبط
خواجہ عبداللہ مذکور بودند نسبت احراری ایشاں را ازیں جہت است۔ جد ماجد و والد بزرگوار ایشاں
از خطہ سمرقند مسافرت نمودہ بہ ہندوستان گذشتہ بمکہ معظمہ رسیدند و ہماں جا برحمت حق پیوستند
تولد حضرت امیر ہم دریں سفر بود و بعد وفات ایشاں در سایۂ پرورش خواجہ فیضی دراں زمان رفیق مان سنگھ
کچھواہہ بود۔ جوان شدند و چوں خواجہ فیضی وفات یافت چنداں بداں وضع نوکری می کردند و پرورش سپاہیاں
می بودند دراں اثنا شبے بخواب دیدند کہ سہ بزرگ آمدند و ایشاں را فرمودند کہ ایں چہ وضع است کہ
بخود قرار دادۂ وضع این است کہ ما داریم بوضع ما باش و اگر از وجہ معیشت فکرے بخاطر می رسد خدائے
تعالیٰ می فرماید اللہ نور السموٰت والارض بعد ازاں یکے از ایشاں استرہ گرفتہ سر ایشاں تراشیدہ و دیگرے
قمیص در ایشاں پوشانید و سیومی دستار گرد فعلی ایشاں را داد و ازاں باز در خاطر ایشاں قلقی و اضطرابی
پیدا شد خواستند کہ نوکری بگذارند اما مان سنگھ مانع می آمد تا آنکہ بحکم اذا اراد اللہ شیئاً ہیّأ اسبابہا
رفتہ رفتہ اسبابی واقع شد کہ جبراً یا طوعاً ازاں کار فراغت یافتند و در خداطلبی یک جہت و یک رو
شدند دراں اثنا بمزار فائض الانوار حضرت خواجہ معین الدین قدس سرہ متوجہ می بودند ازاں جناب کرمہا
یافتند و فیضہا گرفتند استماع افتاد کہ خانگیاں ایشاں بسبب کسلی کہ عارض میر نور العلیٰ شدہ بود بآں مزار
یک روپیہ و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نبود روزے بآں مزار متوجہ بودند کہ
از درون آں ندا آمد کہ ایں قدر از خانۂ شما نیاز آمدہ و برائے صحت فرزند شما و خواہش فرزند دیگر التماس
کردہ اند و آں ملتمس مبذول است و نیز استماع افتادہ کہ ازاں مزار خطاب شد کہ ایں نعمت کہ بہ شما
عنایت شدہ بعد دو بست سال یا سی صد سال بیکے از بندگان خاص عنایت می شود۔ چنانچہ
در عصر ما بما عنایت شدہ بود بعد ازاں از قبر سید جعفر نبیرۂ سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریص بر متابعت
امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت میر ابوالعلیٰ واقع شد۔ و ایشاں بظاہر نوکری پیشہ بودند و بحقیقت آثار
ولایت از ایشاں بسیار ظاہر می شد۔ و ارتباط ایشاں در طریقہ بجناب خال خود بودہ۔ خواجہ یحییٰ و ایشاں بعم خود

خواجہ عبدالحق والیشان را بوالد بزرگوار خود خواجہ عبید اللہ احرار بموجب آں بشره عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسیانہ بود من انفاسہ النفیسہ ترقی نسبت مثل سیر کشتی است سوار آں می پندارد کہ ساکن است چوں بہ ساحل می رسد ناگاه متنبہ می گردد والیضا مقصود او سماع و بےخودی فنا رزدایل بشریہ است نہ محض مغلوب شدن عقل چنانچہ مقصود غواص یافتن دراست نہ داخل شدن آب در بینی و دہن والیضا مثال آگاہی بحضرت حق سبحانہ تعالیٰ درضمن اشتغال دنیا آنست کہ کسی سبوئی زیر سبوئی نہاده برسر گیرد و بہ سخن گفتن مشغول شود دراں میان توجہ پنہانی آں از سبو منقطع نمی گردد۔ ایضاً اگر کسی در صحبت ما اطمینان و راحت محسوس میکند بمنزلہ کسے کہ در بادیہ افتاده باشد و گرمی بجد یافتہ ناگاه زیر درختے برسد و آسائش وجود احساس کند او را صحبت ما مبارک است والاّ جائے دیگر رود ایں جا عالم لونڈی است عالم کشف و کرامات نیست ایضاً میر نور العلی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار می کردند ایشاں را فرمودند آنچہ اختیار کرده اید خوب است و طریقہ سلف است اما ورزش اسم ذات زیاده از او کار دیگر مؤثر است۔ ایضاً اگر از ایشاں خدا طلبی میکرد می فرمودند میخواہی کہ مشقت کنی یا چیزی رایگاں بدست تو آید اگر شق اول اختیار کردی طریقہ ذکر نوشتہ می دادند و اگر ثانی می خواست می فرمودند در صحبت می آمده باش ایضاً ہر کہ بپیش ما آمده و بہره گرفتہ بالفرض اگر بدولت ہم برود مرتکب آثام شود آنچہ یافتہ است از و نخواہد رفت اما راه ترقی مسدود خواہد شد منقول است کہ حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت می کشیدند خصوصاً در وقت طہارت و وضو روزے ایں بیت خواندند ؎

دردم از یار است و درماں نیز ہم :: دل فدائے او شد و جاں نیز ہم :: دراں اثناء وجدی قوی دست داد از حرارت آں کشادگی تمام در اعضا ظاہر شد و قوت بحال اول باز آمد شخصے را کلاه عنایت نموده بودند وے در وقت محاربہ آں را پوشیده ناگاه تیرے برآں کلاه رسید پیکان او دوتا شد و باقتاد شبے ایشاں بہ یاراں متوجہ شدند و در ایشاں تاثیر صحبت در نگرفت متعجب شدند ناگاه شمع بمرد ہماں ساعت آثار عجیبہ بظہور رسید چوں تفحص کردند معلوم شد کہ رشوا خواری آں شمع را آورده بود حضرت امیر جذب قوی داشتند۔ وقتیکہ بر کسے متوجہ می شدند بیخود می شد و مرده وار می افتاد و نقل می کنند کہ یکے از سفوراں مہل ایشاں متاثر شد و بحضور ایشاں بطریقہ سائر طالباں باادب می نشست و چوں اہل طلب بصحبت ایشاں می رسیدند و در روئے ایشاں نگاه می کردند مست میشدند و جوش میزدند۔ و بیقراری می نمودند

و دراں میاں اگر خرقی یا ضرہ و سقطہ می بود زیاں لمحے رسانید ازیں جنس قصبہائے بے شمار از ایشاں روایت کردہ اند بایدد السنت کہ طریقۂ حضرت امیر جز اتباع شریعت نبوی و پیروی جادۂ محمدی چیزے دیگر نبود و ازاں جادہ چیزے دیگر نبود و ازاں جادہ یک تار مو انحراف نداشتند نہ در قول و نہ در فعل۔ و اوائل اصحاب ایشاں چوں ملا ولی محمد و امثال ایشاں ہم بریں روش بودند۔ بعد ازاں قومی کہ بدنام کن مرد نکو نامی چند:: صفت حال ایشاں است اتباع ہوا کردہ اند و عقائد فاسدہ و اعمال کاسدہ پیش گرفتہ و مصداق قولہ تعالیٰ و من ذریتہما محسن و ظالم لنفسہ مبین گشتہ ساحت حضرت امیر ازیں عار دستار پاک است و دامن طریقۂ ایشاں ازیں الواث طاہر بلا لطف اللہ جامع مقامات حضرت امیر ایں معنی را روشن تر بیان کردہ و گفتہ کہ وجدہائے کہ در صحبت ایشاں حاضراں را دست میداد بے اختیار بودہ است نہ آں بود کہ در محفل ایشاں کسی ازتکاب خلاف شریعت بکند و با واز و تار و مزامیر رقص آغاز دہمرو دراہم بحکم فرمودۂ حضرت خواجہ بزرگ کہ ما انکار نمی کنیم و ایں کار نمی کنیم گاہے بر سبیل اتفاق می شنیدند انتہت عبارتہ۔ حضرت ایشاں می فرمودند ہیچ کس را راست گو تر از میر نور العلی خلف الصدق میر ابو العلی نہ دیدہ ام روزے از ایشاں پرسیدہ ام کہ مردم می گویند کہ میر ابو العلی بہ سماع بسیار راغب بودند فرمودند مرا یاد نیست کہ ایشاں سماع شنیدہ باشند مگر چند بار و آں ہم بہ تقریبے بود گفتم مردم می گویند کہ میر ابو العلی بہر کس کہ نگاہ می کردند یا تنبول نیم خوردہ می دادند بیہوش می شد فرمودند تنبول نیم خوردہ ایشاں مرات لا تعد و لا تحصی خوردہ ام ایں کلیہ نبود۔ مخفی نہ ماند کہ حضرت ایشاں با میر نور العلی بسیار صحبت داشتہ اند و ازاں جناب کلاہے و خرقہ یافتہ اند حضرت ایشاں می فرمودند کہ حضرت خلیفہ بصحبت میر ابو العلی ہم رسیدہ اند لیکن ارتباط استفاضہ و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزے حضرت امیر ایشاں را فرمودند کہ شما چرا با ما بیعت نہ کردید ایشاں گفتند کہ خدمت ملا ولی محمد نیز مظہر خدمت حضرت امیر اند و ایں عاجز چوں تحصیل علم پیش ایشاں کردہ بجناب ایشاں الفت تمام گرفتہ ارتباط بیعت ہم بداں جناب بہتر دید۔ تبسم کردند و تحسین فرمودند۔ میفرمودند کہ حضرت خلیفہ را مشرب خمول غالب بود با کسی آمیزش نمی کردند و مشرب ایشاں ترک اکساب و توکل کلی بود و ایں ابیات می خواندند ؎ سہ نشان بود ولی را الخ۔: آنگاہ مے فرمودند چہارم نشان آنست کہ خدائے تعالیٰ بے واسطہ متکفل معیشت وے باشد۔ حضرت ایشاں می فرمودند الحق ایں امر در حق حضرت خلیفہ ظاہر بود ہیچ سبب نہ داشتند مع ہذا ہمیشہ محظوظ می گذرانیدند یکبارے روغن

خانۂ ایشاں بہ آخر رسید و روغن دیگر فتوح نہ شد متحیر شدند و ہمچناں بے روغن تناول می کردند روزی بہ تقریبے بالا بالا برآمدند کہ یک سبوئے روغن در گاہ کسے از اہل بیت ایشاں پنہاں کردہ فرمودند سبب عدم فتوح ہمیں بودہ است آنرا خروج کردند متعاقب آں روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت ایشاں میفرمودند کہ در زمان عالمگیر فتاوی عالمگیری بامروے تدوین کردہ بودند و نظر ثانی میکردند بعضے ازاں کار بہ شیخ حامد کہ در درس مرزا محمد زاہد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانۂ من آمد کہ رفاقت من کنید۔ مبلغ کذا یومیہ بنام شما مقرر خواہد شد قبول نکردم۔ والدۂ من ایں قصہ استماع کردند بر بجد شدند و مبالغہ از حد گذرانیدند مضطر شدہ بوظیفہ موظف شدم و باں کار مشغول گشتم۔ حضرت خلیفہ چوں بایں معنی مطلع گشتند فرمودند آں وظیفہ را ترک کنید گفتم والدہ ناخوش می شود۔ فرمودند اذا جاء حق اللہ ذھب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید کہ حق سبحانہ ایں وظیفہ را دور کند بغیر سعی من تا والدہ ناخوش نہ شود دعا کردند در چند روز بادشاہ اسامی اہل وظیفہ طلب کرد و آں را بہ عزل و نصب تغیر می داد چوں بنام من رسید آں وظیفہ دور کرد و نوشت کہ اگر خواستہ باشد ایں قدر زمین بدہید۔ مرا پرسیدند قبول نہ کردم و شکر آں بجا آوردم و حمد خدائے تعالیٰ گفتم میفرمودند روزے در نظر ثانی بر عبارتی نا موجہ کہ از اختلال کلاً صورت مسئلہ برہم خوردہ بود مرا گذر افتاد بہ کتابہا کہ ماخذ آں مسئلہ بودند رجوع کردم معلوم شد کہ ایں مسئلہ در دو کتاب مذکور است در ہر یک بہ عبارتے دیگر و مؤلف فتاوی ہر دو عبارت را جمع کردہ و ازیں سبب اختلال تمام پذیرفتہ بر حاشیہ نوشتم من لم یتفقہ فی الدین قد صنف فیہ ھذا غلط و صوابہ کذا در آں ایام عالمگیر را بجمع و تدوین آں اہتمامی عظیم بود و ملا نظام ہر روز یک دو صفحہ پیش بادشاہ می خواند چوں ایں جا رسید اتفاقاً ایں حاشیہ را با متن مخلوط کردہ بیک نسق خواند بادشاہ متنبہ شد و گفت ایں عبارت چیست ملا نظام دراں مجلس تدافع کرد کہ ایں را مطالعہ نہ کردہ ام فردا بتفصیل عرض خواہم کرد چوں بخانہ آمد ملا حامد را عتاب کرد کہ ایں جلد بہ اعتماد شما گذاشتہ بودم شما پیش بادشاہ مرا خفیف کردید باری ایں لفظ چہ بود۔ ملا حامد دراں وقت ہیچ نہ گفت بعد ازاں با من اظہار ملال کرد۔ کتابہا کہ ماخذ ایں مسئلہ بود حاضر کردم و اختلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجہے کہ در ہمگناں ثابت شد ازاں باز اکثر آں قوم بر من حسد می بردند و بظاہر سبب ایں عزل حسد ایشاں بودہ واللہ اعلم میفرمودند روزی بخدمت ایشاں رفتم بہ عمارت مشغول بودند۔ معمار را از سر دیوار گردہ بودند و در صنعت او قدح و جرح کردہ دراں اثناء

بخدمت ایشان رسیدم چون مرا دیدند بشاشت کردند دامن برچیدم و خواستم کہ گل ولائی آمادہ کنم
فرمودند گلے بیش ازین کہگل ساختہ اید گفتم نہ ولیکن بقیاس ہر چہ درکار باشد خواہم آورد فرمودند این
کار بقیاس راست نمی آید برائے شما کارے دیگر تجویز کردہ ام کسی را اشارت کردند کہ چہار پائے بیارد و زیر
دیوار بگسترد و مرا فرمودند این جا بخسپید کہ از دور آمدہ اید۔ امتثال امر را دراز کشیدہ ام اما خواب نمی آمد
فرمودند خواب فقیران اختیاری است یعنی اشتغال بحق و ذہول از ما سوا در آن میان یار دیگر سید
عبدالرسول نام درآمد فرمودند بوقت رسیدن وی دامن بر کمر زدہ و منتہی فرمان ایشان ایستادہ فرمودند
مراد من آنست کہ برایں چہار پائی بنشینی و پائی ہا ایشان را غمز نمائی کہ مسافت دور قطع کردہ اند امثال این
تلطفہا میفرمودند و ہر روز زیادہ کرمی و احسانے ظاہر می نمودند میفرمودند ایشان را عزیمت حج پیدا شدہ
از خانہ بر آمدند و بے ترتیب زاد و راحلہ و بے تودیع اہل بیت راہ حجاز گرفتند در راہ بعضے مخلصان با ایشان
برخوردند اگر مجرد بود با خود گرفتند و اگر متاہل بود باز گردانیدند و گفتند ما سفرے دور و دراز قصد کردہ ایم بہ ہمین
وضع رفتند و مدتے در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاہیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق باہرہ
از ایشان ظاہر گشتند۔ از آن جملہ آنست کہ در یاران مشہور شدہ بود کہ چون از خانہ بر آمدند ربع روپیہ با ایشان بود
و ہیچ جا بدان محتاج نشدند تا آنکہ باز آمدند و آن ربع در جیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصہ استفسار
کردم فرمودند تا حال ہیچ کس این را سوال نکردہ است چون از خانہ بر آمدم شخصے این مبلغ بطریق نیاز
پیش کرد و آن را در جیب نہادم و بعد از آن بدان احتیاج نافتادہ چون آن جامہ را از تن کشیدم و جامۂ نو
پوشیدم یاران آن ربع دیدہ نگاہ داشتند بعد از آن جامۂ دیگر حق تعالی داد و ہمچنین بارہا بآن جامہ و بآن
مبلغ التفات واقع نشد چون مراجعت کردیم آن جامہ و آن مبلغ بر آمد و در یاران مشہور شد و از آنجملہ
آنست کہ در جہاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیا بیان می فرمودند سخن در طے ارض و مشی
بر آب افتادہ ناخدا انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیدہ می شود و آن را اصلے نیست ایشان را
غیرت آمد و خود را در آب افگندند۔ مردم ناخدا را ملامت کردند و وے نیز ندامت کشید کہ فقیرے بسبب
مجادلۂ من ہلاک شد و یاران ایشان بالم ہجران متألم شدند۔ ایشان در آن وقت بآواز بلند ندا کردند کہ من بخیر و
عافیت بر روئے آب سیر میکنم متألم نباشید آن ناخدا و جمیع اہل جہاز توبہ کردند و نیازمندی نمودند ایشان بعد از آن
در جہاز آمدند و از آن جملہ آنست کہ در حرمین شخصے از آبا و اجداد خود معنعن کلاہ حضرت غوث الاعظم تبرک یافتہ بود

ودراں مواضع محتشم ومشہور بود شبے درواقعۂ حضرت غوث الاعظم را دید می فرمایند کہ ایں کلاہ را بابوالقاسم اکبرآبادی برساں وے را در خاطر آمد کہ تخصیص ایں عزیز لابد وجہے دارد بقصد امتحان جبۂ قیمتی بہ آں کلاہ منضم ساخت وبہ ساں پرساں بخدمت ایشاں آمد وگفت ایں ہردو تبرک حضرت غوث الاعظم است ومرا درخواب فرمودند کہ بابوالقاسم اکبرآبادی بدہ وبپیش ایشاں نہاد قبول نمودند وبغایت مسرور گشتند آں شخص گفت ایں تبرک نعمت بس بزرگ است بشکرانہ آں طعامے وافر مہیا کنید ودرو سا بلد را دعوت نمایید فرمودند فردا شما بیایید وہرکرا خواستہ باشید دعوت کنید طعامے وافر خواہم پخت. علی الصباح آں عزیز ورؤسا ہمہ آمدند وطعام وافر تناول کردند وفاتحہ خواندند بعد از فراغ استفسار کردند کہ شما متوکلید واسباب ظاہری ندارید ایں قدر طعام از کجا مہیا شد. فرمودند جبہ را فروختیم وحوائج خریدیم. آں عزیز فریاد برآورد کہ من ایں فقیر را اہل دل دانستہ بودم رزاقی برآمد قدر ایں تبرک ہا نشناخت ایشاں فرمودند آہستہ باش آنچہ تبرک بود نگاہ داشتم وآنچہ تبرک نبود بل امتحان بود فروختیم وضیافت وشکرانہ بجا آوردیم. از ایں قصہ متنبہ شدہ باہمہ اہل مجلس حقیقت حال بیان کرد ہمہ گفتند الحمد للہ کہ تبرک بہ مستحق آں رسید واز آں جملہ آنست کہ حاجی نور محمد کہ صحبت سید عبداللہ وحضرت خلیفہ ہردو یافتہ بود واز یاران قدیم ما بود ذکر میکرد کہ درآنچہ ایشاں بمکہ بودند قحطے شدید پیش آمد نزدیک بود کہ بعضے مردم بعضے را بخورند دراں والا بارہا بخدمت ایشاں می رسیدم وایشاں طعام لذیذ چوں زیربریانی ومثل آں تناول می فرمودند مرا نیز عنایت می کردند تعجب می کردم روزے از ایشاں استفسار نمودم تبسم کردہ فرمودند خدائے کہ در اکبرآباد بود ایں جا ہم باما است حضرت ایشاں میفرمودند کہ یک روز بخدمت ایشاں رسیدم دیدم کہ متہیئے حمام از خانہ بیروں آمدہ اند چوں مرا دیدند بازگشتند وچمچہ وپیالہ وگلاب وتباسہ ہمہ آوردند وپیش من نہادند. فرمودند اگر خواہید تباسہ خورید واگر خواہید شربت کردہ نوشید مختارید درویشے از طالبان ایشاں مبادرت کرد وگفت وقت سرد است. تباسہ خوردن مناسب تر است. ایشاں خاموش ماندند واز من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچہ وجہ گفتم اما اجمالاً حضرت چمچہ وپیالہ وگلاب آوردہ اند اگر تباسہ تنہا خوریم ایں ہا معطل مانند ولابد فعل اولیاء متضمن حکمتے خواہد بود. اما تفصیلاً حضرت متوجہ حمام اند وکرب حمام را شربت تسکین میدہد وفقیر از راہ دور آمدہ وخفقان دارد وشربت تسکین خفقان میکند. چوں ایں حرف شنیدند بآں درویش متوجہ شدند وفرمودند از تو نہ پرسیدہ بودم. چہ را جواب دادی بے ادباں لائق صحبت ما نیستند. برخیز وبرو

و بسیار برآشفتند فقیر التماس کرد کہ آں درویش مراد عام بدخواہد کرد کہ بسبب من از صحبت مبارک مہجور می شود
ایں بار بہ کرم در گذرانید اگر دیگر مثل ایں تقصیر کند مختار اند۔ از وے عفو فرمودند و مثل ایں تادیب ہا می کردند۔
حضرت ایشاں می فرمودند کہ ایشاں چوں خواستند کہ مرا اجازت ارشاد دہند مخلصے را از مخلصان خود فرمودند کہ
طعامی مہیا کند و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذر بگذاشتند التماس کردم
کہ من لیاقتِ ایں امر گرامی ندارم و تحمل حقوق ایں نتوانم۔ فرمودند شما از جائے دیگر ہم اجازت دارید با سید
عبداللہ معاملۂ شما چگونہ بود گفتم ایشاں جمیع حقوق خود را معاف کردہ بودند۔ فرمودند من ہم جمیع حقوق ظاہری و
باطنی معاف کردم ایں فرقہ السنہ کار میکنند آنگاہ فرمودند عذبہ را علاقہ می گویند پس پشت انداختن آں کنایہ
است از آنکہ جمیع علاقہ ہا را پس پشت انداختند حضرت ایشاں می فرمودند کہ حضرت خلیفہ می فرمودند کہ مرا باز
چہ شدہ است کہ برائے آرام ہم فقیر نمی شوند یعنی چوں خاطر یکسو شد و سائر خطرات فرو نشستند آرام کلی
حاصل گشت اگرچہ بظاہر حرجے باشد میفرمودند معمارے از مخلصان حضرت خلیفہ ایں بیت بسیار
می خواند ؎ کار عالم درازیی دارد ٭ ہرچہ گیرید مختصر گیرید ٭ میفرمودند سید عبدالرسول مردے از مخلصان
حضرت خلیفہ صبیتہا داشت بجہت کدخدائی آنہا مضطر شدہ خواست کہ بعضے اغنیا را استعانت کند۔
پیش ایشاں آمد کہ بدہلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بہ فلانے ملاقات کن و نام مرا گرفتند بعد ازاں ہرجا
کہ خواہی برو۔ اول پیش من آمد۔ گفتم غرض ایشاں منع و زجر است از استعانتِ اغنیا و لیکن چوں ترا بسیار مضطر
دیدند نخواستند کہ خود منع کنند نیک بفہمید و استعانت ترک کرد و ایں سخن پیش حضرت خلیفہ مذکور شد فرمودند
غرض من ہمیں بود حضرت ایشاں می فرمودند کہ حضرت خلیفہ مرا ہمیشہ فرمودند کہ درویشانِ شہر را زیارت
کنید و فقیر تعلل می کرد کہ خاطرِ کلی بسوے ایشاں منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند چوں تعلل دیدند
خادمے را گفتند کہ ایشاں را پیش سید عظمت اللہ کہ یکے از مشاہیر مشائخ چشتیہ بودند ببر و ایشاں را از من
سلام برساں و بگو کہ عزیزے را فرستادہ اند برائے ملاقات شما۔ چوں بہ محلۂ ایشاں رسیدیم خانۂ ایشاں
بر آں خادم مشتبہ شد۔ اتفاقاً آں جا طفلانِ محلہ بازی می کردند نظر من بر یکے از آں طفلاں افتاد گفتم
ایں طفل بزرگ زادہ است از وے استفسار باید کرد چوں استفسار کردہ شد معلوم گشت کہ وے پسر سید
عظمت اللہ بودہ مارا بہ سید برد و پیغام حضرت خلیفہ برسانید گفتہ فرستادند کہ من صاحب فراشم و طاقت
حرکت ندارم و تسار قبیلہ در خانہ ازدحام کردہ اند پردہ نمی تواں کرد معذور دارند آنگاہ کسے دیگر را فرستادند کہ

درویشاں خلیفه را به نشانیدند و خوادم را فرمودند که چهارپائی برداشته به دروازه رسانیدند. فرمودند که معتقد ربودم
اما ثانیاً بخاطر رسید که فرستادن خلیفه بے حکمت نخواهد بود آنگاه در استفسار نام و نسب و وطن من افتادند. و نیک
نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قدس سره را ابهام کردم زیرا که می دانستم که ایشاں را سلسله بداں جا
می رسد و بایں اعتبار درچنیں وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تقیدے نخواهد بود اما ایشاں بفراست دریافتند
بعد ازاں اشکالے تقریر کردند. وجواب آں از من خواستند گفتم باستفاده آمده ام نه بر افاده گفتند ماموریم
بایں سوال دراں وقت هرچه ظاهر شد بگفتم ایشاں مبتهج شدند و خود را از چهارپائی افگندند و تواضع بعد
کردند و گفتند تقصیر شد ندانستیم آنگاه فرمودند که شیخ قدس سره جد ما را وصیت فرموده بودند که اگر
کسے از فرزندان ما پیش شما آید و جواب ایں سوال بایں وضع تقریر کند او را ایں امانت من رسانید و آں
اجازت طریقه و بعضے متبرکات است. جد من تا مدت حیات متفحص بودند و نیافتند. بوالد من وصیت
کردند ایشاں تجسس کردند و نیافتند نوبت بمن رسید طول العمر تفحص کردم و نیافتم و ایں وقت آخر است
و هیچ فرزندے که اهلیت ایں معنی دارد نداشتیم بدیں موجب تاسفها می کردم الحمد لله که امنیة الحال
بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند و قدرے کثیر شیرینی و مقدارے نقد
همراه من کردند چوں باز آمدم حضرت خلیفه به بشاشت تلقی کردند و فرمودند تمام و مملوے آئید همه
اشیا را پیش ایشاں نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت
و جمعیت باطن دریں هر دو امر شریک نتواں شد بعد ازاں از شیرینی چیزے قبول فرمودند و ازیں قسم کرامات
کثیره بظهور پیوسته لاسیما کرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین **کاتب** حروف
گوید که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکے از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد
شاه عظمت الله بن عبداللطیف بن بدرالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات
حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و مدفن ایشاں اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود بخانه هیچ کس
از فقرا و اغنیا نمی رفتند و بگوشه قناعت بسر می بردند و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه
و شطاریه مرید می گرفتند عمر ایشاں هفتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۸۴ هجری هزار و هشتاد و چهارم
ربیع الاول وفات کردند و در شهر اکبرآباد در محله که می بودند مدفون اند.

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اہل اللہ از مجاذیب و غیر آں

حضرت ایشاں می فرمودند کہ من یک تن دیدہ ام کہ خلیفۂ خواجہ بیرنگ بود۔ پیری نورانی سخت باقیمت بشیخی معروف عرس کردی۔ و من شش ہفت سالہ بودم۔ در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آں پیر باقیمت شیخ نعمت اللہ نام داشت۔ چوں از اولاد شیخ الاسلام خواجہ عبد اللہ انصاری بود شیخی می میگفتند بصحبت خواجہ بیرنگ رسید و مورد الطاف بیکراں گشت در ہزار و شصت و ہفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجہ شیخی حضرت ایشاں حکایت آوردہ اند لطیبت گفتند خواجہ شیخی مردی ولائتی بود۔ و دستار کلاں بر سر نہادے و فرجی فراخ پوشیدے و ترک عرس و ی نان بغایت بودی بیقیدی وقاحیت کرد و گفت میاں فیضے جبۂ شما ہزار ہیچی دستار شما آں و نان شما این حضرت ایشاں می فرمودند کہ شبے در اکبرآباد می رفتم درویشے مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوباں آفاق می گرفت کہ در شام فلاں مجذوب است و در روم فلاں مجذوب بخاطر من گذاشت کہ کاش چیزے از مجذوبان ہندوستان نقل کند۔ بمجرد آں خطرہ مجذوبان ہندوستان را شمردن گرفت از انجملہ گفت فلاں مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف آنست کہ بہیکھا گفت و فلاں نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست کہ پیرا گفت آنگاہ بخاطر من گذشت کہ کاش از سالکان ہندوستاں چیزے ذکر کند برین خطرہ نیز مشرف شد و گفت در شہر اکبرآباد مثل خلیفۂ ابو القاسم دیگرے نیست۔ آں گاہ سوئے من متوجہ شد و گفت شما چرا ایستادہ اید بروید از انجا برفتم میفرمودند در بلدۂ سونی پت بہ تقریبے رفتہ بودم بخاطرم رسید کہ مسوا مجذوب را بہ بینم در مقام او رفتم خفتہ بود چوں حرکت احساس کرد مرقع خود پیچیدہ راست بہ نشست بوجہے کہ عورت او مکشوف نہ شد باوے زمانے مجالست کردم ہیچ نمی گفت فتح کلام کردم گفتم کہ من از شما سوالے دارم اگر بہ تیقظ و ہوشیاری جواب گوئید پرسم والا موقوف کنم گفت بقدر امکان احتیاط خواہم کرد پرسیدم کہ از شما چہ چیز حاصل شدہ کہ از عقل و تمیز بیکار ماندید مدتے تامل کرد۔ آنگاہ گفت کسے گرمی یافتہ باشد و عرق کردہ و ناگاہ بادی سرد لوزد و در راحت کلی یابد ازیں راحت ہیچ تعبیری تواند کرد گفتم این و بہتر ازیں سالکان را حاصل است۔ مع ہذا عقل ایشاں بجائے خود می باشد۔ گفت این داشت الٰہی است ہر کسے را چنانچہ خواہند داوند۔ می فرمودند کہ والد من

علیہ الرحمۃ از سفرے دور آمدہ بودند و قصد داشتند کہ ہم از خارج شہر متوجہ سفر دیگر شوند مرا در یاد وی طلبیدند۔ بزیارت ایشاں رفتم مرور من بر باغے بغایت پر رونق افتاد بہ تفرج آں می گشتم در آنجا درختے بود کہ شاخہا، آں بر زمین افتادہ بودند و دراں شاخہا مجذوبے مغل صورت نشستہ چوں مرا دید ندا کرد اے یا بیا ودے یا ما بنشیں با وے نشستم۔ سخن از سلوک و ریاضتہا، خویش بنیاد کرد و از انجملہ گفت در اوائل تا یکپاس بل زیادہ حبس دم میکردم ظاہرا منتسب بود بسلسلۂ مولانا قاضی قدس سرہ۔ آنگاہ گفت با شما فلاں طعام ہست قدری برائے من بطلبید۔ طلبیدم بخورد آنگاہ گفت در جیب شما ایں قدر فلوس ہستند بیک فلوس محتاجم تا مزین را دہم کہ اصلاح سر وریش کند۔ فلوس پیش او نہادم۔ آنگاہ برفتم میفرمودند طرف میرواڑہ مجذوبے بود کہ ہرگز بمسجد در نمی آمد می گفت ما نجسیم ما را بہ مسجد آمدن ملائم نیست طعام زمین داراں آنجا تناول نمی کرد و لفظ ہندی میگفت کہ حاصل معنیش آں است کہ دریں طعام بنشگی ہست چوں من آں سو رفتم بدیدن من در مسجد آمد و با من از طعام آنہا تناول کرد۔ از وے سوال کردند گفت بسبب ایشاں پاک شدم و از طعام شما بنشگی دور شد میفرمودند در شرح ملا بمبحث عطف عبارتے دقیق واقع شد اکثر فضلاء و خوش طبعاں بداں مقام متعلق می شدند در عنفوان شباب آں مقام را شبے مطالعہ کردم و ایرادی بہم رسانیدم و بہ شیخ حامد تقریر کردم گفت ایں ایراد طبع زائی من است توارد شدہ باشد شب دیگر آں را حل کردم ایشاں نسخۂ شرح ملا خود طلبیدند در انجا ایں ایراد نوشتہ بودند در آخر لفظ فتامل رقم کردہ گفتند تامل عبارت ہمیں حل است شب سیوم ایں حل را مخدوش ساختم و تقویت سوال کردم دریں مباحثہ سہ شب متواتر در مسجد جیوط تا نیم شب مطالعہ کردم شبے از اں شبہا تنہا بودم۔ مجذوبے در آمد کشیدہ قد خوش رو بہ فارسی تکلم می کرد۔ گویا کہ گوہر می افشاند۔ نزدیک من نشست و بہ طیبت گفت اے اخوند عذبہ گذاشتن مکروہ است یا حرام و من دراں ایام عذبہ نہ داشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا عذبہ پیدا شد۔ آنگاہ گفتم در بعضے روایات سنت است و در بعضے مستحب ازیں معاملہ بخندید آنگاہ گفت امشب چہ خوش است بر گردن طالب علمی سوار باید شد و او را دریں مسجد باید دوانید تا بیہوش شوند و از پا در افتد ترسیدم کہ بر من افتد حربہ با خود داشتم آں را بدست گرفتم و گفتم امشب چہ خوش است درویشے را باید گشت و گوشت و پوست او باید خورد۔ بسیار بخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خواندہ کہ کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علمے سوار شدن و او را بے ہوش کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی طالب علمی را از بر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید رہانید گفتم من نیز معنی مجازی را اراده کرده ام یعنی خاطر درویش را بکلی سوئے خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز من ظاہر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتداء روزگار خود بخواب دید که عظام حضرت پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم از قبر بر آورده و بعضے را از بعضے اختیار میکند. از ہیبت این خواب بیدار شد و به یکے از اصحاب ابن سیرین در میان آورده گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا سازی این تعبیر شاہد علاقه من است. آنگاه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فی ذروة اخروی ترا حاصل می شد و اگر می خفتی بدن ترا راحت دست میداد. در مجادله اموات ترا چه سودے حاصل آمد گفتم راست گفتید اما باین معامله الفت گرفته ام بوجہے که امکان ترک نمانده. گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسید آنگاه گفت یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یاد گیرید

بیت: کارے نساختیم و دمیدن گرفت صبح ۞ او چی چراغ خانه بآشنانه سوختیم

حضرت ایشان میفرمودند که آن بار از خاطر من از مطالعه گرفته شد و ہرگز بوجہے که طالب علمان می کنند. اتفاق نافتاد.

می فرمودند بارے می رفتم مجذوبے پیش آمد. خرقہا تو بر تو بر خود راست کرده از روغن چراغ آنہا را تر نموده و راه من گرفت و بآواز بلند ندا کرد که این شخص حامل لوائے نقشبندیه است کسے که خواہد گو بہ بیں گفتم پیش ازین مرا ازین سواد نکن ہرگز گذشت. ظن کاتب حروف آنست که می فرمودند آن روز الہام به من رسیده بود که امروز ہر که ترا بیند مغفور گردد بر ہمیں سبب به بازار رفته بودم. میفرمودند روزی بخاطرم آمد که مقید لباس صوفیه بودن خالی از تکلفے نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاہیان بر زدم و شمشیر بر کمر بستم و بر اسپ سوار شده میرفتم مجذوبے پیش آمد و گفت ماه را کسے می تواند که به قدح پنہان کند. قسم معبود تو که این لباس را خلع کن و لباس صوفیه پوش. ازاں باز ہمیں لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاہجہان آبادی عزیزے بود مجذوب وضعی حاکم در دعوت جن دستے تمام داشت. گاہے به لباس فاخره غیر ملوک را بیسر تیا بدر می آمد و بعد ساعتے برہنه می شد روزے در مسجد فتحپوری نشسته بود و من بجائی می رفتم. و سہو کردم که اہل بیت را بتعقید حال او امر کنم. بعد پانزده روز آمدم ہماں جا یافتم در ملک میاں

بجز یک دو بار تناول نکرده و بر وجود او چندان ضعف ظاهر نه حضرت مخدومی اخوی در ابتداء حال
فقر تمام داشتند۔ بوے رجوع نمودند بقراءۃ سورۂ مزمل چهل و یکبار امر کرد و خدا تعالیٰ ایشان را وسعت
تمام داد یکبار می آشنائی را بایشان سفارش نمودم که فقیر است و معیل است بروے توجه فرمایند۔
دعوتی فرمود و مشروط گردانید بچند شرائط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی دراں مدت
سبش گشت و طفلے را گفت بیا در گیر و هیچ نداد ایشان فرمودند رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی
اربعین تمام کرد و بایشان بالحاح رجوع کرد سکوره طلبیدند و دراں نقشے نوشتند و سیماب انداختند و بر آتش
نهادند۔ قدرے منعقد گشت و قدرے نا منعقد ماند بعد از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود۔
والا آنچه می خواستم می کردم بی ملاحظه شروط میفرمودند شیخ لعل دعوتهائے عجیب داشت روزی
مرا گفت ذوق سماع دارید گفتم آری بر سر چاہے ایستاده بر سنگریزه چیزے نوشت دا آنجا انداخت
اصوات مزامیر آنجا شنیده می شد و گاہے دعوتے می خواند زنبور ها ظاهر می شدند عجب که هیاکرده بود
می گشت ذهب خالص می گشت روزے پیش من آمد که عمر من آخر رسید این اعمال را بگیرید۔ گفتم
حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرید بدریا می اندازم که کسی دیگر لائق نیست گفتم باندازید همه آں
کتب و اعمال را بدریا انداخت می فرمودند که در شهر ما مردے صالح و فاضل بود و بے تعلقی تمام
داشت۔ بعض خواجه سرایان خواجه سعد الله خاں از وے استفاده علم می نمودند و خدمت ایشان
بجا می آوردند۔ سعد الله خاں هر چند ایشان را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان بودم
و دراں ایام کافیه می خواندم یکے از آں خواجه سرایان در مبحث منادی از من سوالے کرد که جواب آں
مرا حاضر نشد محزون شدم چوں آں عزیز صالح تغیر خاطر من یافت و سبب آں دانست آں خواجه سرا
را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست وقتے خواهد بود که پائے پوش این طفل ننگ خواهد
داشت که بسر آفاقے تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزے معمر و سیاح دیدگاں را بسیار دیده بودند
و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است
ایشان گفتند این وجود در قصور افتاده بگفتم اعتقاد ما آن است که وجودے که لائق تنور است در تنور انداخته
آید و این وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف
و سائر کتب کلامیه و اصولیه بر میرزا زاهد هروی محتسب گذرانیده ام و ایشان با من التفات بسیار میکردند که

اگر می گفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر بخوانید که ناغه نشود روزے بادشاه وقت به طلب ایشاں کسی را فرستاده بود آں سمت متوجه شدند می خواستند که از دروازه بیروں روند که من با ایشاں رسیدم و هر دو مصراع دروازه محکم گرفتم و گفتم نمی گذارم تا فلاں کار سر انجام ندهید گفتند شما بنشینید تا که من باز آیم و به مجمعی خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من متردد است گفتم نه شما را نمی گذارم تا سر انجام ندهید چوں پیر بجد دیدند ایستادند و تا سر انجام آں کار نه کردند پائے پیشتر نه نهادند مردماں که ایں معنی معائنه کردند تعجب نمودند میفرمودند که مرزا محمد زاهد روزے در ماه رمضان مرا ضیافت کردند در خانهٔ ایشاں بودم چوں وقت مغرب رسید کباب فروشے آمد و خوان کباب پیش ایشاں نهاد که نیاز آورده ام - مرزا تبسم کردند و گفتند اے عزیز پیر تو نه ام و استاد تو نه ام نیاز چه معنی دارد البته غرضے داشته باشی آں را بیان کن گفت هیچ غرض نه دارم در سوال مبالغه کردند بالآخر معلوم شد که دوکان او بسر راه است و اعوان مرزا می خواهند که ایں دکان را بر اندازند گفتند فردا متدین را خواهم فرستاد که بے میل و حیف اقامت حق کند آنگاه فرمودند ببر و گفت ایں قدر کباب برائے شما ساخته بودم و وقت آخر رسید دریں ایں قدر کباب فروخته نمی شوند - آنجا اخوندے که اطفال مرزا را تعلیم می کرد او را گفتند فلانے بهار ایں کباب مقرر کن و از خانه ما بده وے رفت و نیم روپیه مقرر کرد - ایں فقیر با مرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتناب از رشوت بود محقق نه شد زیرا که ایں خوان کباب را بهائے بسیار است و به نیم روپیه کباب فروش به علت آں غرض راضی شده مرزا متنبه شد و کباب فروش را طلبیدند و گفتند راست بگو که گوشت بچند خریده و مصالح و هیمه بچه قدر و اجرت تو چیست. القصه چوں حساب کردند قیمت او سه نیم روپیه بر آمد همانقد ر او را دادند بعد ازاں اخوند را طلبیدند و عتاب بے حد کردند و گفتند میخواستی که روزه را بر حرام افطار کنیم ایں کدام عشق و کدام دوستی بود - آنگاه تناول کردند مخفی نماند که مرزا محمد زاهد هروی فرزند قاضی اسلم بودند که در زمان جهانگیر از هرات به هندوستان آمده بودند بادشاه قاضی القضاة گردانید و شاگرد ملا محمد فاضل بودند و ملا محمد فاضل مولدش بدخشاں است در ابتدائے جوانی نخست به کابل رسید نزد ملا صادق حلوائی تلمذ نمود و بعد ازاں به توران رفته فیض صحبت حلال معاقد کشاف غوامض معقول ملا مرزا جان شیرازی دریافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد تلامذه آں آمد اساتذه زماں بود کسب نمود و بدار السلطنة لاهور وارد گردید و تفسیر و اصول را پیش جمال لاهوری که در عربیت یگانهٔ روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه و نقلیه

گشت مرزا در عمر سیزده سالگی از علوم فارغ شده بود. و در جودت ذهن و استقامت فهم عدیم النظیر زمان خود گشته از تصانیف ایشان حاشیهٔ شرح مواقف و حاشیهٔ شرح تهذیب و حاشیهٔ رساله تصور و تصدیق مشهور اند در میان طالبان متداول و غیر اینها تصانیف دیگر نیز داشته اند چون حاشیهٔ شرح تجرید و حاشیهٔ هیاکل ظاهراً تسوید حاشیهٔ شرح مواقف به تقریب قراءة حضرت ایشان بود و تبییض آن در کابل چون استعفا از منصب احتساب کردند به کابل رفته گوشه اختیار کردند. مرزا از مشرب صافی صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و صحبت یکی از اکابر این طریقه دریافته و دو سه نکته از تصانیف ایشان بخاطر فقیر چسپیده یکی آنکه در مبحث وجود می نویسند. والتحقیق ان الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری متحقق فی نفس الامر بمعنی ما به الموجودیة موجود بنفسه بل واجب لذاته وذلک لان معنی کون الشیئ اعتباریا متحققا فی نفس الامر ان یکون موصوفه بحیث یصح انتزاعه عنه فههنا ثلثة امور الاول المنتزع عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المنتزع وهو الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی ما به الموجودیة وهو الوجود القائم بنفسه الواجب لذاته لانه لیس قائما بالماهیة لا علی وجه الانضمام اذ لا یلزم تاخره عن وجود الموصوف ولا علی وجه الانتزاع والا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر بل انتزاعات غیر متناهیة دیگر آنکه در مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا و علما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فهو مبدأ للعلم التفصیلی وخلاق للصورة الذهنیة والخارجیة وهو العلم الحقیقی وهو صفة الکمال وعین الذات وتحقیقه علی ما الهمنی ربی بفضله ومنه ان للممکن جهتین جهة الوجود والفعلیة وجهة العدم واللافعلیة وهو بحسب الجهة الثانیة لا یصلح ان یتعلق به العلم فانه بهذه الجهة معدوم محض فالجهة التی بحسبها یتعلق به العلم هی الجهة الاولی وهی راجعة الیه لان وجود الممکن هو بعینه وجود الواجب کما ذهب الیه اهل التحقیق وعلمه تعالی بالممکنات منطوی فی علمه بذاته حیث لا یعزب عنه شیئ منها ویعینک علی فهم ذلک حال الاوصاف الانتزاعیة مع موصوفاتها فان لها وجودا یحذو حذو الوجود الخارجی فی ترتب الآثار وهو منشاء الاتصاف وبحسبه الامتیاز بینها وبین موصوفاتها واما العلم التفصیلی فهو علم حضوری بالموجودات الخارجیة وبالصور الذهنیة العلویة والسفلیة فتامل لعله یحتاج الی التجرید الذهنی تحقق ان شاء الله وقد زدنا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید

ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف ارواح و آنچه بدان ماند

می فرمودند در واقعه دیدم که جماعتے به قصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان می روند و من نیز دراں جماعتم بقعۂ پاک مصفا بپیش آمد و وقت عصر حاضر شد همه آں مردم مرا امام کردند چوں نماز منقضی شد سوئے آں جماعت متوجه شدم و گفتم بطلب که ایں همه سعی می نمائید گفتند بطلب حضرت حق. گفتم من همانم که ایں همه سعی برائے او می کنید. برخاستند و با من مصافحه کردند. کاتب حروف گوید مثل ایں واقعه احیاناً مبشر است بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق و احیاناً شیخ در آں در توحید می باشد می فرمودند که در وقتے از اوقات از حق سبحانه و تعالیٰ طلب تحقیق تجدد امثال کردم حالتی افاضه فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر ذره را بخود متعلق و ربطی مشاهده کردم که اگر آں منقطع شود لاشیٔ محض گردد. می فرمودند شبے در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه و تعالیٰ در خانۂ من تشریف آورده من از تنگی خانه و انتشار اثاث بیت و سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگاں نالائم است مستحی و در خجالتم و ازاں سو تلطفات و تفضلات بے پایاں مبذول می شود علی الصباح بخانۂ حافظ عبداللطیف بحسب اتفاق رفتم. ایشاں مرا اندرون خانه نشاندند. آنگاه از ضیق خانه اظهار حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همیں وضع غرق عرق خجالت می شدم و ازاں سو تلطفات بیحد صادر می شد. کاتب حروف گوید ایں واقعه نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف بالحق فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که دریں واقعه دال علی الحق بصورت حق ظهور نموده باشد می فرمودند در حق بعضے درویشاں تردد داشتم که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورة متمثل شده و بر رو برقعه است و درمیان من و او مسافته هست چوں جمال پاکش مشهود گشت دل از جا رفت خواهان قرب شدم برایں امر مشرف شد قدرے نزدیک آمد آنگاه آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت ایں خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد آنگاه از وجود برقع بتنگ آمدم و ارتفاع آں آرزو کردم فرمود ایں برقعه رقیق است که ظاهر او از باطن حکایت می کند گفتم آخر حجابے است از حجب آں را نیز برداشت. آنگاه فرمود بعض سالکاں را مرتبهٔ اولیٰ میسر است و خاصه را مرتبهٔ ثانیه و اخص الخواص را مرتبهٔ ثالثه فلاں از یں سه مرتبه هیچ ندارد. می فرمودند یک بارے قبض عظیم داشتم در واقعه تجلی دیدم بصورت زنے جمیله که بجمال و جلال متزین است

آہستہ آہستہ نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعلہ می زد باآخر معانقہ کرد و با من یکے گشت خود را عین آں جمیلہ دیدم و آں ہمہ حلی و حلل بر خود مشاہدہ کردم انبساطی و سرورے حاصل شد و آں قبض برفت کاتب حروف گوید ایں واقعہ نیز دلالت می کند بر حصول مقام توحید و شعبہ است ازاں میفرمودند در واقعہ دیدم کہ اسماء الٰہیہ مثل حی و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیئہ مثل شمس و قمر برائے من متمثل شدند یکے بعد دیگری طلوع میکرد و غروب می نمود آنگاہ فرمودند اقرب اشکال بہ بسیط دائرہ است ازیں جہت باں صورت متمثل شد حضرت ایشاں می فرمودند کہ روزے وقت عصر در مراقبہ بودم غیبتی واقع شد و آں وقت را وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عام و دراں مدت ہر کسے را کہ از ابتدائے خلقت پیدا شدہ بود تا یوم القیمۃ و احوال و افعال ہر یک ظاہر نمودند ظن کاتب حروف آنست کہ در ذیل کلمات فرمودند کہ حروف لا الٰہ الا اللہ را مسافت چندیں ہزار سالہ بود و اللہ اعلم میفرمودند در واقعہ دیدم دو کس نمودند یکے مستغرق در ذکر حق او را بما دون حق ہیچ التفات نیست و نہ بخود و دیگر اکمل دائم از و سے مع ہذا شعور خود و شعور عالم دارد و بہ آداب ظاہرہ و باطنہ بیک جہت است آنگاہ در دل من الہام رسید کہ اول فانی است در ذات حق و ثانی آیۂ کریمہ لنحیینہ حیوٰۃ طیبہ مبین حال اوست میفرمودند وقتے از اوقات فناء کلی و غیبت تامہ دست داد دیدم کہ حق سبحانہ و تعالےٰ بہ ملائکہ امر فرمود بندۂ مرا کہ فلانست بجوئید در زمین جستند نیافتند در آسمانہا تفحص کردند نیافتند در بہشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانہ خطاب کرد کہ ہر کہ در من گم شد در زمین نتواں یافت و نہ در آسماں و نہ در بہشت میفرمودند شبے بہشت را در واقعہ دیدم گویا در وسط آں ایستادہ ام و حور و قصور او را می بینم دراں وقت بخاطر آمد کہ حور و قصور را از اول بر آوردہ بودیم و در طلب حضرت حق یک جہت و دیگر و اشدہ چیست کہ ایں جا مقصود حقیقی نمی بینم ہمہ حور و قصور بنظر می آیند آنجا بگاء و وجد بر من غالب آمد اہل آں موضع می آمدند دامن آستین یا دامن مرا می گرفتند و میگفتند اینجا جائے شادی و خوش است و نہ جائے اندوہ و بکا بعنف آستین و دامن می افشاندم و ازانہا اعراض میکردم آخر ہا گفتند تر افہم بمقصود و معبود تو میدہیم بگو سبب گریہ چیست مضطر شدم چیزی ازاں اسرار درمیان نہادم ہمدراں حال کریم متعال الہام فرمود کہ آیا در کتاب ما نخواندۂ کانت لھم جنٰت الفردوس نزلا نزل آنست کہ پیش مہمان می اندازند تا براں بہ نشینند بعد ازاں ذکر ضیافتش کنند پس چندیں قرب بکجا رود میفرمودند یکبار با یاراں ذکر میکردم شبی نشستہ بودم و بحضور مشغول داشتم دراں اثنا شخصی سیاہ در ظلمت ظاہر گشت دانستم کہ جنی ست میخواہد کہ مرا ایذا دہد

بهمت قویه بسوے او متوجه شدم و خواستم که او را هلاک کنم براه این همت بر من آمد و دل مرا احاطه کرد و مشوش شدم و جمعیت بکلی زائل گشت زهر ساختے غالب می آمد و بکفر و فسوق و شک در معتقدات اسلامیه دعوت میکرد بحضرت ایشان التجا بردم مکرر بحال من متوجه شدند باین همه عبارت الهم گشتند و العشق حالات عجیبة و غریبة و طریقة محسوفة و عظیمه ؎ ما پروریم دشمن و یا می کشیم دوست ٭ جرأت کسے که جرح کند در قضائے ما ٭ گاه بالمواجه عتاب کنیم و گاه بالموافقه شراب دهیم اگر این نکنیم لوازم عشق ماند و اگر آن بکنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء و هو العلیم الحکیم و نیز الهم شدند بآنکه در دفع این بلا باین دعا تمسک باید کرد یا لطیف ادرکنی بلطفک الخفی و بکثرت اشتغال به در درو این فقیر از شیخ فقیر الله که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه و سفر در آن میان بود استماع دارد که رابعه نامی یکے از اقربا محمد فاضل را فرزندے متولد نمی شد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد و دعا کردند و همت گماشتند فرزند پیدا آمد چون هفت ماه شد وے را وقت نزع رسید در آن وقت در اکبر آباد بود هم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشان الهام فرستاد که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن بتواجه جمیل ارزانی داشتیم محزون و متالم مشو و در بند این مباش آنگاه افاقت واقع شد بسیار متامل گشتند که آن متوسل کیست دوم بار منکشف شد که پسر رابعه است که در وقت کذا و کذا بمرد حضرت ایشان همین را و برا فرستا تا محمد فاضل را باین قصه آگاه کند و مراسم تعزیت بتقدیم رساند محمد فاضل این واقعه با ذکر وقت و تاریخ بر کاغذے ثبت نمود بعد یک هفته کتابت رسید و حقیقت بے کم و کاست موافق افتاد میفرمودند صفت شخصے صاحب کشفے شنیده بودم خواستم که بانے بر خورم بسرم در داد ندکه وے مبتدع است بخانهٔ او نباید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پائے من بلغزید بی آنکه آنجا گل ولائے یا سنگ و چوب باشد ضرب قوی رسید و بیفتادم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر اول میکردی چندین الم بتو نمی رسید حضرت ایشان می فرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسلهٔ تو تا قیام قیامت باقی خواهد ماند و کما قال میفرمودند روزے بسرم در دادند اجمالاً که امروز نعمتے بتو خواهد رسید به سیر برآمدم در بعض مواضع شهر دلم گواهی داد که مطلوب همینجا است پرسیدم اینجا هیچ درویشے یا فاضلے هست گفتند آرے فلان درویش این جا می ماند بدیدن او رفتم وے گفت که جبه حضرت غوث الاعظم بمن تبرک رسیده و امشب مامور شدم بآنکه آنرا بهر که امروز پیش من آید بدهم پس آن جبه گرفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روزے در تعین جهت قبله سخن افتاد فرمودند اگر بحسب آنچه ما به چشم وجدان

مشاهده کرده ایم بعمل آریم باید که بایں سمت استاده شویم بجانب یسار قدرے زیاده منحرف شدند میفرمودند
ذکر اسم ذات می کردم بعضے فرشتگان را دیدم گرداگرد من نشسته اند و به تسبیح و تقدیس و تحمید و تکبیر مشغول اند
ایشاں را گفتم که نزد من نزد آئید و در ذکر من موافقت کنید گفتند ما طاقت نداریم که نزدیک تو آئیم
و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتداء حال اصوات بازاریان در سامعهٔ من بصورت اسم ذات
ظاهر می گشت یک بار پائے پوش نو پوشیدم در وقت مشی آوازے از وے برمی آمد جلاله میگفتم مردم
متعجب می شدند می فرمودند یکبارے در مهلت بودم مرا در خبر نمودند که این درجهٔ کسے ست که
امروز بیعت خواهد کرد دراں روز زنی مهتی به بیعت شد و شیرینی و غیر آں چنانکه مرسوم است آماده کرد ۔
متعجب شدم که این زن لائق این درجه نیست فرصتے نگذشت که این را عارضه که زنان را می باشد
عارض شد و بداں دولت نارسید دیگرے از صالحات همه آنچه حاضر کرده بود بخرید و بیعت کرد میفرمودند
یکبارے نماز عصر حاضر شد بسرم در دادند که هر که دریں نماز با تو اقتدا کند مغفور ست شخصے دراں جماعت بود
که دل من او را گواهی این دولت نمیداد اتفاقاً چوں تکبیر گفته شد وضو او بشکست چوں بیامد از نماز فارغ
شده بودیم و شخصے دیگر جنبی بیامد و شریک نماز گشت میفرمودند در ابتدا می خواستم که دوام صیام
اختیار کنم بحضرت خاتمیت علیه الصلوات و التسلیمات متوجه شدم در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانے
مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سبیل طیبت فرمودند الهدایا مشترك آں نان را
پیش آنجناب بردم پارهٔ ازاں بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترك پیش آنجناب
نیز بردم پارهٔ ازاں گرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترك پیش آنجناب نیز
بردم پارهٔ ازاں گرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترك گفتم اگر به همیں نهج این
نان مقسوم شود حصهٔ این درویش چه خواهد بود دست ازاں باز داشتند آنگاه بیدار شدم مدتے در تامل بودم
که نکته در عذر گفتن چوں نوبت ذی النورین رسید چه باشد بعد ازاں معلوم گشت که امثال این امور در
وقائع متمثل رابطه است چوں بابکر رضی الله عنه طریقهٔ نقشبندیه می پیوندد و بحضرت عمر شجرهٔ نسب مامی رسید و
به حضرت علی از جهت امهات نسب و اصل می شود و نیز طریقهٔ نقشبندیه و سائر طرق صوفیه می رسید و در بعضے
وقائع آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معامله واقع شد و چوں با حضرت عثمان هیچ یکے ازیں وجوه
درمیان نبود این صورت ظاهر گشت والله اعلم و میفرمودند در روزے از ماه رمضان حرکتے عنیفت

واقع شد واز اں سبب ضعفے قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود کہ بحسب آں ضرورت افطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم اندوہی پیدا شد۔ دراں اندوہ قدرے بغنودم حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبوئے کہ آں را بزبان ہندی زرد پلاؤ می گویند مرا مرحمت فرمودند۔ سیر بخوردم۔ بعد ازاں آبی سرد بغایت لطیف عنایت فرمودند سیر باشامیدم۔ بعد ازاں مرا افاقت شد جوع وعطش ہمہ زائل گشتہ وشبع وری بحاصل آمدہ بر دست من ہنوز بوئے زعفران موجود بود بعضے از مخلصاں آں را بہ احتیاط شستند و تیمناً و تبرکاً ازاں افطار نمودند حضرت ایشاں می فرمودند یک بار حضرت خاتمیۃ را علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات انمہا در واقعہ دیدم گویا مسجدے است از یاقوت سرخ کہ ظاہر او از باطن او حکایت می کند و دراں مقام سید الرسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہیئت مراقبہ نشستہ اند و اصحاب و کمل اولیا پیرامون آنحضرت بر ہیئت مراقبہ صف زدہ چوں من بر سر پردہ یاقوتی کہ بر دروازہ آں مسجد فرو ہشتہ است رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجہ نقشبند قدس اللہ اسرارہما برخاستہ نزدیک من آمدند و در حق من مناظرہ نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبا و اجداد ایں شخص بہ خلفائے من متوسل بودند من بہ او اولیٰ ترم۔ و حضرت خواجہ نقشبند فرمودند ایں شخص از خلفائے من تربیت یافتہ من بہ او اولیٰ ترم یعنی آنچہ بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین خلیفہ خواجہ محمد باقی یافتہ بودند و ایں مناظرہ امتداد کشید تا آنکہ ترسیدکہ ایں صحبت منقضی شود و از ایں فیض محروم مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چنداں مناظرہ چرا می کنید چوں در طریقہ ما و طریقۂ شما چنداں فرق نیست خواجہ نقشبند گفتند اگر فرق نیست من متصدی ایں امر چرا نہ باشم۔ حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقہ نیست شما او را اندرون بریدا ما فی الحقیقت از اں من است و از نسبت خودش بہرہ ور خواہم گردانید و ایں ہمہ مناظرہ بحسن ادبے بود کہ بہتر ازاں صورت نہ بندد۔ آنگاہ خواجہ نقشبند دست مرا گرفتند و دراں مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء علیہ الصلوٰۃ والسلام اند کے پیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت کہ حکمت دریں صورت چہ خواہد بود بجز آنکہ چوں آنحضرت سر از مراقبہ بردارند اول کسیکہ نظر مبارک بر آں افتد من باشم و چوں کسے پرسد کہ ترا کہ آوردہ ایشاں بگویند منش آوردہ ام خواجہ بریں خاطر مشرف شدہ فرمودند سبب ہمین است بعد ازاں آنحضرت سر برآوردند و بتشریفات بے پایاں مشرف فرمودند ظن کاتب حروف آنست کہ تتمہ ایں واقعہ آنکہ آنحضرت بخلوت بردند و نفی و اثبات بملاحظہ عجیب تلقین فرمودند واللہ اعلم میفرمودند در زنجبر آباد ملا داخی یوسف اصبح حیرتے بخاطر

می گذشت زیراکه ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباحت است و منقول شده که چون
حضرت یوسف لباس فاخره پوشیده جلوه گری می شدند طائفهٔ کثیر جمال یوسفی دیده رخت بدار البقا
می کشیدند و این معنی از حضرت سید الرسل مروی نه شد بالیقین که معامله بالعکس بودے، وقتے آنحضرت را
در واقعه دیدم و ازین نکته استفسار نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم مستور است غیرةً من الله تعالی
و اگر ظاهر شدے هر کسے چنان کردی که بینندگان یوسف کنند ازینجا دانستم که اثر حضرت عائشه یا حضرت فاطمه
که آنحضرت را یک بار یا دو بار در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد بحسب ترقی ازان جمال شربی بدیشان رسیده
باشد میفرمودند حضرت سید الرسل علیه الصلوات والتسلیمات را در واقعه دیدم بمن متوجه شدند از برکت
توجه گرامی بر مقامات اولیاء عبور می کردم و آنها را یک یک شناختم تا بجائے رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ
ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که هر محلے که آنحضرت بدان متوجه
شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست که باوجود فقدان استعداد چهرهٔ این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت
روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت است عبور نموده شد آنگاه
برزخے پیش آمد گویا دریائے آتش است که هیچ ولی درو نتوان گذشت بعد ازان مثل مقامات سابقه
که در ولایت گذاشته بودم منکشف می شدند صبرے مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها حقیقی
بودند و سابق مجازی اینها اصل سابق اشباه و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد فرمودند
احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت یکے گشت در خارج جدا نمانده است الا آنکه علم من با من بود.
کاتب حروف گوید نزدیک این فقیر که درین واقعه بدریائے آتش متمثل گشت دانستن آن موقوف است
بر مقدمه بدآنکه سبب نبوت توجه عنایت ازلیه است ناشیه از مصلحت کلیه سوئے پیغمبر و قوم او بنابر توجه
آن وقائع عظیمه از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیاء هر کمالے که دارند منشاء آن استعداد نفوس عالیه
ایشان است و بس و مرعی آنجا غیر مصلحت این نفس نیست و انبیاء علیهم السلام نبوت ایشان بحکم مصلحت
تدبیر عالم است اول در عالم نفس هست. و ثانی منشاء آن حکمت تدبیر در اول فی الجمله کسب را راهی هست
و در ثانی نیست اول را استعدادے دیگر هست و ثانی را استعداد دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد
کمالی اول متمثل شد بدریا آتش والله اعلم. حضرت ایشان می فرمودند که یکبارگی مراتپ گرفت
و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت غیبتے واقع شد در آن غیبت حضرت شیخ

عبدالعزیز ظاهر شدند می فرمایند اے فرزند حضرت پیغامبر علیه و آله الصلوات والتسلیمات بعیادت تو می آیند وشاید ازیں جهت تشریف آورند و پائے تو آں سو است سر بر تر الوجهے باید گذاشت که پائے تو بایں جهت نباشد بافاقت آمدم قوت تکلم نه بود حاضراں را اشارت کردم تا سر مرا ازانجا گردانیدند آنگاه حضرت رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بنی حلاوت ایں گفتار بر من مستولی شد وجدی وبکائے واضطرابے عجیب بر من ظاهر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجهے که لحیه شریف بالائے سر من بود وقمیص مبارک از اشک من تر شد و آهسته آهسته آں وجد تسکین یافته آں گاه بخاطرم آمد که مدتها است که آرزوئے موئے شریف دارم چه قدر کرم باشد اگر دریں ساعت چیزے ازیں قبیل مرحمت فرمایند بریں خطره مشرف شدند و بلحیه مبارک دست فرود آوردند و موئے در دست من دادند بخاطرم آمد که ایں دو موئے در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نه بریں خطره نیز مشرف شدند فرمودند ایں دو موئے در آں عالم باقی خواهند ماند بعد ازاں بشارت صحت کلی و امتداد عمر دادند آنگاه افاقت واقع شد چراغ طلبیدم آں دو موئے را در دست نیافتم اندوهناک شدم و بداں جناب توجه نمودم غیبتے واقع شد و آنحضرت متمثل گشتند فرمودند ای فرزند آگاه باش لے فرزند آں دو موئے را زیر وساده تو برائے احتیاط نگاه داشته ام ازاں جا خواهی یافت به افاقت افتادم و ازانجا یافتم در جائے به تعظیم مضبوط کردم بعد ازاں یک بار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند که برموت است میگریستند من طاقت تکلم نداشتم و بسر اشارت می کردم بعد زمانے قوت به حال اصلی آمد و صحت کلی یافتم در ذیل ایں کلمات می فرمودند که از خواص ایں دو موی یکے آنست که اولا باهم پیچیده باشند چوں درود خوانده می شود هر یکے جدا می ایستند دیگر آنکه یک مرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من بایں بے ادبی رضا نمی دادم چوں مناظره به امتداد انجامید آں عزیزان آں هر دو موی را در آفتاب بردند هماں ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر هرگز نه یکے توبه کرد و دیگراں گفتند قضیه اتفاقیه است دیگر بار برآوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد دیگرے توبه کرد و سومی گفت ایں نیز قضیه اتفاقیه است سوم بار به آفتاب بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در سلک تائباں منسلک گشت دیگر برائے زیارت برآوردم مجمعے عظیم بود هر چند کلید بر قفل می نهادم و سعی می کردم مفتوح نمی شد بدل خود متوجه شدم معلوم شد که فلاں جنب است به شامت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را به تجدید طهارت فرمودم

چون از این مجمع بیرون رفت آنگاه به سهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشان را آخر عمر
تبرکات تقسیم می فرمودند یکے ازاں دو موئے به کاتب حروف عنایت فرمودند الحمد للّٰه رب العالمین
میفرمودند یک بارے حضرت پیغامبر را صلی اللّٰه علیه وسلم در واقعه دیدم چوں بکمال ظهور صفات الٰهیه
دراں مظهر اتم مشاهده کردم بسجده افتادم آنحضرت انگشت بدنداں گرفتند و بایں صورت منع فرمودند
بارها بخاطر می آمد که در منع بایں صورت چه نکته باشد بعد ازاں معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه
است یکے باعتبار معبودیت او و آں کفر است دیگر به مشاهدهٔ ظهور صفات الٰهیه در وے و آں ممنوع
است بجهت مشابهت به کفر پس فرق را درین دو سجده بایں وضع منع فرمودند که دوم نه صریح است
میفرمودند حق بعضے کسان تردد داشتم که سید است یا نه حضرت پیغامبر را صلی اللّٰه علیه وسلم در واقعه
دیدم گویا بر سریرے دراز کشیده اند عینی تنها فرموده اند و در آخر فرمودند زیر سریر نظر کن آں شخص را دیدم که خوابیده
است فرمودند اگر قرابت سیادت نمی داشت ایں جا نمی بود میفرمودند روزے در واقعه حضرت پیغامبر را
صلی اللّٰه علیه وسلم دیدم گویا هر کسے از حاضرین درودی حسب فهم و معرفت خود عرض می نماید من نیز
عرض کردم اللهم صل علی محمد النبی الامی و آله و اصحابه و بارک وسلم چوں ایں را استماع فرمودند نهایت
بشاشت و ابتهاج در روئے مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در ایام وفات حضرت رسالت
پناه صلی اللّٰه علیه و آله وسلم چیزے فتوح نه شد که نیاز آنحضرت طعامی پخته شود قدرے نخود بریاں و
قند سیاه نیاز کردم شبے در واقعه دیدم که انواع طعام بحضور آنحضرت عرضه میدارند و دراں میاں آں
نخود و قند نیز معروض داشتند به نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزے ازاں
تناول کردند و باقی در صحاب قسمت فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل ایں قصه از بزرگان پیشین نیز
روایت کرده اند اما ایں قصه حضرت ایشان است بے اشتباه عجب نیست که توارد شده باشد میفرمودند
در واقعه دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی اللّٰه عنهما در راهی بر محملے از یاقوت سرخ که ستور ندارد و
بمحض قدرت الٰهی می رود سوار اند من در رکاب ایشاں سیر می نمایم ایشاں می فرمایند که بیا با ما در محمل
بنشیں و من به مراعات ادب بریں امر اقدام نمی کنم آخرها نزدیک بمزاح آمده فرمودند که پردهٔ ایں محمل فروگذار
بیرون پایاں بر آمدم و خواستم که پرده فروگذارم دراں وقت یک دست مرا حضرت امام حسین رضی اللّٰه عنه و دست
دیگر حضرت امام حسن رضی اللّٰه عنه محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند الحال چه حال داری - التماس کردم

چہ بیان توان کرد حال کسے کہ ہر دو دست وے در دست قرۃ العین حضرت پیغامبر صلی اللہ وسلم باشد.
بعد ازاں در پہلو نشاندہ و بہ انبساط تمام تا خانہ آمدند و آنجا ملاقات با حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ
دست داد بجناب ایشان التماس نمودم کہ نسبتے کہ ما فقیراں کسب مے کنیم ہمان است کہ در حضور حضرت پیغامبر
صلی اللہ علیہ وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دہور تبدل گشتہ فرمودند لمحہ در نسبت خود مستغرق
شو تا من نیز آنرا ملاحظہ کنم در نسبت خود مستغرق شدم پس آنجناب فرمودند این نسبت تو ہمان است
بے تفاوت مبیفرمودند در ابتداء اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعہ اجازت یافتم از آں جملہ
حضرت خواجہ نقشبند را در واقعہ دیدم گویا در پیالہ چوبین آب دادند سیر بخوردم آنگاہ از ہر طریق سخنان
فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقہ دادند میفرمودند حضرت خواجہ معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانہ
نشستہ اند و آں جا چراغے روشن است لیکن فتیلہ را حرکتے می باید تا بہ تازگی برافروزد مرا بہ آں خدمت
امر فرمودند چناں کردم بعد ازاں نسبت مختصہ خود افاضہ نمودند و تعبیر این واقعہ اجازت بود میفرمودند
در واقعہ سلاسل اہل اللہ را بمن نمودند گویا بازار است وسیع در آنجا دکانہائے مخصوصہ ہستند در ہر دکانے
صاحب طریقہ با اصحاب خلفائے خود نشستہ بر آنہا مرور میکردم تا بہ دکان حضرت غوث الاعظم رسیدم
و در میان آں جماعت نشستم آنجا عبارت فصوص الاعیان ما شمت رائحۃ الوجود مذکور می شود ہر کسے معنی
دیگری گوید چوں نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع این معنی با ہتزاز آمدہ فرمودند غرض آں مجلس
ہمین بود این واقعہ را دستہ بر آمدہ لیکن ہنوز این لفظ فارسی در حافظہ من است ماں گاہ ازاں مجلس
بر خاستند و دست مرا گرفتہ در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطرہ یا خدشہ ہست گفتم
آری ہر کسے از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطہ فرمودند الا آں جناب فرمودند خلفا ماموریم مانند چوں
از ایشان اجازت یافتید گویا بے واسطہ از ما یافتید گفتم بے واسطہ لطفے دیگر و لذتے دیگر است فرمودند
من ہم اجازت دادم بہ طریقہ من مردم را ارشاد می نمودہ باشند چوں نوبت اشتغال رسید فرمودند شما
اشتغال ابتدا و وسط و انتہا کردہ اید حاجت بیان نیست آنگاہ بقلب من متوجہ شدند و نسبتی اخص
فرمودند کہ ہنوز حلاوت او بر خاطر من است بعد ازاں بیشتر رفتم و تفرج سلاسل می کردم آنجا
عجائب بسیار می دیدم و در آخر زیر عرش رسیدم دیدم کہ سلسلہ است معلق بہ عرش و خواجہ نقشبند
آں را گرفتہ اند و مستغرق گشتہ دانستم کہ باعث استغراق ایشان آنست کہ خلفائے ایشان چہ اموات چہ احیاء

مونته توجه بخلق را کفایت کرده اند. کاتب حروف گوید نسبت حضرت خواجه نقشبند را در لطیفهٔ سر وسعت زیاده تر است استغراق از آن غالب آمده ونسبت حضرت غوث الاعظم را در لطیفهٔ روح زیاده تر است. تربیت روحانیه از آن دو نسبت قدما صوفیه را وسعت در لطیفهٔ نفس زیاده تر است ریاضات شاقه از آن می کردند فقد بر ظاهر لفظ بیچاره از آن گفتند که نفوسے که قوای ارشاد در ایشان غالب است علوم و معارف عجیبه را نزد او نشان چندان وزنی نمی افتد والله اعلم میفرمودند بزیارت مرقد منور خواجه قطب الدین قدس سره رفته بودم. نزدیک مزار ایشان چبوتره است آنجا بدید قصور و ملاحظه آنکه این وجود ملوث را بدان مقام پاک نباید برد بایستادم در آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیا دو سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم که چهار فرشته تختے از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بر آن تخت خواجه نقشبند بودند. هر دو شیخ با هم رازها در میان آوردند که مسموع نگشت بعد از آن تخت را فرشتگان برداشته بردند خواجه قطب الدین بمن متوجه شدند که پیشتر بیا دو سه قدم دیگر پیش رفتم و بعضے می گفتند وقدمے می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق شد آنگاه فرمودند چه می گویند در حق شعر گفتم کلام حسنه حسن وقبیحه قبیح فرمودند بارک الله چه می گویید در حق صورت حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه می گویید گفتم نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء فرمودند بارک الله آنچه ما می کردیم بیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهے یک دو بیتے می شنیده باشید گفتم در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چرا نه فرموده اند یکے ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود می فرمودند این واقعه را مدتے بر آمده تعیین لفظ از خاطر رفته. میفرمودند دیگر بار بزیارت مرقد ایشان رفتم روح ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسرے پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بسن ایاس رسیده بود گمان کردم که مراد پسر پسر است برین خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود بعد از زمانے واقعه تزوج جدید پیدا شد. کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشت در اول این واقعه فراموش کردند و ولی الله مسمی کردند بعد از مدتے بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکبار حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو می کنند و چیزے نمانده گفتم این عالم تکلیف نیست وضو و نماز چه معنی دارد. فرمودند چون در دنیا اینها بسیار می کردیم بدان عادت می شویم. پس ادائے این از امور لذت است نه به کلفت بعد از فراغ نماز

ارواح جمع شدند و مجلس کردند مرا فرمودند شما ہم بنشینید گفتم من در مجلس نمی نشینم. فرمودند مجلس پیوں مجلس دیگر نیست دراں مجلس حاضر شدم و وجد ہم آنجا بود میفرمودند در اکبرآباد اثناء مراجعت از درس مرزا محمد زاہد کوچہ در از پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آں حالت میخواندم و ذوق می کردم

؎ جز یاد دوست ہرچہ کنی عمر ضائع است ؛ جز سر عشق ہرچہ بخوانی بطالت است ؛ سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق ؏ علمے کہ راہ حق ننماید جہالت است ؛

مصرع چہارم از خاطرم برفت و در دل من قلق و اضطرابے ازیں سبب پیدا شد. ناگاہ مردے دوموی فقیر وضع ملیح روئے از جانب یمین من بر آمد و گفت ؏ علمے کہ رہ حق ننماید جہالت است ؛ گفتم جزاک اللہ خیر الجزاء چہ قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاہ دو دستہ تنبول را برآوردہ پیش آں عزیز بردم. تبسم کرد و گفت ایں اجر یاد دہانیدن است گفتم نہ ولیکن شکرانہ است گفت من نمی خورم آنگاہ گفت مرا زود باید رفت گفتم من ہم بہ شتاب می روم گفت شتاب تر می خواہم پس قدم بر داشت و آخر کوچہ نہاد دانستم کہ روح مجسم است ندا کردم کہ بر نام خود ہم اطلاع دہید تا فاتحہ می خواندہ باشم گفت سعدی ہمیں فقیر است میفرمودند در واقعہ دیدم کہ بر آسمان رفتم شخصے را دیدم کہ مرقعے بخود پیچیدہ است و خوابیدہ و شعلہ محبت از وے برمی آمد معلوم شد کہ ایں شخص سر حلقہ مجاذیب است و ہر مجذوبے از وے مستمد است ظاہرا قبل زمان حضرت رسالت پناہ بودہ است کاتب حروف گوید احتمال دارد کہ آں صورت مثالیہ تربیت الٰہیہ باشد بہ نسبت مجاذیب و سر استیلای نسبتے کہ مشوش عقل و تدبیر بود. ایں فقیر از یاران کہ حاضر ایں واقعہ بودند شنیدہ است کہ حضرت ایشاں در قصبہ ڈاسنہ بزیارت مخدوم شیخ اللہ دیہ رفتہ بودند و شب ہنگام بود. دراں محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می کنند می گویند چیزے خوردہ روید توقف کردند تا آنکہ اثر مردم منقطع شد و ملال بر یاراں غالب آمد. آں گاہ زنے بیامد طبق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کردہ بودم کہ اگر زوج من بیامد ہماں ساعتے طعام پختہ بہ نشستگان درگاہ مخدوم اللہ دیہ رسانم درین وقت آمد نذر را ایفاء کردم و آرزو کردم کہ کسے آنجا باشد تناول کند میفرمودند یک بار وقت سیر میکردم بمقبرۂ بغایت مصفا رسیدم قدرے آنجا توقف کردم دراں وقت بخاطر آمد کہ دریں بقعہ ہیچ کس بجز من ذکر خدا نمی کند عقب ایں خطرہ مردے دوموی کوزہ پشتے ظاہر شد و بزبان پنجابی سرود می گفت. حاصل مضمونش آنکہ آرزوئے دیدار یار بر من غالب آمدہ از نغمۂ او متاثر شدم و بطرف

اوشتافتم ہر چند بوے نزدیک تر می شدم دور تر می رفت۔ آنگاہ گفت در خاطر شما اینست کہ
دریں بقعہ کسے بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر بہ نسبت احیاء بود گفت دراں وقت مطلق تصور
کردی و الحال تخصیص می کنی آں گاہ غائب شد می فرمودند شیخ بایزید اللہ گو عزیمت حرمین کردند
و ہمراہ ایشاں بسیاری از ضعفاء و صبیاں و نسواں برآمدند و ہیچ زاد و راحلہ نبود و خدمت مخدومی اخوی
و ایں فقیر مجتمع شدہ خواستیم کہ ایشاں را باز آریم چوں نزدیک تغلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد
زیر سایۂ درختے فرود آمدیم و ہمہ یاراں بخفتند من بہ محافظت جامہائے ایشاں بیدار می بودم دریں اثنا چند
سورہ قرآن تلاوت کردم۔ در انجا چند قبور بودند صاحب قبرے بہ سخن آمد گفت عمرے ست کہ قرآن
نشنیدہ ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزے دیگر بخوانید احسان کلی باشد چیزے دیگر خواندم چوں ساکت
شدم دیگر بار استدعا کرد یٰسٓ بار نیز خواندم بعد ازاں در خواب مخدومی ظاہر شد و گفت من بایں عزیز مکرر
التماس قراءت کردم قبول فرمودند تا آنکہ مستحق شدم و شوق ہنوز باقی ست۔ شما ایشاں را بگوئید کہ قدرے
بسیار بخوانند۔ ایشاں بیدار شدہ بہ من بگفتند قدرے کثیر خواندم تا آنکہ نہایت بہجت و سرور دراں مقبور
مشاہدہ کردم و گفت جزاک اللہ عنی خیر الجزاء آں گاہ سوال کردم از وقائع عالم برزخ گفت من
اطلاع حال ہیچ کس ازیں قبور ندارم اما حال خود خواہم گفت ازاں زماں کہ از دنیا انتقال کردم ہیچ عتابی
و عذابے ندیدہ ام اگرچہ غایت تنعم ہم نیست گفتم ہیچ می دانی کہ بہ برکت کدامیں عمل نجات یافتی
گفت بہ برکت آنکہ ہمیشہ نیت داشتم کہ از تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و اذکار دست باز
دارم اگرچہ تمام عمر ایں نیت متحقق نہ شد حق سبحانہ بہ محض عنایت ہمیں نیت را قبول فرمود بعد از فراغ
از قیلولہ با شیخ بایزید برخوردیم و باز آوردیم میفرمودند روزے در نواحی مزار خواجہ قطب الدین سیر میکردم
قبرے بہ نظر آمد کہ بذکر ذرے اجزاء ارض تا زمین ہفتم و اجزاء جو تا عرش ہمہ ذاکر اند متعجب شدم قضارا دستگاہ
شیخ محمد ہمراہ بودند با ایشاں گفتم کہ شما نیز دریں قبر تامل کنید قریب آنچہ دیدہ بودم ذکر کردند آنجا پیر مغلے
بود از وے پرسیدم گفت ایں قبر بزرگی ست عمر من ہشتاد سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر
جد من صد و بست سال او کما قال من از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید کہ بر ایں قبر بسیار ازدحام بود
و مردم نذور می آوردند و بزیارت از دور می آمدند و بروے مزوراں می نشستند بمثل آنچہ امروز بر مزار
خواجہ قطب الدین ہست بعد ازاں خمول بریں عزیز غالب آمدہ مردم ذہول ورزیدند میفرمودند در سفری

از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطرم رسید که قصر صلوٰة رخصت ست گاہے با تمام ہم عمل باید کرد
بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بهجت و سرور ظاهر بمن
بسیار تلطفت اند می فرمودند والد من علیه الرحمة شهید شده بودند احیاناً برائے من متجسد می شدند و از اخبار
حال و استقبال خبر می دادند یک بار کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیمار شد و بیماری او ممتد
گشت دران ایام در نصف النهار تنها به حجره خفته بودم ناگاه ایشان متمثل شدند و فرمودند می خواهم کریمه را
به بینم لیکن دران محل مستورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بسیار گران می آید این مستورات را
از آنجا برخیزانید چون خیزانیدن ایشان ممکن نبود پرده کشیدم پس بر سر کریمه ظاهر شدند بوجهی که
من می دیدم و کریمه میدید و هیچ کس دیگر نمی دید کریمه متعجب شد و گفت وا عجبا مردم ایشان را شهید میگفتند
ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار اے فرزند بیماری بسیار کشیدی. انشاء الله تعالیٰ علی الصباح
وقت اذان فجر شفاء کلی خواهی یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز در عقب ایشان
میرفتم فرمودند شما بمانید آن گاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت
ایشان در پهلت بودند روز عرس یکے از بزرگان آنجا رسید قوالان سرود بنیاد کردند بعد ساعتے فرمودند
که روح شیخ ابو الفتح قدس سره ظاهر شده و رقص می کند نزدیک است که شمه ازین معنی در اهل مجلس
نیز سرایت کند لمحه نگذشته بود که حال اهل مجلس متغیر شد و ہائے ہوئے عجیب برخاست حضرت
ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره می نشستند می فرمودند که روح ایشان در نماز بمن اقتدا
می کند و از من استماع معارف می نماید یک بار باین فقیر متوجه شدند و بعض معارف فرمودند بعد ازاں
فرمودند که روح ایشان گفت که فلانے را چیزے از معارف تعلیم فرمائید لاجرم این همه گفته شد میفرمودند
روزے با بعض یاران نشسته بودم ناگاه مردے بغایت طویل القامت در آمد با هیبت تمام؛
در دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاه گفت متوکلانیم برد با شوق لقائے
شما داشتیم ازین راه فوج ما عبور میکرد خواستم که شما را به بینم امروز از فلان جا برخاستیم و مامور شدیم که فلان
جا برویم شما را بشارت می دهیم که هیچ کس از یاران و مخلصان شما درین وبا نخواهد مرد. بعد ازاں سلام گفت
و بیرون رفت. بعد ازاں انتقال وبا بجائے که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان ازاں بلا بظهور
رسید میفرمودند روزے در حجره تنها نشسته بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی احوال

از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد زمانے گفتم بعض کمالات هنوز مامول است و غیر محصول گفت
پس موت تو متاخر است آنگاه باز گشت بر پشت او جواهر مرصع دیدم بر شکل استداره و این قصه اختصار
کرده شد میفرمودند در بلدهٔ رهتک روزے بتفرج بر آمدم چوں ماندگی راه و حرارت آفتاب
احساس کردم به مقبرهٔ از مقابر در آمدم تا آنجا دمے استراحت کنم بمجرد در آمدن محسوس شد که دران
قبور آتشے عظیم شعله می زند و گرمی آں بمن در گرفت یاران را گفتم ازیں جا زود برآیید که این مقبره
به آتش مملو است و مے پندارم که آنجا مسلمانے باشد هندوئے دران صحبت حاضر بود و تعجب کرد
و گفت بچه طریق معلوم کردید گفتم به طریق کشف اعتراف کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوگیان اند
که زنده در گور رفته اند و مردم قبور آنها به هیئت قبور مسلمین ساخته میفرمودند مردے صاحب کشفے
در بعض مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وے عهد کردم که از ما هر که پیشتر بدار البقاء رحلت
کند آں دیگر را به حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آں عزیز او را دیدم که در بوستانے بغایت عالی
نشسته و به همه انواع نعم محظوظ است الا آنکه بصارت کما ینبغی ندارد و سبب قصور آں پرسیدم
گفت همان عقیده که با شما در وے مباحثه داشتم **کاتب الحروف** گوید شیخ عبد الباقی لکهنوی
مردے بود که کتب وحدت وجود بسیار دیده و به سبب قصور فهم در طاعات و عقائد اسلامیه
نوعی از تساهل داشت بعد وفات او حضرت ایشان بر قبر او هیئتے نشستند و فرمودند ماخوذ است
به آں تساهل اما من شفاعت او کردم **می فرمودند** یک بار در اکبرآباد در موسم سرما و بارش
سواره میرفتم گل ولائے پیش آمد آنجا سگ بچه غرق می شد و دیگر بر سر آب می آمد و فریاد و فغان
از حد می گذرانید چوں این را دیدم و شنیدم دلم بجوشید و خادم را گفتم برو و این سگ بچه را دریاب
ابا کرد و استنکاف نمود از اسپ فرود آمدم و دامن بر چیدم و متوجه آں آب شدم. خادم چوں اینها دید
مبادرت کرد و آنرا برآورده و دران نزدیکی حمامی بود. از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود
از آنجا نان و شوربا گرفتم و سیر خورانیدم آنگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیمار او کنند
بهتر و الا آنرا به محلهٔ خویش بریم خباز تیمار آں التزام کرد و نذرے به وے دادم و بگذشتم بعد چندیں
ازیں قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده می رفتم. از جانب مقابل سگ پیش آمد و دران کوچه
قدرے لائے و گل هم بود بخاطرم گذشت که ازیں جا زود باید گذشت تا رشاش آں سگ بجامه نرسد

زود رفتم واں سگ زود تر آمد بر سرجاں لائے بہم آمدیم آنگاه آں سگ بایستاد و بہ لسان فصیح گفت
السلام علیکم گفتم وعلیک السلام گفت در حدیث خوانده که حضرت رب العزة می فرماید یاعبادی
انی حرمت الظلم علی نفسی وجعلته علیکم محرما فلا تظالموا بر من چرا ظلم کردی گفتم ہیچ نمیدانم که
چہ ظلم کرده ام گفت شارع راه برائے آدمی وحیوان ہر دو مخلوق شده می بایست که تو باہستگی می آمدی
ومن بہ آہستگی می آمدم ہر جاکہ بہم می آمدیم مضائقہ نبود گفتم بنی آدم مکلف اند بطاعات وتطہیر ثیاب
واگر ملوث می شدیم در غسل ثیاب وبدن حرجی عظیم بود ازیں جہت مبادرت کردم گفت ایں
خطره دراں وقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی. الحال برائے تصحیح فعل خود
توجیہی راست می کنی اگر جامۂ تو متنجس می شد بیک سبوئے آب پاک می گشت و اگر لطیفۂ انسانیہ
بہ عجب وخود بینی متنجس شد بہ ہفت دریا پاک نہ شود انصاف کردم وندامت کشیدم وبدیوار ملصق شدم
وبہ تعظیم استادم وگفتم نصیحت کردی وحالا دریں راه میرو گفت درویشان پیشین ایثار می کردند درویشان
ایں زمان اختیار می کنند گفتم تفسیر ایں دو لفظ باز گو. گفت درویشان سابق دون را برائے خود می گرفتند.
ونفیس را بدیگراں می دادند و درویشان ایں زمانہ نفیس را برائے خود می گیرند ودون را بدیگراں می دہند
راه خشک را برائے خود اختیار کردی وگل ولائی برائے من گذاشتی پس بجانب گل ولائی آمدم وجائے
خشک برائے او گذاشتم گفت بہ خدائتعالی بہ عقل مقدس تواں رسید نہ بہ عقل مظلم گفتم عقل مقدس
چہ باشد وعقل مظلم چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفتہ وناشنیده بصواب مہتدی شود. وعقل
مظلم آنست که تا نشنوند نہ دانند بعد ازاں سلام علیک گفت وبرفت چوں باز پس نگریستم ہیچ نبود.
دانستم که برادر دن سگ بچہ مقبول شده وبہ ہماں صورت تعلیم واقع گشت. میفرمودند سلخ رمضان
یوم الشک در مسجد جبوطرنشستہ بودم عصفورے بیامد وگفت فردا روز عید است ایں را باحاضراں
بگفتم فریاد بیگ گفت سخن حیوانات چہ اعتبار دارد. آں عصفور گفت کذب خاصۂ بنی آدم است
در جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پرواز کرد وکنجشکے دیگر ہمراه او آمد بریں معنی شہادت داد عنقریب
پیش قاضی گواہی ثابت شد که ہلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم کنجشک سوال کرد فرمودند او را
صوتے بود مشابہ اصوات عصافیر دیگر ایں ہیچ فرق نمی کردند اما در ضمن صوت او بتعلیم اللہ تعالی ادراک معنی
میکردم او کما قال شیخ الکبیر اللہ نقل میکرد که کلاغی بعد دو سہ روز می آمد وبا حضرت ایشاں سوال میکرد

در توحید بعد از مدتے آنرا نیافتند و از راوی سوال کردند که کلاغی می نشست چندروز ست که او را
نمی بینم گفت وے را فلاں شکار کرد و طعمه صقر ساخته افسوس کردند و مغموم شدند و فرمودند که وی موحد
نوع نافع بود از من در مسائل توحید سوال میکرد میفرمودند در اوائل حال همه شب یا اکثر شب بذکر
حق سبحانه می گذرانیدم گاہے بجهر و گاهی بخفیه در میان باب یکے از صالحان جن متشکل می شد و شریک جهر
می شد چوں بعض یاراں او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد که شما را ازیں سوال چه فائده
چوں روز جمعه وعظ می گفتم بشنیدن آں می آمد روزے یکی از حاضران وعظ سوال کرد آیا از جن کسے می باشد
که نماز و روزه گذارد گفتم آرے ایں مرد که می بینی از صالحان جن است که باستماع وعظ می آمد بعد ازاں
غائب شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از هیئت او سوال کرد فرمودند در قیافه و چشمان او وحشتی
ظاهر مشهور میشد می فرمودند جنے بمن بیعت کرد و اشغال آموخت روزے سواره می رفتم
متشکل شد از صفت صلوٰة التسبیح سوال کرد بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزے
پریان محمد غوث را ایذا می دادند و چهارپائی او را بر می داشتند آں جنے حاضر شد پریان را منع و زجر کرد و
محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشاں رساں اینها پریاں بودند که ترا ایذا می داد ند زجر و دفع کردم
روزے دیگر آمد و گفت قصد سفر دکن دارم معلوم نیست که زنده باز آیم یا نه دعار نجات طلب کرد دعا کردم
دیگر او را ندیدم میفرمودند در اکبرآباد از درس مرزا محمد زاهد مراجعت کردم گذر من بر دروازه سید لطیف
سون پتی افتاد مضطرب ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم گفت بلیه عجیبه است مرا جنے
بر دیکے از متعلقان او را بجنے خبط کرده چوں مرا دید بتعظیم برخاست و سلام کرد گفتم تو کیستی گفت عبدالله نام
دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخوانم روزی که شما در اکبرآباد شدید و محمد طاهر با شاگردان خود
باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشاں بودم من شما را می شناسم و شما مرا نمی شناسید گفتم چه می خوانی - گفت
کافیه از مبحث مفعول مطلق ازیں جا که می گویند لبیک و سعدیک گفتم تقریر ایں دو لفظ بیان کن بوجهے که
از طالب علماں کم کسے بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو به محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شد گفت اگر وے
خواهد دانست که از جنم دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را بچهار قسم کرده ام ربعی
نماز می گذارم و ربعے نفی و اثبات میکنم و ربعے مطالعه کافیه و ربعے می خسپم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرفه که
بنهایت مستعلی بود اشارت کرد گفت اینجا اقامت دارم ایں مستوره در انجا شاش کرده جائے مرا متنجس ساخته و

وقت مرا مشوش نمود و به مکافات ایں او را ایذا دادم فرمودند تا آں محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و برفت. همان ساعت زن مستحی شد و پرده بر روئے خود کشید۔

ذکر تصرفات و اشراقات و سائر انواع کرامات حضرت ایشاں

می فرمودند شخصے در مجلس شیخ عبد الاحد سهرندی گفت که درین زماں صاحب کراماتی نیست ایشاں برائے اصلاح عقیدهٔ وے بحضور وے هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اول پنج روپیه پیش ایشاں می گذرانم به بینم چه میگویند پس گفته فرستادند که امروز بدیدن شما می آیم گفتم مقدار آنست که ما آئیم ایشاں گفته فرستادند که تصدیع نه کشند. سواری مهیا کرده‌ام گفتم تهیهٔ سواری فائده ندارد ایں مناظره بامتداد کشید و به آخر جائے تعیین کردیم که هر که اولاً آنجا رسید دیگری را باز گرداند ما هر چند اسپ طلبیدیم نیافتیم و ایشاں پالکی تیار کردند کهارها نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشاں دراں جائے رسیدیم و ایشاں را باز گردانیدیم چوں بخانهٔ ایشاں رسیده شد پنج روپیه پیش من نهادند که ایں نیاز شما است گفتم ایں نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است. پس آنرا به تمام پیش آوردند بعد ازاں حضرت ایشاں بطیبت فرمودند حالا قدرے دیگر برائے کفارت ایں امتحان باید آورد دو روپیه دیگر آوردند ناگاه گفتند ایں همه از برائے اصلاح ایں شخص کرده بودم میفرمودند شیخ عبد الاحد در عشرهٔ اخیرهٔ رمضان معتکف شده بودند به دیدن ایشاں رفتم. در اثنائے سخن بر زبان ایشاں گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهم کرد. گفتم نه بلکه عید بعد ازوی ست گفتند اهل حساب چنیں می گویند گفتم حساب ما چنیں می گوید چناں شد که گفته بودم میفرمودند شیخ عبد الاحد از پورب باز از ناحیه دیگر آمده بودند و برائے ما ارمغانے آورده گفتند بطریق کشف بر آں چیز مطلع شوید تا علامت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مستراح بودم که صورت آں ظاهر شد چوں دیگر بار ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامه است از نشان دوزنه ابره او سبز مشجر است و آستر او دیگر رنگ و هیئت آں نه مثل لباس ما ست چادرے است که طرف بالائے او مدور است و طرف پائیں او مستطیل و آں در پارچه چهار خانه ملفوف است گفتند همه موافق واقع است الا آنکه در جامه چهار خانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی فرستادند در چهار خانه ملفوف بود چوں نیک تفحص کردند معلوم شد که اولاً جامه در دیگر ملفوف بود اما آنجامه خارج شد بعد ازاں در چار خانه پیچیدند و ایں تفصیل بر خاطر ایشاں نمانده بود.

می فرمودند که شیخ عبدالاحد از سهرند برائے چهار مقدمه آمدند چون به خوردیم گفتند یکے ازینها بسیار
سهل است و دو متوسط و یکے صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اید در اول ملاقات با بادشاه
سرانجام می یابد و آن دو متوسط یکے بعد دو سه ماه و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت و آنچه
سهل دانسته اید موقوف بر زبان من است تا من نمی گویم صورت نمی گیرد. ایشان با بادشاه ملاقات کردند
مقدمه اول همان روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خوردند و توجه
خواستند گفتم چنین نیست اولی شما را با عیان شهر که به کشف و خوارق مشهور اند می باید رفت و به ایشان
میعادے مقرر باید ساخت به عزیزے از مشائخ که به کشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند
آن میعاد بگذشت و از آن کار بوئے بمشام نه رسید به عزیز دیگر رجوع کردند میعاد یک ماه قرار دادند آن نیز
بگذشت و هیچ اثر ظاهر نه شد بمن آمدند و توجه خواستند گفتم وقتے باید که از زبان من بر آید. ایشان آن قصه را
بر رقعے نوشتند و به فقیر الله دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز عشا می نموده باشد مدتے شد و انتظار
از حد گذشت روزے خاطر را انشراحی حاصل شد بعد از آن گفتم امروز پیش بادشاه بروید کار سرانجام خواهد شد
همان روز رفتند بادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبے دارید اظهار نمائید ایشان اظهار کردند همان
ساعت حسب دلخواه سرانجام داد. میفرمودند بخانه شیخ عبدالاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان میخواندند
از من نیز دخول دران خواستند گفتم ختم خواندن عبث است کار نمی شود گفتند آیا معلوم شما هست که
چه کار است گفتم آرے فلان کار است و صاحب این کار زنی است که شکلش این است و سن او این
و همچنین می گفتم تا آنکه به تفصیل اعمالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شروع کردم ایشان گفتند بس کنید
سر آشکارا می شود حضرت یکباری بخانه شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پسر خود را گفتند برو و شیشه گلاب
برائے نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه بودند شیشه کلان را بگذاشت و خورد را بیاورد حضرت ایشان
تبسم کردند و فرمودند شیشه کلان را چرا بگذاشتی برو آن را بیار کاتب حروف گوید شیخ عبدالاحد مریض
شدند و حضرت ایشان به عیادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود. شیخ استدعاء دعا در باب شفا کردند
حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربای شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت ایشان همچنان ساکت
ماندند همانا که شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان دریافت و اقربای خویش را از مبالغه باز داشت کرد در جناب
اولیاء مبالغه نباید کرد. حضرت ایشان چون برخاستند باین فقیر فرمودند عمر شیخ باخر رسیده است درین

وقت دعا رفائدہ ندارد حکمت در سکوت ہمیں بود شیخ بعد چندیں برحمت حق پیوست۔ روزی حضرت ایشاں ایں فقیر را معارف عجیبہ تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسۃ المومن فانہ ینظر بنور اللہ افتاد و در شرح آں دو قصہ بیان فرمودند یکے فراست شیخ رفیع الدین در قصۂ خان عالم کہ در محل خود مذکور خواہد شد دیگر فراست خویش کہ مردے فقیر وضعی برقعہ پوشی بغایت درد مند ہر ساعت شعری یا دوہرۂ عاشقانہ خواندے و بسیار بگریستے۔ پیش من آمد و استرشاد کرد و برائے اقامت زاویہ طلبید اعراض کلی کردم چوں بیروں رفت گفتم ایں مار سیاہ است از وے بحذر باید بود حاضراں بریں حرف انکارے بخاطر آوردند بعد مدتے بہ لباس مستورات برآمد و در خانۂ عاقل خاں صوبہ دہلی بتقریب خیرات در رفت وقت برآمدن یکے از حجاب برہیئت مشی او انکار کرد کہ ایں نہ مشی نساء است و در تجسس افتاد حقیقت کار روشن شد محبوس کردند آخرہا معلوم گشت کہ زن کسے را گرفتہ گریختہ بود برقعہ پوشی و زاویہ نشینی ازیں جہت اختیار کردہ و آں دردمندی ہمہ تلبیس ابلیس بود۔ میفرمودند عبد الحفیظ تھانیسری عزیمت وطن خود کرد و برائے وداع بمن آمد یک دستار و نیم روپیہ معاملہ آورد و خواست کہ نیمۂ دیگر بخدمت مخدومی شیخ ابو الرضا محمد گزارند بوجہ طیبت گفتم شمارا در میدان اعظم آباد کہ بسیار ہولناک است مشکلے پیش خواہد آمد یک پایہ بہل منفصل گردد و درست کردنش دراں میدان متعسر شود ہر کہ محافظت بہل کند از ضربہ و سقطہ سے نماید در جمع اسباب او باید کہ تمام روپیہ گیر د وی تمام روپیہ آورد و رخصت شد بعد مدتے چوں مراجعت کرد گفت دراں وادی ہائل کہ خطر قطاع طریق بسیار بود پایۂ بہل منفصل گشت و چند مسافت بے پایہ رواں شد و ہیچ ضررے بہ ما لاحق نہ شد و دراں بیابان درست ساختن زود میسر آمد تا از قافلہ باز پس نماندیم۔ استماع افتاد کہ روزے در مجلس مخدومی شیخ ابو الرضا محمد سخن توجہ و تاثیر میرفت شب ہنگام بود باد تند می وزید و چراغ را امکان روشنی نہ حضرت ایشاں فرمودند ایں چراغ را در نظر میدارید عجائب صنائع اللہ تعالی مشاہدہ کنند چراغ را زیر پیالہ آوردند و حضرت ایشاں بداں متوجہ شدند چوں جمعیت ایشاں منتہی گشت پیالہ از سر چراغ برداشتند بتازگی می افروخت و شعلہ او ہرگز اضطرابے تموج نداشت و اللہ اعلم میفرمودند محمد مظفر بہ من نامہ نوشت و بدست کسے فرستاد دراں جا مسطور بود کہ حامل رقیمہ منکر تاثیر و توجہ است اگر نظرے بوے فرمایند سبب ہدایت وے باشد در ہماں ساعت بعد مطالعہ وے نظر کردم بیہوش گشت و غیبت کلی دست داد و ازاں عقیدۂ فاسد نادم شد۔

حضرت ایشاں میفرمودند فرہاد بیگ را مشکلے پیش آمد نذر کرد بارخدایا اگر این مشکل بسر آمد این قدر
مبلغ حضرت ایشاں ہدیہ برم آں مشکل مندفع شد. وآں نذر از خاطر او رفت بعد چندے اسپ او بیمار
شد و نزدیک ہلاک رسید بر سبب این امر مشرف شدم بدست یکے از خادماں گفتہ فرستادم کہ این
بیماری بسبب عدم وفا نذر ست اگر اسپ خود را می خواہی نذرے را کہ در فلاں محل التزام نمود
بفرست وے نادم شدہ آں نذر فرستاد ہماں ساعت اسپ او شفا یافت **می فرمودند** شخصے
صاحب دعوت از روم بایران آمد و از ایران بہ ہندستان او را عبداللہ چلپی می گفتند عجائب بسیار
از وے مشاہدہ می شد از انجملہ آنکہ در حجرہ بے آب بے نان چہل روز معتکف مے ماند در وازہ حجرہ بندمی
کردند سالم بر می آمد بسا بودے کہ در آں تاریکی قرآن نوشتے و بسا بودے کہ بزمین در رفتے و ہر جا کہ خواستے بر آمدی
مردماں می گفتند کہ از اولیاست و صاحب کرامات است بہ دیدن وی رفتم و دراں ایام بخانہ بعض
ایرانیاں از بادشاہ مخفی شدہ بود نخست با آں روافض بر خوردم در دو از دہ مسئلہ مذاکرہ افتاد در ہمہ الزام
کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نگفتم سنیم گفتم مذہب من خذ ما صفا دع ما کدر پس چنداں
بہ تعصب پیش نیامدند آنگاہ مسئلہ مذکور می کردم و بہ دلائل برہانیہ و خطابیہ الزام میکردم قبول می نمودند.
و محل انکار نماندہ آنگاہ با عبداللہ ملاقات نمودیم او را ہیچ بہرہ از طریقۂ اولیاء نہ یافتم از تعظیم او اعراض
نمودم یکے از اں ایرانیاں سوال کرد کہ سبب چہ بود بشوق تمام آمدید وچوں دیدید اعراض کردید گفتم دلی
پنداشتہ بودم دعوتے بر آمد عبداللہ این را شنید و انصاف داد بعد از اں دعائے سیفی بخواندن مشغول شد.
بجائے رسید کہ بحسب نحو دو وجہ اعراب احتمال داشت او ما بحسب چداں یک وجہ متعین بود وی وجہ دیگر
اختیار کرد وے را گفتم خطا کردی گفت این صواب است و خطا نیست و دراں باب مناظرہ کرد.
و نسخ دعائے سیفی کہ از استاداں رسیدہ بود طلبید ہمہ موافق او افتادند تا آنکہ نسخہ سیزدہم از تبرکات شیخ
احمد جام از خانہ بعض امرا طلبید آنجا موافق من بر آمد انصاف داد و معترف شد آنگاہ با ایرانیاں گفت
ہیچ میدانید چرا چندیں بحث کردم چوں این جا می رسیدیم ظلمتی می دیدیم در آخر این عبداللہ چلپی مرید
حضرت ایشاں شد و طریقہ قادریہ گرفت **میفرمودند** روزے بخانۂ سید لطیف رفتم آنجا فاضلے بود
کہ بعض احوال صوفیہ را انکار می کرد اتفاقاً نماز حاضر شد وے را امام کردند دراں وقت دیگ بر دیگدان
نہادہ بودند و غلام را ببازار فرستادہ بخاطر او خطور میکرد کہ شاید طعام سوختہ گردد این خطرہ در نماز از خاطر د

منتفی نمی شد بریں معنی مشرف شدم اقتداء ترک کردم و تنها نماز گذاردم چوں نماز گذارده شد به انکار
پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی چگونه بتو اقتدا کنم
انصاف کرد و اعتراف نمود و ازاں انکار باز آمد - از حضرت ایشاں اجمالاً و از بعض یاراں تفصیلاً شنیدم که
شخصے از سهرند منکر بالطبع بود نخست با عزیزی بیعت کرد و استفاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد معصوم
پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه کرد ایشاں گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل ایں دو سه لفظ تلطف
فرمودند دل وے بخدمت ایشاں متعلق شد آمد و رفت می کرد و در خدمت آں عزیز تقصیر نمود چوں وے
بایں قصه مطلع شد به هلاک شیخ محمد معصوم همت بست ایشاں نیز مدافعه کردند تا آنکه شر وے بروی افتاد.
هلاک شد بعد ازاں یک جهت دیگر و بخدمت ایشاں می بود بعد از مدتے اینجا نیز فتنگے و اضطرابے پیدا کرد
و هم چنیں بخدمت والد ایشاں میرفت و انکار می کرد و منتفع نمی شد روزے پیش من آمد گفت هیچ کس صاحب
تصرف نیست بروے تاثیری کردم بیخود گشت و دراں غیبت واقعه دید گویا خلعت سبز بوے عطا نموده اند
چوں بافاقت آمد همه واقعه اورا بگفتم اعتراف نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونه منقطع گردد. کاتب حروف
گوید ایں واقعه دراز است اما مرا بجز ایں کلمه که خلعت سبز پوشانیدن است محفوظ نمانده والله اعلم از حضرت
ایشاں اجمالاً و از بعض یاراں تفصیلاً شنیده ام که در بعض از حالات غلبه بر بزی توجه نمودند او را حالات عجیبه
افتاد چند روز شعور علف و آب نداشت و بآخر بمرد مبغضے بود روزے با یاراں نشسته بودم و مجلس سکوت
بود دراں محل صورت مردے ظاهر نمودند بسرم در دادند که ایں مرد بر دست تو از رفض توبه خواهد کرد ایں واقعه
با یاراں گفتم و حلیه آں مرد به تفصیل بیان نمودم بعد بیست سال کما بیش ازیں واقعه بخانه محمد فاضل
رفته بودم و آنجا مهمانی نشسته او را بشناختم و تلطفها کردم یاراں تعجب نمودند که ایں قدر تلطف بمردے اجنبی که
برفض و فساد عقیده متهم است چه معنی دارد گفتم آں واقعه یاد ندارید همه تامل کردند و بشناختند چندیں
بر نیامد که توبه کرد بعد از ایامے بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد بدرد شکمش مبتلا کردند دانست که
سبب مرض رد چیست توبه کرد بعد از ایامی فتنگی آورد باز بدرد شدید مبتلا کردند و بسرش دادند که اگر توبه نصوح نکند
هلاک خواهد شد آنگاه سنی خالص گشت و از رفض و رافضیاں بکلی بیزار شد و از من اخذ طریقه کرد و اولا استفسار
کرد که کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادریه ترا بهتر است زیرا که رافضیاں حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدارند
از حضرت ایشاں اجمالاً و از بعض یاراں تفصیلاً شنیدم که تاشقلبیگ مردے بود از ترکستان ذوق ایں راه پیدا کرد

به بخارا آمد مدتے بر مزار خواجه نقشبند نشست بانتظار آنکه بر ولی از اولیاء اطلاع یابد آخرہا خواجه در واقعه
فرمودند که پیر تو به هندوستان است در بلدهٔ دہلی و صورت حضرت ایشان بوے نمودند بخاطر وے خطور کرد که
دہلی شہرے بغایت وسیع است تجسس این بزرگ در انجا خیلے دشوار خواهد بود خواجه برین خطره مشرف شدند
و فرمودند چون بدہلی واقع شوی همان روز آن عزیز را خواهی یافت دران حال که وعظ می گوید بعد ازان قائد
شوق او را بدہلی آورد کشید اولا در سرائے شیخ فرید نزول کرد اتفاقا روز جمعه بود مسجدی جامع طلبید مردمان
بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز وعظ فرمودند
آنرا نیز مؤید یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانهٔ ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و ارادت اظهار کرد
فرمودند که شرط آنست که چند روزے با ما صحبت داری تا حال ما بشناسی و قصه تمامها تقریر کرد و بشرف بیعت
و تلقین اشغال مشرف شد بعد ازان بدکن رفت و باز نیامد. از حضرت ایشان اجمالاً و از دیگر یاران شنیدم
که مرزا علی خوافی مردے بود از خواف امانسی پاکیزه حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه را بخواب دید که
می فرمایند پیر تو در دہلی است و صورت حضرت ایشان بوے نمودند بعد مدتے بتقریبے بدہلی آمد.
مدتے ملاقات نافتاد و بعد ازان از محمد افضل ساکن پهلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید
و بخدمت ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت در بعض اوقات وجد میکرد و بشرهٔ او سرخ میشد
و می گفت لمیتنے بیکبارے حضرت ایشان بقریهٔ پهلت بودند از گرمیٔ شوق بے زاد و راحله و بمعرفت راه
بدان سو شتافت و بهدایت شوق واصل شد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدم
صوفی نام مردے بود از سہارنپور که در جوانی بدرویشے صاحب کشفے برخورد وے فرمود بیعت تو موقوف
بر شخصے ست بدین شکل و بدین هیئت و بدین نام وعظ می گوید در انتظار معمر شده بود و انواع اشغال صوفیه
و ریاضات شاقه همه کرده بود و بعد ازان بدلالت محمد اسمٰعیل میرٹھی بخدمت حضرت ایشان آمد و بشرف
بیعت و تلقین مشرف شد در ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقهٔ خود تقریر می کرد فرمودند ابتدا خوب
افتاده است انشاء الله تعالی کار بکشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار امساک باران شد
مردم بمن رجوع کردند دعا خواستند دعا کردم ترشح شروع شد گفتم وفور باران موقوف بر دیوارہائے ما سست
گویا تدبیر غیب انے انهدام جدران ما احتراز میفرماید پس زود کاه وسنے آوردند و دیوارها پوشیدند همان وقت
باران عظیم آمد میفرمودند علی قلی در اکبرآباد مردے از اتباع میر ابوالعلی بقوت توجه و تاثیر مشهور بود.

برخود نازشی داشت روزی شیخ عبدالله محدث را دیدم که بر دروازهٔ او ایستاده و بار می یابد خواستم که
او را متنبه سازم سنگے در میان نهادیم و گفتم که قوت تاثیر آنست که کسے این سنگ را بکشد آخر با
چوں بیهوده چند انگشت بمن نزدیک شده بود میفرمودند شیخ ایوب مرادآبادی به دیدن ما آمدند
و بقصد امتحان اصحاب احمال و اثقال همه دور ایستاده داشتند و خود تنها متنکر وضیع پیش آمدند دراں
وقت تیر می انداختم بمجرد دیدن ایشاں کمان را بنهادم و گفتم خوب آمدید بیائید بخیر و عافیت متعجب
شده گفتند من پیش ازیں بخدمت گرامی ملاقات نه کرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما
ایوب است گفتند حضرت از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همیں که صورت شما دیدم
دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب گفتند دانستم که بے شبه ایں کرامت ست اما باید که حضرت مرا مطلع سازند
کارے که برائے آں بلشکر میروم سرانجام می یابد یا نه فرمودند بعد ازاں بضرورتے بلشکر رفتند و هرچند
سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند در خانهٔ محمد فاضل معرکهٔ کشتی گیراں بود و آنجا پهلوانے فرزندان او
را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانے دیگر به قد بالاتر و به قوت سخت بیامد و خواست که با وے کشتی گیرد
محمد فاضل را حمیت بخاطر رسید و در قضیهٔ عقل مساوات هر دو ممکن نبود تا بغلبه چه رسد گفتم باید که در
کشتی شروع نه کند تا او را اذن ندهیم ساعتی بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دادیم آں پهلوان زور آور
اولا او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پائے خود در گردن زور آور بند کرد
و بقوت هر دو پائے او را برداشت و بر زمین زد غریو از نظارگیاں برخاست می فرمودند محمد فاضل
خواست که پسر خود را باجمیر فرستد و به ملاحظهٔ خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چوں بتودیع پیش من
آمد گفتم رفتن شما حاجت نیست زیراکه مامون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل
ایں طرف قطاع طریق بر قافله خواهند تاخت ما متکفل محافظتیم۔ اما باید که بهل خود را یکسو کند۔ چوں
آں وقت رسید حضرت ایشاں متوجه شدند و دراں توجه ملال به بدن ایشاں ظاهر شد۔ حاضراں چوں
سبب آں سوال کردند فرمودند که بسبب طے مسافت چند روزه ماندگی رسیده است پسرش چوں
مراجعت کرد بیان نمود که در همان جا قطاع آمده بودند ما بهل را یکسو کردیم و صورت حضرت ایشاں ظاهر
شد قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا ایں بهل که محفوظ ماند۔ میفرمودند امیرے صاحب شوکت
همسایهٔ محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقاً در حویلی او موضعی کجی می افتاد۔ از محمد فاضل قدرے

زمین با ضعاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول نه نمود سرانجام میان ایشان خشونت و وحشت واقع
شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاه میروم والتماس می کنم که این زمین بادشاهی است مملوک
محمد فاضل نیست و این بقعه را می گیرم نمی گذارم اگرچه الوف خوخ شوند محمد فاضل شب هنگام بمن
آمد و الحاح از حد گذرانید گفتم هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتوان نمود علی الصباح
بقصد دیوان بادشاه از خانه برآمد در راه سواران با وے برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ
کنی گفت مے خواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم۔ گفتند نه همین ساعت
باید که کوچ کنی بجبر و کره همان وقت او را از شهر برآوردند و همان جهت جان به جان دره سپرد و فرصت مناقشه
نیافت کاتب حروف گوید از عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و دران فرصت
محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاهده خوارق عظام بصحبت فساق افتاد و بشرب خمر
مبتلا شد چون حضرت ایشان ازان سیر باز آمدند و این ماجرا شنیدند برآشفته در مجلس خمر شیشها شکسته
شدند و تنها از طاق افتادند و هیبتے عظیم بروے مستولی شد دیگر بار عقد توبه محکم کرد و معنی اولئک
لا یشقی جلیسهم بظهور پیوست همیقدر نمودند در اوائل هر کسے را که بنظر قبول می دیدم مشغوف می شد
ازین جهت بر کسے التفات نمی کردم و تنها بر بالاخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر
بر روئے خود می پیچیدم۔ اتفاقاً روزے هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریب قرابتے کرده
که درمیان ایشان بود بیامد و مرا بدید مواجد واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت شنیده بودم
که وے را با عزیزے متوکل نقشبندی ربطے و مواساتے هست گفتم سخن یکے ست و فقرا بمثابه
یک تن می باشند حق آن عزیز مقدم است با وے بیعت کن مکرر مبالغه میکرد و شغف او از حد
گذشت آخر با بیعت او قبول کردم و گفتم مواساة آن عزیز فرو مگذار بعد ازان به آن عزیز خبر رسید۔
برآشفت و بدست هدایت الله بیگ بمن گفته فرستاد که هنوز جوانید شما را طلب طریق باید کرد نه ارشاد۔
گفتم این فضل و موهبت حق است موقوف بر کبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی
از شما میگیرم باخبر باشید گفتم لا یحیق المکر السیئ الا باهله هرچه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد ابتدائے من
همت بستم من نیز مدافعه کردم کار بدانجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بر سینه وے خنجر زده است و مونث
حاضر شده در نیم شب هدایت الله بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیاز مندی نمود و گفت بر یقین دانستم که

جانِ من نمی آید اما باید که قصد ایمان نکنند گفتم اگر شما ابتداء بایذا نمی کردند کار باین جا نمی رسید الحمد للہ که بایمان شما ضررے راجع نیست ہماں شب بعالم قرار رسید رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند بادشاہ اورنگ زیب منصب ہدایت اللہ بیگ بتقریبے برطرف کردہ ازیں سبب بسیار محزون و شکستہ خاطر من آمد قلتِ مال وکثرتِ عیال را تقریر می کرد و الحاح از حد می گذرانید تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ حال او گشت نخست ظاہر فرمودند کہ بایں امر تقدیر مبرم شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و ہمت من بجدی متعلق شد کہ اگر این کار حسب دلخواہ صورت نگیرد لباس صوفیاں از خود برکشم و دیگر ہرگز باں وضع میل نکنم دراں حال حضرت حق سبحانہ بمحض فضل وکرم دعاء مرا مستجاب گردانید و بسرم دردادند کہ باوجود این ہمہ تصمیم اسباب منصب او را بحال داشتم دعا کردم بار خدایا این قدر منصب او را اولا ہم بودہ است ثمرۂ نیایش و الحاح من چہ باشد بسرم درداند کہ این قدر اضافہ دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم بادشاہ بے سبب خارجی او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانے معاف کردیم و منصب او بحال داشتیم و این قدر اضافہ دادیم و حاسد انش ہرچند سعی کردند بجائے نرسید کاتب حروف گوید امثال این واقعات از اولیاء بسیار روایت کردہ اند و آں را تاویلے ہست کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشتہ ایم میفرمودند ہدایت اللہ بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتم یکے از ینہا خواہد مرد اما مرا اختیار دادہ اند ہر کرا خواہم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ این را آخر ہمہ نگاہ دارد ہمہ را بفروخت و این را در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دستِ وے بمرد. در بعض دیہات بارہ حضرت ایشاں تشریف آوردہ بودند مردم قارورۂ بیمارے آوردند فی الفور نسخہ تجویز فرمودند دراں مجلس طبیبے ہندو حاضر بود گفت حضرت بیماری این بیمار دریافتہ اند یا نہ. تبسم فرمودند و گفتند این قارورۂ زنے است کہ نامش این است و سنش این و اخلاقِ او این و سبب بیماری او این و آں چیزی بود کہ از ذکر او حیا میکرد بلکہ جمیع احوال و افعال او را معلوم است گفت حضرت این مسئلہ در طب کجاست فرمودند این طب نیست فراست صادقہ محمدیان است او کما قال میفرمودند من بمودند کہ در پہلت حریقے واقع شدہ من دراں وقت بحسب باطن حوالی بیوت مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم کہ از فلاں جا تا فلاں جا محفوظ خواہد ماند بعد مدتے حریقے واقع شد و خانہ ہائے بعض مردم سوختہ شدند و اہل نفاق این را محل بحث گرفتند. گفتم تامل کنید کہ از حد خارج است یا داخل. چوں تامل کردند خارج بود و دہن تنازع خایاں بستہ شد.

میفرمودند اعداء اہل پہلت جمع شدند و بہ رؤسا آں نواحی ظاہر نمودند کہ اراضی ایں جماعت زیادہ
از انست کہ در فرمان حکم شدہ رؤسا مردم را بجہت پیمائش تعین کردند اہل پہلت را اضطراب شد و بمن
التجا نمودند و گفتند چوں پیمائش کنندہ عدو باشد ہیچ تدابیر از پیش نرود۔ ایشاں را تسلی دادم در روز پیمود
با ایشاں حاضر شدم و اندکے متوجہ گشتم آنگاہ گفتم بہ پیمایند ہر مزرعہ کہ پیمودند کم بر آمد اہل پہلت بار الحاح
کردند کہ اگر ہمہ مزرعہ کم آید پیمایندہ متہم شود و مناقشہ منقطع نگردد باید کہ بعضے کم باشند و بعضے برابر و بعضے
زائد تا ہمہ بہ ہیئت اجتماعیہ مساوی گردد۔ دیگر بار توجہ کردم و ہر چند پیمایندہ انواع حیلہا انگیخت فائدہ نکرد۔
بر حسب دلخواہ ایشاں صورت گرفت میفرمودند رستم و اسد اللہ ہر دو از رؤسان نواحی پہلت را می رنجانیدند
دفعے قصد ایشاں کردند فوجی سترگ بر سر ایشاں آوردند ایشاں مضطرب شدند و بمن التجا آوردند گفتم نصرت
شما را خواہد بود و ایشاں شکست فاحش خواہند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول شدہ خواہند مرد چوں
روز مقابلہ آمد مضمون آیہ کریمہ کم من فئۃ قلیلۃ غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ بظہور پیوست بعد از آن
مہلتے بر نیامد کہ بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبائح متہم شدند و آنانکہ قریب ترین ایشاں بودند حال
ایشاں بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد کہ آنہا را مسلسل و مغلول بیارند۔ حاکم بہ حیلہ ایشاں را
بقید کرد و بہ لشکر فرستاد ہماں مردند میفرمودند در پہلت بودم می خواستم کہ علی الصباح بدہلی روانہ
شوم دراں وقت بر من منکشف شد کہ عزیزے برائے بیعت از دور می آید بعد عشا در مسجد توقف کردم
و ایں توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاہ شیخ محمد گفتند حالا استراحت
باید کرد اگر آں عزیز آید دیگر بار از خانہ بر آیند مضائقہ نیست گفتم نہ ہمیں جا نشستہ ام تا آنکہ بیاید
چوں نیم شب گذشت آواز سم اسپ ظاہر شد گفتم اینک آں شخص رسید۔ بعد ازاں بیامد و بیعت
کرد و گفت آخر روز قصد داشتم کہ بیایم میسر نہ شد چوں شب در آمد زود می آمدم و آرزو می کردم کہ کاش
حضرت ایشاں را در مسجد نشستہ یابم ایں فقیر از حضرت ایشاں اجمالاً و از بعض یاراں تفصیلاً شنیدہ کہ
سید غلام محی الدین و پدر او در مہم بیجاپور بیمار شدند و مرض ایشاں اشتداد و امتداد گرفت شبے حضرت
غوث الاعظم را بخواب دید کہ میفرمایند چرا بہ شیخ خود رجوع نمی کنی چوں بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشاں
مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود بعد سہ روز بخواب دید کہ حضرت ایشاں تشریف آوردند و نزدیک او
نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز ہفتم از یں شب قلعہ بیجاپور از طرف مورچال غازی الدین خان

فتح خواهد شد اگر لشکرخان که همراه وے هستی او را رفاقت کند این فتح بنام او باشد و مایه جمعیت او گردد.
آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او بصحت آمد و لشکرخان را
صورت حال رسانید و وے به غازی الدین رفاقت کرد و همان روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او
گشت و حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور یاران تقریر فرمودند
بعد مدتے کتابت رسید موافق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعض شرکاء خویش
منازعت افتاد جمع شدند و خواستند که او را هلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وے متوجه شدم
گفتم برو ثابت باش و از هیچ کس مترس شرکاء چند هزار کسے بر سر او آمدند و وے بجز بیست کس رفیق
نداشت آخرها صورت مرا دید که ثبات امر می کند بعضے سرداران به اسپ عدو رسید در دم بافتاد
مرعوب و مخذول بگریختند میفرمودند محمد قلی در لشکر اورنگ زیب رفته بود و غیبت او امتداد یافت
و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بمن التجا کرد توجه بلیغ کردم در لشکر خیمه خیمه تفحص نمودم
نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم که از مرض صحت یافته است و غسل کرده
و جامهٔ ششتری رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد. با برادر او بگفتم بعد دو سه ماه بیامد و قصه
به همان تفصیل نقل کرد. کاتب حروف گوید که خواجه محمد سلطان اسپے خریده بود آں را بحضرت ایشان نمود
وے را تنها طلبیدند و ایں فقیر نیز آنجا حاضر بود فرمودند اسپے خوب است اما عمر کم دارد وے را زنے بود
سلیطه از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر آں زن فداء ایں اسپ کرده شود تبسم فرمودند
گفتند چنیں باش گوشه ماه بر نیامد که زنش بمرد و اسپ بفروخت و نفع یافت می فرمودند که یک بار
شخصے پیش من مبلغ آورد که نیاز شما ست چوں آں مبلغ را دیدم گفتم که در اینجا ظلمتے مشهود می شود و ظاهرا
مال زکوة ست بعد از آں معلوم شد که همچناں بود میفرمودند در اکبرآباد والد من علیه الرحمة در حویلی نزول
کرده بودند یک هفته کمابیش باران می بارید و ایشاں مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند دراں محل
مرا منکشف شد که ایں حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضررے عظیم خواهد رسید همان ساعت برآمدم
و تلاش میکردم هیچ جا مکانے بکرایه بدست نیامد زیرا که لشکر پادشاه نزول کرده بود همه جا حویلی ها معمور شده
و بعد تلاش بسیار میدانے غیر معمور بدست آمد از اهل شهر مالک آں مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری
آنجا پرسیدم گفت ایں مکان مملوک هندوے است و ایں جا جوگی ساحرے می ماند هر که اینجا سکونت میکند

بوے تصدیع میرساند گفتم با کسے نیست بکرایۂ قلیل گرفتیم و کاه و نے آوردیم و در ہماں حالت عریشے
درست کردیم و ہمہ احمال و اثقال آنجا آوردیم ہماں روز کسے دیگر دراں حویلی داخل شد و طویلہ خانہ بافتاد
و اسپانش ہلاک شدند بعد ازاں آں جوگی ظاہر شد و گفت ایں جا جوگیان زندہ مدفون شدہ اند اینجا ماندن
مبارک نیست گفتم کجا مدفون شدہ اند بطرفے اشارت کرد گفتم جائے ضرر ایں جا خواہیم ساخت برفت
و سحرے کرد ہمہ اں ضرر بوے عاید گشت چنانچہ روزے بخدمت والد من آمد کہ پسر شما مرا ایذا می دہد
ایشاں مرا نصیحت می کردند گفتم اولا او را استفسار کنید کہ چہ قسم ایذا دادہ ام بہ شتم یا بضرب بدست
خود زدہ ام یا کسے را فرمودہ استفسار کردند گفت ازینہا چیزے نیست لیکن پیر ما یعنی جن ما را می زنند
میفرمودند سیدی از سکان نواحی دولت آباد با جماعۂ از اخوان خود در سفرے بود روزی برائے قضائے حاجت
بکہنہ عمارتے رسید و آنجا پریاں متشکل شدند یکے از ایشاں بوے در آویخت و شیفتۂ وے شد وقتے بعد
وقتے برائے وے متشکل شدے و وے رنجور تر گشتے ہر چند در دفع آں سعی کرد فائدہ ندید بالآخر روی بگذاشت
و بجانب من رواں شد دریں سفر نیز ہر روزی آں پری حاضر می شد چوں بہ فرید آباد رسید آں پری حاضر
شد و وداع کرد کہ دیگر مرا امکان ملاقات نماندہ چوں اینجا آمد روز بروز تندرست می شد و آں عارضہ
بکلیہ منقطع گشت بے آنکہ معالجہ یا تعویذے باشد میفرمودند شخصے را جنے مزاحمت می رسانید
اہل وے بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوے رسانید کہ فلانی میگوید کہ ازینجا دور شود الا ایذا بتو خواہد
رسید پیغام رسانیدند و وے مندفع نہ شد گفتم شما نام من بتفصیل بر وجہے کہ تمیز از سائر میسر باین اسم باشد
بیان نکردہ اید دیگر بار روید و باین وضع گوئید رفتند و بہماں اسلوب گفتند دیگر مزاحمت نرسانید و کما قال
میفرمودند اہل ایں محلہ یک بار بر من سحر کردند وقت شب در جائے ضرور رفتم صورت جوگی ظاہر شد
بسوئے او متوجہ شدم و پائے پوش بوے زدم دود وے شد و ناپید گشت میفرمودند دیگر بار سحر کردند
در واقعہ دیدم کہ شخصے از آتش متمثل شد بر اسپ آتشین سوار و نیزۂ آتشین بدست بر من حملہ می کند
در ہماں واقعہ قصبے گرفتم و بعض سورۂ قرآن بر نے خواندم و وے را زدم آں سوار از ہم گسست و نیزہ و
اسپ ہم از ہم گسست و بافتاد و وقت افتادن گفت بی اثر نیافتادم علی الصباح ایں واقعہ پیش
مخدومی شیخ ابوالرضا محمد می گفتم دراں وقت بچۂ گربہ پیش من آمد دست بر وے نہادم از جائے
بجست و خون از دہانش بر آمد و بمرد میفرمودند دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و ہر چند معالجہ میکردم اثر نمیکرد

یکے از بزرگاں بخواب دیدم۔ ظن کاتب حروف آنست کہ خواجہ قطب الدین باشند میگویند بر تو سحر کردہ اند فلاں و فلاں آیت بخواں میفرمودند دیگر بار تہمت بر من بستند و پیش قاضی دعویٰ کردند من ہم حاضر شدم روئے گواہاں سیاہ شد و زبانہا لال گشتند ہمگناں ایں را دیدند و قاضی خواست کہ آنہا را تشہیر کند گفتم ایں مقدار کہ ظاہر شد کفایت است ایں فقیر از حضرت ایشاں اجمالاً و از بعض یاراں تفصیلاً شنیدہ کہ دراں وقت کہ اورنگ زیب جانب حسن ابدال روانہ شد و افاغنہ بغی کردند و ہر چند سعی کرد و از پیش نبرد بعض مخلصان حضرت ایشاں التماس دعا دریں باب کردند چوں متوجہ شدند فرمودند صورت پیر مردے ظاہر می شود و از دعا منع میکند من بعد معلوم گشت کہ حاجی یار محمد از خلفائے شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنہ ہمت بستہ بودند چوں اورنگ زیب وفات یافت و اولاد او باہم جنگیدند بعضے از یاراں پرسیدند کہ نصرت کرا خواہد بود فرمودند ہفت بندوق بسوئے اعظم متوجہ شدہ دیدم چگونہ سالم ماند عنقریب ہمچناں واقع شد۔ و چوں معز الدین بر تخت نشست و فرخ سیر از طرف پورب خروج کرد بسیار متردد شد بخدمت درویشاں میرفت و بشارت فتح درخواست میکرد کسے پیش حضرت ایشاں نقل کرد کہ بخدمت گرامی میخواہد کہ آید۔ فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر راست گویم ناخوش شود و اگر دروغ گویم فقیراں را دروغ گفتن و تلبیس کردن نا ملائم است و چوں فرخ سیر و عبد اللہ خاں باہم پرخاش کردند فصلے ازیں قصہ پیش حضرت ایشاں مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا مسند فرخ سیر را مردم می خواہند کہ برہم زنند گفتم برائے من ایں را ہمچنیں بگذارید کہ خونریزی را بسیار زمانہ نگذشتہ است پس فرخ سیر بعد پنجاہ روز از وفات حضرت ایشاں اسیر شد۔ حضرت ایشاں میفرمودند کہ چوں فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید حیات وے منقطع گشت بہ اشترا کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بہ گوشہ نشستم و الحاح در دعا از حد گذرانیدم فرشتہ حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد ہمدراں ساعت وے را عطسہ آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف از حاضراں ایں قصہ بود حضرت ایشاں شصت سالہ شدند بر ایشاں منکشف ساختند تقدیر براں جاری شدہ کہ ایشاں را فرزند دیگرے بوجود آید و از زبان بعض خواص یاراں استماع افتاد مبشر شدند کہ آں مولود بفلاں و فلاں مقام خواہد رسید۔ داعیۂ تزوج بخاطر ایشاں پیدا شد و چوں مخدومی حضرت شیخ محمد ایں ماجرا دانستند راغب شدند در آنکہ ایں مولود از فلذۂ کبد ایشاں باشد ایں فقیر از بعض ثقات استماع دارد کہ چوں ایں کدخدائے متحقق گشت بعض اہل نفاق و شقاق گفتند کہ دریں عمر کتخدائے مناسب نبود۔ حضرت ایشاں ایں را شنیدند

و فرمودند مدتے دراز از عمر من باقی ست و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازیں هفده سال زنده ماندند و
فرزندان بوجود آمدند این فقیر هنوز متولد نه شده بود که شبے حضرت ایشاں نماز تهجد گذاردند و والدهٔ این فقیر نیز
قریب همان جا تهجد گذاردند بعد فراغ حضرت ایشاں دست بدعا برداشتند و والده آمین می گفتند
درمیان ایشاں دو دست دیگر ظاهر شدند حضرت ایشاں فرمودند این دو دست فرزند ما هست که متولد
خواهد شد با ما دعا می کند بعد ازاں این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و به همان
وضع دو دست درمیان ایشاں برداشت هذا تاویل رءیای من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز
این فقیر جنین بود در بطن ام خود درانجا حضرت ایشاں سائله را نیم نان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم
دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که جنین ست میگوید در راه خدا تمام نان باید داد. روزے این
فقیر بغایت صغیر السن بود او را بنام اهل الله مکرر ندا کردند کسے از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله برادر اوست
که عنقریب متولد خواهد شد زبان من بنام او متکلم شد. حضرت ایشاں در خلوت و جلوت بسیار می بود که
با این فقیر ملتفت می شدند و تلطف می نمودند و در ابتهاج و اهتزاز می آمدند و می فرمودند که در دل من بے اختیار
خطور می کند که بیکدفعه همه علوم در سینهٔ تو اندازم و باز بعد چندے جوشے می زدند و به همین کلمه متکلم می شدند و هم جبرا
اثر نفس مبارک ایشاں ظاهر گشت و الا این فقیر چنداں محنت تحصیل نه کشیده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت
احبا و اقربا روزے به تفرج بوستانے رفت چوں باز آمد حضرت ایشاں فرمودند اے فلانے دریں شبانه روز
چه حاصل کردی که با تو باقی ماند اینک ما دریں مدت این قدر درود خواندیم بمجرد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانها
سرد شد و باز مثل این داعیه بوجود نیامد حضرت ایشاں را در شوال مرضے صعب روئیداد که امید حیات منقطع
گشت دراں ایام با این فقیر در خلوتے اشارت فرمودند به نگاه داشت توجه دل بجانب ایشاں و فرمودند
سه ماه با این معنی مقید باید بود. دراں وقت نکتهٔ تخصیص سه ماه معلوم نه شد چوں ازاں شفا حاصل شد و
غسل صحت کردند و بعد سه ماه باز مرض معاودت کرد و دوازدهم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد
که نکته این چه بود حضرت ایشاں در آخر عمر خود چوں صاحب فراش گشتند این فقیر را می فرمودند که دوات
و قلم پیش من حاضر بکن میخواهم که معارف خاصهٔ خود تحریر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت
نوشتن نه داشتند و نه طاقت املاء. بعد ازانکه وفات یافتند در خاطر این فقیر داعیه تسوید احوال حضرت ایشاں
پیدا شد و اکثر ایام تحریر چناں بخاطر میرسید گویا این همه وقائع بحضور من متحقق شدند و دراں ایام چند نوبت

بخواب دیدم گویا آں کلمات را بر حضرت ایشاں می خوانم و بذوق عظیم استماع می فرمایند تا آنکہ ایں ہمہ مسودات بر روئے کار آمدند و مضبوط شدند و گمان ایں فقیر آنست کہ از انچہ قصد تحریر آں داشتند چیزے کم نشد واللہ اعلم روزے در اواخر ایام خود بایں فقیر و صلاح آثار محمد عاشق اشارہ کردہ فرمودند کہ بایکدیگر بسیار دوستی دارند و ایں دوستی سبب ابتہاج و سرور من می شود سر ایں کلمہ من بعد ظہور پیوست کہ ایں عزیز بایں فقیر ارتباط طریقہ پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست کہ ایں دوستی مثمر فوائد بسیار باشد۔ غالباً اگر کسے بحضرت ایشاں باعتقاد تمام صحبت میداشت اثرے عجیب در وے سرایت می کرد۔ محمد قلی باوجود بے توجہی کہ شیوۂ سپاہیان است چنداں مغلوب یادداشت می شد کہ بیہوش می افتاد و چوں مغلوب تر می شد اسپ وے افتاد و سائس اسپ او می افتاد۔ و شریفہ دختر محمد فاضل باوجود صغر سن حضرت ایشاں شعاع انعکاسی قبول نمود بسا امور بروے منکشف می شد۔ شبے حضرت ایشاں در خانہ محمد فاضل می رفتند در راہ تسبیح از دست ایشاں افتاد شریفہ گفت می بینم کہ فلاں جا افتادہ است شمع گرفتند و ہماں جا جستند یافتند۔ روزے در خانہ خود بود گفت حضرت ایشاں بسوئے ما می آیند و بفلاں طعام رغبت دارند آں را آمادہ کردند ہمچناں بود۔ روزے در خانہ خود بود و حضرت ایشاں نیز ہماں جا بودند۔ گفت خلیفہ فتح محمد بسوئے خانۂ ما متوجہ شد آنگاہ گفت در راہ بایستادہ است و با کسے سخن میگوید وے در آفتاب است و آں دیگر کس در سایہ آنگاہ می گفت سہ نارنجی خرید کرد دو برائے ہر دو پسر و یکے برائے حضرت ایشاں۔ آنگاہ گفت نیت او متبدل شد دو برائے حضرت ایشاں و یک برائے ہر دو مقرر کرد آنگاہ گفت اینک بر دروازہ استادہ است استفسار کردند ہمچناں بود بے کم و کاست ایں فقیر از شریفہ قصۂ عجیبہ استماع دارد گفت بخدمت حضرت ایشاں التماس کردم کہ می خواہم کہ دل حضرت را ببینم فرمودند پیش من بنشیں و متوجہ من شو چوں متوجہ شدم مرا غیبتی دست داد و دراں غیبت دیدم گویا بحلق حضرت ایشاں در رفتم و دل ایشاں بصورت آئینہ ظاہر شد کہ طول یکصد ذراع دارد و عرض یک شبر و دراں آئینہ اسم ذات در رنگ شعلۂ چراغ کہ در آئینہ منطبع شود ظاہر شد از نہایت شغفے کہ داشتم آں شعلہ را بدہان گرفتم و بلع نمودم ہماں دم حضرت ایشاں بیقرار شدند و غشی کردند بیہوش افتادند چوں افاقت شد فرمودند چوں لطیفۂ دل مرا بحلق فرو بردی بے طاقت شدند۔ ایں فقیر از شیخ نصر اللہ استماع دارد کہ چوں والدۂ حضرت ایشاں فوت شد و بسیار

محزون شدند و در اں خود را از جزع و اظہار حزن باز داشتند شبے در اں ولا خفتہ بودند و من بعز یلے ایشاں مشغول بودم دراں وقت نورے محسوس بحس ظاہر دیدم کہ ظاہر شدہ بر جسد حضرت ایشاں احاطہ کرد خصوصًا بر سینہ و روئے ایشاں دید بان ایشاں رفت چوں بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آں ثمرہ صبر بود۔ خلیفہ فتح کہ از یاران قدیم حضرت ایشاں بودند وقتی کہ حضرت ایشاں می خواستند کہ مسئلہ از کتابے برآورند و محل آں از کتاب معلوم نمی بود آں نسخہ بدست ایشاں می دادند بعد تاملے آں کتاب چوں میکشودند ہماں جا یا یک صفحہ پیش و پس بر می آمد محمد غوث پہلتی ذکر میکردند کہ حضرت ایشاں بحجرہ تنہا خفتہ بودند دراں وقت بزیارت ایشاں آمدم بعض مخلصاں گفتند اندرون حجرہ مرو کہ خفتہ اند بر دروازہ توقف کردم دراں اثنا صورت اینکہ از آں حجرہ بسمع من رسید بی طاقت شدم و بغیر استیذان اندرون حجرہ قدم نہادم بمجرد نہادن قدم بعض مغیبات برمن مکشوف شد۔ از انجملہ آنکہ فرہاد خاں ساکن حسین پور بقصد زیارت ایشاں می آمد چوں نزدیک حضرت ایشاں رسیدم پائے خود را بسوئے من دراز کردند بعز آنہا مشغول شدم دراں حالت بخاطر من خطور کرد کہ می گویند او بیار را جمالی دیگر ست مستور از نظر مردم آں جمالی چہ خواہد بود چوں چشم بر داشتم دیدم کہ حجابے از روئے مبارک ایشاں آہستہ آہستہ مرتفع می گردد گویا ابر پارہ از ماہ منفصل می شود چوں پردہ تا بذقن مرتفع شد چنداں شعشعان ظاہر گشت کہ نزدیک بود کہ بیہوش شوم آنگاہ حضرت ایشاں برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا ایں ماجرا عرض کنم اشارت کردند کہ حاجت بیان نیست عنقریب فرہاد خاں بیامد و بخدمت ایشاں مشرف شد حضرت ایشاں ہر گاہ کہ می خواستند در ہر کہ می خواستند تاثیر می نمودند بہ غیبت و بے خودی میرسانیدند و ایں قصص از حد شمار و احصار بسیار اند در بعض توجہات جماعت کثیر بے ہوش افتادہ بودند و در بعض توجہات چنداں بیہوشی ظاہر شد کہ خوف انتقال روح بود۔ در آخر ازیں قسم توجہ اعراض نمودہ بودند و نمی پسندیدند۔ روزی مستورات در قصبہ پرتاپ پور جمع شدند و ایں نوع تاثیر خواستند و الحمد ایں فقیر را بتوجہ بداں جماعت امر فرمودند و در ضمن ایں فرمودن تاثیرے عجیب کردند تا دراں روز ہر کرا خواستند بغیبت رسانیدند و عدد آنہا از بست زیادہ باشد واللہ اعلم و ہمچنیں اشراف ایشاں و کلام بر خواطر بیش از حد احصاست کسی از مخلصاں ایشاں نباشد کہ برنج و کشش کراہت ازیں باب آنچہ بروی می گذشتہ نو کنمیکند و غرض فقیر ضبط مسموعات خود است از جناب حضرت ایشاں سے

دعی تفنن د اصفیہ بوصفہ ❊ یفنی الزمان وفیہ مالم یوصف ❊

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان می فرمودند یکبار بدیدن یکے از مشاہیر میر فہم گفتند مدتے ست کہ دو خدشہ در خاطر من می گذرند از ہر دو اطمینان حاصل نمی شود یکے آنکہ علماء میگویند رویت حق سبحانہ در دنیا بہ بصر محال است و ملحق را بچشم می بینیم بقول ایشان انکار عیان نتواں کرد و صوفیان پیشین نیز باین معنی اشارت کردہ اند آنجا کہ گفتہ — دیدہ را فائدہ آنست کہ دلبر بیند ✽ ورنہ بیند چہ بود فائدہ بینائی را ✽ گفتم قائل این بیت معلوم نیست کہ جمال حقیقی ارادہ کردہ یا مجازی و بر تقدیر اول باب تاویل مفتوح است اما آنچہ از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباہ بصیرت ببصر است شما چشم خود را بند کنید بند کردند گفتم حال آں ادراک باقی است یا نہ گفتند باقی ست گفتم این علامت اشتباہ است۔ دیگر آنکہ نقشبندیان می گویند کہ ما بر سالک میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بے خودی دست می دہد این معنی محقق ست یا نہ شما گاہے بچشم خود دیدہ اید گفتم آری محقق است ازین مقولہ بسیارے دیدہ ام بلکہ امثال این تاثیرات از من بسیار بوجود آمدہ اند مخبر صادق آید اما اطمینان حاصل نمی شود۔ دراں محل بر شخصے از خویشاوندان ایشان کہ مقابل من نشستہ بود نظر پیدا داشتم و تاثیرے کردم بیہوش افتاد ایشان متردد شدند کہ مصروع شد یا وے را غشی گرفت گفتم ازینہا چیزے نیست منش تاثیر کردم چوں آں شخص بہ ہوش آمد از وے سوال کردند کہ ترا چہ افتادہ کہ بیہوش شدی گفت من بیش ازیں نمی دانم کہ بمجرد التفات ایشان از ایشاں نوری خارج شدہ و در من پیوست و ہوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما ہنوز حق الیقین نیست و گفتم شما شیخید و صاحب ارشاد ید و ہر طریقی را تاثیرے خاص است این مصلحت نیست۔ کاتب حروف گوید در مکہ معظمہ در مسجد الحرام این فقیر با عزیزی از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سرہ کہ برویۃ حق سبحانہ ببصر در دار دنیا قائل بود بر خورد بتقریبے دراں صحبت این قصہ ذکر کرد۔ آں عزیز ایراد نمود کہ چوں حق سبحانہ مقید بجہت و مکان نیست اجفان در میان حدقہ رائی و وی حاجب نمی توانند شد۔ پس بقاء مشاہدہ باوجود غمض عین بر نسبت وے اثبات تفرقہ در بصر و بصیرت نمی کند گفتم حقیقت رویت بحسب متفاہم عرف انکشاف اتم ست کہ عقیب فتح بصر واقع شود ملا جلال در بحث رؤیت حاویہ این را بیان کردہ است پس انکشافے کہ فتح بصر و غمض آں دوری یکساں باشند او را رؤیت نتواں گفت واللہ اعلم۔

میفرمودند عزیزی از ہمدرسان من با من سوال کرد کہ حق سبحانہ شمارا بواسطہ بندگان خود روزی می رساند
وہمچنیں ہمہ ابناء روزگار را و ما و شما ہمہ ایمان داریم کہ رزاق حقیقی حق است سبحانہ پس فرق از کجا خاست
گفتم شما بخلق متوجہید وبرائے ایشاں متواضع و از ایشاں طامع و ما بخالق متوجہیم و از وے می بینیم و از وے
می طلبیدیم گفت فرق واضح نمی شود تصرفی کردم یا گفتند بغیر تصرف خدا تعالیٰ لطیفہ ظاہر ساخت بخاطرش
خطور کرد کہ مبلغ ہدیہ بہ پیش من آرد و ساعت بساعت ایں داعیہ قوی تر می شد تا آنکہ اختیار بدست او نماند و
من از قبول آں مبلغ اعراض کردم مدتے در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت می دانم کہ سعادت من
در قبول این ست و شقاوت من در رد آں بعض کارہائے شاق را شرط قبول ساختم ہمہ آنہا را برغبت
ادا ساخت بعد ازاں گفتم کہ ایں مبلغ بر عتبہ دروازہ من بنہ چناں کرد سائلہ آنجا می گذشت اشارت کردم
کہ آں را بگیر۔ بعد ازاں گفتم کہ ہیچ دانستی کہ در گرفتن تو از امراء و گرفتن ما از تو فرق است گفت الحال بسیار واضح شد
و اشکال نماند **میفرمودند** مجمعے عظیم بود ہمہ درویشاں و فضلاء شہر جمع بودند دراں محل شخصے سوال کرد کہ خواجہ
حافظ می فرماید ؎ امروز چوں جمال تو بے پردہ ظاہر است ✤ در حیرتم کہ وعدہ فردا برائے چیست ۔ و ایں
بر آنچہ در کتب عقائد مسطور است کہ رویۃ حق سبحانہ در دار دنیا ممتنع است تنافی دارد وجہ تطبیق چہ باشد مناظرہ
دریں مسئلہ بسیار شد و بشغب طویل انجامید بعد ازاں بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم کہ باتفاق
حق سبحانہ محتجب است محجوب نیست خواجہ حافظ بمقتضے شوق میفرماید چوں حق سبحانہ محجوب نیست
و مانع جز از جانب ما نہ و آں نیز بدست تو است پس چرا دریں دار نصیب نمی کنی فریقین تلقی بقبول
کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید ایں مناظرہ آں بود کہ صوفیہ گفتند مراد از بے پردگی انکشافی ست کہ
فوق آں انکشاف نباشد و اولیاء را در دار دنیا ایں معنی حاصل می شود و عامہ را موقوف بر آخرت ست
و عالمان ایں معنی انکار کردند و گفتند لابد رویت را مدخل فتح بصر ضروری ست یکے از مخلصان حضرت
ایشاں از خواص بادشاہ اورنگ زیب بود۔ روزے بادشاہ مراقبہ کرد۔ و او مروحہ می جنبانید ہم
دراں محل شغل بروے غالب آمد و غیبت بروے مستولی گشت مروحہ از دست بافتاد نزدیک بود
کہ بادشاہ را ضررے رسد بسبب آواز افتادن مروحہ بادشاہ از مراقبہ متنبہ شد و سبب ایں حرکت
پرسید نہدی از غیبت و انتساب بحضرت ایشاں ظاہر نمود و مشتاق ملاقات ایشاں شد و گفت
ایشاں را پیش من بیار عرض کرد کہ بخانہ ملوک و اغنیاء رفتن طریقہ ایشاں نیست شیخ میر را کہ با حضرت ایشاں

اخلاص می داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعاء ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان
قبول نه نمودند شیخ مبالغه کردند هیچ سود نداشت چوں مایوس گشتند گفتند نامه می باید نوشت تا بر تقصیر
من محمول نشود در آنجا کاغذے مبتذل که پاپوش دراں ملفوف کرده بودند افتاده بر آں کاغذ نوشتند که
اجماع اہل الله است بر آنکه بئس الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانه می فرماید وما متاع الحیوة الدنیا
الا قلیل جزء اقل بر شمار رسید اگر بالفرض بمن خواهید داد جزء لایتجزی خواهد بود برائے ایں جزء لایتجزی نام
خود را از دیوان خدا تعالی چرا بر آدم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان چشتیه مذکور است که هر که نام او در
دیوان بادشاه نوشته شد نام او از دیوان حق سبحانه بر می آرند روایت ایں نامه بالمعنی است والفاظ
محفوظ نیستند ایں قدر نوشتند و فرستادند ناقل نقل می کرد که بادشاه آں رقعه را در جیب خود نگاه داشت.
چوں خلعت نو پوشیدے اول آنرا در جیب آں نگاه داشتے تا هفت خلعت و تا فرصت آں را مطالعه
می کرد و می گریست - کاتب حروف میگوید مثل ایں در آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و رقعه
مشتمل بر نیازمندی والحاح و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف
آرند و بدیں بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و انما ینظر الی
قلوبکم و نیاتکم با مثال ایں امور فریفته نمی شوم شیخ نقشبند یکے از احفاد شیخ احمد سرهندی روزے
در مجمع گفتند که درویشان ایں طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اوائل فرا گرفته اند حضرت ایشان
فرمودند چنیں نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که دراں تقلید هیچ یک نه کرده اند
گفتند پس باید که نبذے ازاں ما هم بشنویم تا بر حقیقت ایں کلام مطلع شویم فرمودند و کلموا الناس علی قدر
عقولهم امر مقرر است در مجلس عام افشاء آں نتواں کرد گفتند غالب اهل ایں مجلس اهل سلوک اند حضرت
ایشان فرمودند نسبت بسیارے از معارف غامضه بسیارے از اهل الله در حکم عوام اند بعد ازاں چوں
پر بجد دیدند فرمودند که قول بسطامی است که نهایت الصدیقین بدایت الانبیاء و اکثر اهل استقامت
همیں را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزے دیگر اقتضا می کند چوں حضرت ایشان سخن بدیں جا رسانیدند
قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روئے ایشان محسوس گشت به گمان آنکه شاید مختار ایشان
آں قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان فرمودند مختار ما آنست که در
نهایت صدیقین بدایات انبیاء برزخی واقع شده است که دراں نتواں گذشت الا بنبی بعد ازاں

واقعه که سابق مذکور شد با سلوبی که در حضور آن مجلس بود تقریر فرمودند همگنان قبول کردند شیخ نقشبند در رعایت
ابتهاج آمده گفتند اگر قول با یزید را بسیاهی نوشته اند این قول را به آب زر باید نوشت مخفی نماند که
حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل می کردند الا بعضی چیزها که بحسب حدیث یا وجدان
بمذهب دیگر ترجیح می یافتند از آنجمله آنست که در اقتدا سوره فاتحه می خواندند و در جنازه
نیز. روزے دریں مسئله شیخ عبد الاحد بحث کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که مشابه آنست که جمعی
پیش پادشاه بغرض احوال خود ایستاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیکے باز گذارند نه هر کسی
چیزے گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق است اصل در صلوات مناجات و تهذیب نفس
ست بدعا و خضوع چنانکه حدیث لا صلوٰة لمن لم یقرأ بام الکتاب دلالت می کند و خدائے تعالی سمیع ست
بوجهی که اگر همه عالم در یک میدان استاده شوند هر یکے بلغتے چیزے گوید استماع مناجات یکے را مناجات
دیگرے خلل نکند آمدیم بر آنکه قرارت قوم در بعض احیان امام را خلل میرسانند اما دریں زمانه امام بزبان لفظ
الحمد میگوید و بحقیقت آنچه معنی صلوٰة ست هرگز التفات ندارد مع هذا احتراز از تشویش امام نتوان کرد.
کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قوله تعالی واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت
ندارد مگر در جهریه تاویلات آن در تفاسیر مذکور اند روزے در دوام حضور سخن افتاد شیخ عبد الاحد گفتند حد او
نزدیک ما آنست که هرگاه کسے بخود التفات کند یاد افتد و دل خود بے کوشش متألف یابد فرمودند
این در ادنی محنت میسر می آید حد وے آنست که چون بصارت در بصیر امر لازم غیر منفک گردد کاتب حروف
گوید دوام به نسبت کسے که هنوز فانی نشده است نوعے از تکلف و تحفظ ست و نسبت کسے که
فانی شده است حضور و التفات ست به نقطهٔ وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق ست و فانی را
نفس حضور که همان نقطهٔ وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله بصارت در بصر و جمع خاطر و
تحدیق نظر دران امرے است متجدد گاہے می آید و گاہے غائب می شود ازین جا سقط اشارت هر دو
کلام روشن شد شیخ عبد الاحد روزے تصرفات بعض اسلاف خود بیان می کردند و حاضران گمان نمودند
که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت ایشان بودند اشارت
کردند که فلاں و فلاں قصه بیان کنند آنچه تصرفات حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون
ع شنیده کے بود مانند دیده ظاهر فرمودند و شبهه مرتفع شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از اخوان شیخ احمد سرهندی

که به زین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والد ماجد ایشان خواجه کلان ابن خواجه محمد باقی اند- بعد
از انکه نور خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند و بدهلی آمدند دران مدت بر مزار فائض الانوار
خواجه محمد باقی می نشستند و متوجه می شدند و فیضها می یافتند روزے بخاطر ایشان رسید که این
نسبت اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوت نمیگیرد بجهت انکشاف
عزیزے که بوے ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه
بحضرت ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه ما می طلبید با ایشان صحبت دارید
و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بنا بر علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه بظهور آمد و
فیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه از مکتوبی که بخدمت حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر می شود. و هو هذا
عرض تحیة احقر پر یه زین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب و قبلهٔ مهربان آنکه اشتیاق ملازمت
سرمایه سعادت بیش از انست که خامه لال اللسان متصدی بیان آں تواند بود از دله و بیتابی اکثر بخاطر
میرسد که بهر طور خود را روانه آں صواب گرداند و به عتبه بوسی مشرف گردد. و اما عجز بشری از عدم تهیهٔ اسباب
و ضعف بدنی سد راه مقصود می گردد شب و روز شیفتهٔ جمال مظهر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی مسالت می نماید که بزودی و خوبی میسر آرد انه قریب مجیب لله الحمد و المنة که باین دوری
صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز بجمعیت می گذارند و اعلام
هر چند بیشتر رو می نمایند راه ترقی زیاده تر می کشایند ایلام محبوب که متضمن چندین مصالح و غایات است
در نظر محباں زیبا و گوارا است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرا میگیرند ؎ هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر؛ قبل ازیں هم این معنی متجلی بود اما ازیں صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول
این دولت اتم و اکمل است و همچنیں خواری و بے اعتباری دنیا و اهل آں و بے رغبتی آں دریں روزها
زیاده تر حرف و حکایت از زخرفیات این دنیا هم خوش نمی آید وضع بے تعلقی فقر و بے برگی آں در نظر
مستحسن و زیبا ست چنانکه اهل دول زوال دولت مستکره اند احقر زوال این وضع را مستنکف ایام
اقامت دراں بلدهٔ مکرمه اگرچه کمتر بودند اما اکتساب فیوض و برکات بیروں از تحریر ست نسبت رابطه
دریں روزها بے اختیار غلبه نموده است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کمینه را گاه
را از خود می رباید و بیقرار می سازد و وله و شوق عتبه بوسی مجددی رسیده که در نوم و یقظه آرام ندارد نمیداند

کہ بچہ جبلہ خود را آبخار رسانند۔ از شارت بارش و گرما جرأت نمی تواند کرد کہ وقت آمدن ایں صولب از سبب گرما احقر بقریب ہلاکت رسیدہ بود و بعض موانع صوری ہم سدراہ اند بعد از انقضائے برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جبہ آستانہ بوسی نماید و بقدر استعداد بہرہ ور گردد اگر عنایات باطنی کہ آناً فاناً میرسند تسلی بخش نمی شدند قریب بود کہ از درد شوق قالب تہی میکردا ما چونکہ فرمودہ اند کہ متوجہ حال تو غائبانہ خواہم شد و از توجہ غائبانہ فیوض خواہی یافت خاطر را اندکے جمعیت حاصل ست مع ہذا والہ و شائق شرف صحبت ست امیدوار ست تا حصول پائے بوس مشمول اکرام توجہ غائبانہ باشد دو ہفتہ کہ روز پنجشنبہ را تعین فرمودہ بودند برائے توجہ روز دو شنبہ نیز تعین فرمایند تا دو روز متوجہ حال احقر باشند کہ ازیں سبب کشائش کار زیادہ از ماسبق حاصل آید امید کہ مسئول مقرون باجابت گردد روز پنج شنبہ بعد عصر حسب امر عالی متوجہ آنجناب می گردد۔ و در بعضی اوقات کیفیت عجیبہ غریبہ پرتو انداز است علی الخصوص بتاریخ پانزدہم شہر صفر روز پنج شنبہ متوجہ باطن آنحضرت بود کہ نسبت جذبہ بشعشاں تمام جلوہ گر گردید قریب بود کہ از غلبہ نسبت مدہوش و بیخود گردد و بر زمین افتد کہ دریں ضمن بانگ نماز مغرب دادہ شد چوں شغل نماز در میان آمد و دراں غلبہ اندکے خفت رو نمود علی ہذا القیاس اکثر اوقات مغلوب نسبت می باشد پیشتر کہ گاہ گاہ بود الحال دائمی است بعزلت راغب ست و از اشتغال علمی و تدبیر معاش اگرچہ ضروری باشد طبیعت متنفر یا بی رغبتی یک دو سطر تکرار می نماید وقت رخصت کہ از زبان گوہر فشاں فرمودہ بودند کہ اصل نسبت حاصل شدہ است بعد از تقید زیادتی خواہد نمود و آثار بران مرتب خواہند گردید الحق مطلق فرمودہ می یابد روز بروز نسبت قوۃ می پذیرد و آثار خاصۂ آں جلوہ گری مشوند ایں ہمہ از لطف آنحضرت می داند ؎ من آں خاکم کہ ابر نوبہاری ٭ کند از لطف بر من قطرہ باری ٭ اگر بر روید از تن صد زبانم ٭ چو سوسن شکر لطفش کے توانم ٭ بعضے یاراں اینجائے نشست برخاست دارند ازیں نسبت خبر می دہند و بعضے مغلوب الحال می گردند کیفیت عظیمہ در خود مشاہدہ می کنند برخورداری درویش احمد دریں روزہا لبریز ایں نسبت است متمنا آنست کہ کیفیت بیخودی و مغلوبی در عموم یاراں ظہور فرماید تا حال ایں معنی متحقق نشدہ اما از عنایات آنحضرت امیدہا دارد کہ حسب دلخواہ میسر آید در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار ست کہ عنایت مصروف گردد کہ بعضے امور ضروری بریں موقوف اند معتقد احقر آنست کہ جمیع عقدہ کشائی باطنی منوط بہ توجہ آنحضرت ست

؎ سالها در طلب بودم که نکو دریابم ٭ روزی بخار و خلاصم کن ازین در بدری ٭ والسلام علی من اتبع الهدی
نیز بار دیگر بحضرت ایشان در مکتوب نوشته بودند- قبله گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور
گذرانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسیا کشائش باطنی که فراخور خود توجه
عالی حاصل گشته و از بسیاری وساوس نفس رهائی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است ؎ گر بر تن من
زبان شود هر موی ٭ یک شکر تو از هزار نتوان گفت ٭ ثانیاً معروض آنکه تاحال احقر مطابق فرموده مشاهده
و مطالعه نور از تجویف اوان قلب می نماید بعضے امور غریبه بران طاری می شود مثل غیبت و حضوری
در بودگی و کشف بعضے امور کونی و از منتسبان خود بعضی را که گفته تجلی نوری هم داده است که اگر امر شود
بجای همین مطالعه دوام نماید یا چیزے دیگر مناسب حال ارشاد فرمایند تا بران مواظبت نماید. قبله گاها
عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا دریچه وامی شود فیوض و برکات از باطن آنحضرت
برین کمینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد هرچند شوق بیشتر ریزش فیوض بیشتر احقر را یقین ست که آنچه
کشائش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت از عبادت صد ساله اربعین
بهتر ست ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششے ٭ کوشش عاشق بیچاره بجائے نرسد ٭ حضرت
ایشان در جواب ایشان نوشته مندرج بود که بسبب جذبهٔ الهی توجه صرف آگاهی دوام می ماند و هرچند
بعضے یاران متاثر می شوند اما بعضے متاثر نمی شوند شفقتا چون این نسبت دوام رخ می نماید و کیفیت
و کمیت ساعت فساعت افزاید و تمام هستی موهوم در غطا رود و هستی موهوب عطا شود و در شهود
و ابجی آثار وجود امکانی بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب نوافل گذشته
در مقام قرب فرائض در آید. افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محمد قلی نام
مخلص فقیر هر وقتے که بر نسبت جذبه آگاهی متاثر می شد اسپ او نیز قرار نمی ایستاد چون مغلوب این نسبت
می شد اسپ بر زمین می افتاد چون زیاده مغلوب می شد نفر هم بے خود می شد و می افتاد و بعضی ایجابی
بعضے حیوانات از نسبت این فقیر متاثر شده اند و از کاه و دانه باز مانده روز گذشته اند و طاقت مسکین آوردند
و معروف قصه بزرگان این طریقه و متاثر شدن حیوانات به تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده
لیکن از بعضے اکابران وقت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضے آن وقت که مغلوب نسبت
شوند و از بعضے اکملین هر وقتے که ایشان بخواهند و عجب تر آنکه در ایام جوانی بعضے یاران وقت توجه

چناں متاثر شدند که جثهٔ ایشاں در ہوا رفت و باز بر زمین آمد توقع که چندمدت در دوام این نسبت جد و اجتہاد نمایند که بجد دوام رسد که اثر در جمیع یاراں خواہد شد و نیز مرقوم شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه این جانب باشند مخدوما مشفقا از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه نموده خواہد شد و اثر زیادتی نیز ظاہر خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعهٔ کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام بآں نسبت گمارند

حرف گو کاغذے سیاه کند ٭ دل که تیره است کے چو ماه کند ٭ حرف و صوت را از دل نیارند٭ بلکه در منام نسبتی از نسبتی که در یقظه است حاصل گردد و ذکر در یں مقام چوں وسوسه است ٭ در مقام ذکر دل از ذکر باز داشتن در حضور این نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا که این نسبت حقیقت ذکر است و جائے که حقیقت حاصل است تخیل الفاظ و اقوال را چه دخل مشفقا ہر وقتے که این فقیر در ملازمت قدوة عارفاں حضرت خواجه خرد قدس سره میر فتم ہمیں وصیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعهٔ کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو داشته خود را بالکلیه بر نسبت گمارید که ناگزیر ہمه بر گزیدگان است الحق که تقید به آں چیز ہا بود و آثار عجیبهٔ آں نسبت ظاہر نگردد چوں از آں چیز ہا دست داشتم آنچه می خواستم یافتم و اگر قصه ہائے توجہات و تصرفات آں بزرگان را بنویسم دفترے باید مشفقا بسیاری از اکابر این طریقه نسبت آگاہی و مشاہده را بحجیبی که در حق مشاہده و آگاه در میان نباشد تجلی ذاتی پنداشته ہیہات ہیہات تجلی ذاتی بمراحل بعید تر است و للہ در قائله

شعر بیت الوصول الی سعاد دونها ٭ قلل الجبال و دونهن حتوف ٭ منزل عشقت مکانے دیگر است ٭ مرد ایں ره را نشانے دیگر است ٭ آرے نسبت آگاہی آئینه مقدمه تجلی ذاتی ست و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق ست و تعین علمی ست که علم سالک در الطف مقامات رسیده ست ٭ معشوق چوں نقاب ز رخ بر نمی کشد ٭ ہر کس حکایتے به تصور چرا کند ٭ ارباب ہمم عالیه را ہمگی ہمت مصروف بآں بوده است که لطیفه مدرکه را بجز یک معلوم که حق است سبحانه معلومی نماند مقتضائے دانش بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفه مدرکه از ہر چه ہست اہتمام باقصی وجوه نموده شود و استغراق تمام که نہایت مجموع مقامات است حاصل گردد آیه کریمه ان الی ربک المنتہی اشارت باوست تا بوسیله ایں حالت عظمیٰ و سعادت علیا بتحقیق ترقی باوج تجلی ذاتی

کرد و مصروف دریع دوام ظاهر و باطن مشهود غیر او سبحانه نباشد بر سند و سر کل شیئ هالک الا وجهه مبرهن گردد.
بحمد الله که در طریقه خواجگان قدس الله اسرارهم بعضے اصفیاء و ازکیاء را در مبادی این چنین دولتی بی وسیله هیچ
چیزی غیر صدق عقیده و انتظار باتم وجوه حاصل می گردد ادراک من ادرک و شک من شک والسلام. حضرت
ایشان میفرمودند که عزیزی را توفیق معاونت کرد اشتغال دنیویه ترک نمود همگی همت بدرود خواندن و بجانب
حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت اویسیه ظاهر شد
و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم فیضها یافت و وے خود را به گموئی ملقب کرده بود بعلاقه آنکه گمو بمعنی
شتر است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وے را بسیاری از اسرار غیبیه تعلیم فرمودند. میفرمودند که مارا بآن عزیز
ملاقات و دوستی بود روزے از وے شنیده که من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خلا و ملا در حالت نشستن
و سخن گفتن و خوردن و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من مخفی نمیشوند این چیزی ست
که حق سبحانه مرا بآن مخصوص ساخته است گفتم از فرط محبت صورة کریمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
متخیله شما متمکن شده و رؤیة حقیقیه آنجناب نیست گفت باید که برین معنی برهانے باشد تا از تصدیق کنم.
گفتم معنے فلان آیه و قصه بدر یا احد از آنجناب استفسار کنید اگر از اخبار بطبق آنچه نزدیک علماء متیقن ست
معلوم شد آن رؤیت حقیقیه است و اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس
آن عزیز بعض آیات و احادیث مذکور کرد و معنی آن را بزعم خود فکر طلب کرده هیچ نه شنید گفتم اینجا روشن
شد که آن کیفیت خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رؤیة حقیقیه است و شخصے
دیگر را از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمده حضرت ایشان همین حکم فرمودند. این جا نزدیک این
فقیر تحقیقی هست و آن آنست که گاهے این کس را مناسبت تمام بروحی پیدا می شود و یقظه منام در انجا قسمی
ست و خیال مبادرت می کند با قامت صورت بحذاء آن و آن رؤیة حقیقیه است اگرچه دائم باشد. هیچ
فرق نیست در مبشرات منام و این حال و عدم انکشاف معنی آیت و حدیث را وجهی دیگر توانند بود و آن
آنست که آن مناسبت بدان مثابه نیست که مثمر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسبت
یا بسبب آنکه مناسبت از جهت وجهی خاص ست غیر وجه علوم مخزونه آنجناب و ظن من آنست که
رد حضرت ایشان برین شخص بسبب قرائن دیگر باشد که این چیزها منضم شده باشد والله اعلم. حضرت ایشان
با عزیزے از معاصران خود که باویسیت مشهور شده بود و هزل بر زبان وے بسیار گذشتی برخوردند بعد

گفتگوئے بسیار فرمودند که استفاضه از روح کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند
بود و مناسبت مقتضی موافقت است در جمیع احوال و اعمال مسلمانا که شما را نوعی مناسبت هست
اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و بر روش سنت زندگانی نمائید لا محاله این نسبت قوی تر گردد و باب فیض
کشاده تر گردد چه قدر غبن ست که این موانع خسیسه از چنین مطلب شریف شما را باز دارد گوینده گفت که
این کلمه در دل این شخص تاثیر کرد و بعض هزل را ترک نمود میفرمودند شیخ میر بهٹی از من سوال کردند
که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان ست و کلام خواجه نقشبند نیز از ان بهاء الدین که اول قدم
او آخر بایزید نباشد نیز بران دلالت می کند هر کسے می داند که آنکه پنجاه سال یا شصت سال مجاهده
کرده با مبتدی امروزی کی مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان چگونه سلوک می کنند گفتند اسم ذات
دو ضربے و چهار ضربی و نفی و اثبات بر همین اسلوب می کنم گفتم بعد از ان چه می کنند گفتند شغل جهات
و اسماء ملتفه می کنم گفتم آنگاه چه می کنند گفتند کو بکو گفتم آنگاه چه می کنند گفتند شغل بے مثال گفتم
آنگاه چه می کنید گفتند در هائے هویت مستغرق میشویم گفتم نقشبندیان اولا در هائے هویت مستغرق
می شوند همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال صوفیه بر ایشان طاری می شود شیخ امان الله
که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزے سوال کردند که چون سالکی اشتغال طریقه از طرق صوفیه بجا
آورد و جمعیت بهم رساند او را مستحسن ست که در طریقهٔ دیگر نیز داخل شود و باشغال و اعمال این قوم مشغول
گردد یا نه و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن ست و فائده آن تحصیل نسبت آن طریقه
است هر طریقه را نسبتے دیگر ست و آثار دیگر پوشیده نماند که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت،
مسموع شد میفرمودند نسبتے که از حضرت غوث الاعظم یافتم صافی تر و باریک تر ست و نسبتے که از
خواجه نقشبند یافتم غالب تر و موثر تر و بجمیع و قبول نزدیک تر ست و نسبتے که از خواجه معین الدین یافتم
بعشق نزدیک تر و بتاثیر اسماء و صفات خاطر قریب تر ست کاتب حروف را الفاظ ایشان درین باب
محفوظ نیست ولیکن بر همین تقریر است والله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوای کلام حضرت ایشان
معلوم شد که تفضیل صاحب طریق دیگر لاسیما بجهتے که بمنقصت مفضول مفضی باشد نکرده می داشتند
این فقیر از اختلاف محدثین در اصحاب اوراد و صلوات مواسم سوال کرد فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد
مطلق نفل دخل اند چرا باین نیت ادا ننمایم لهذا طریقهٔ حضرت ایشان احیاء این لیالی بود بے ملاحظه

علاوه در رکعات بلکه نشاط و حضور را معتبر می داشتند بتقریب ترتیب بعض سالکان فرمودند که وجود عدم غیبت حقیقت این نیست که سالکان زمان ما بر وے اعتماد می کنند زیرا که بخار معده بدماغ ایشان صعود میکند و حالتے شبیهه بنوم طاری می گردد. اگرچه ابتدای آں توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آنست که ایں ذهول و بے خودی بسبب استیلاء مدرکه باشد از یادداشت لا غیر بخاطر ایں فقیر میرسد والله اعلم که بخدمت حضرت ایشاں شخصے عرض کرد که دل من دریں ایام بذکر جاری شده است تبسم کردند فرمودند اگر بذکر جاری شده است مبارک و بعد ازاں بایں تعبیر فرمودند که مردماں را خفقاں غلبه می کند می پندارد که بذکر دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بلکه سائر اعضا او نیز حرکت نبضی موجود ست و وجود و عدم آں باعتبار کمال یکساں ست اما اگر آں حرکت را اسم ذات تخییل کند و آں تخییل بر وے غالب آید شبهه باشد نه یادداشت اسمی پس عبرة آں تخییل راست نه آں حرکت را والله اعلم حضرت ایشاں میفرمودند ترقی بعد موت امرے مقرر ست ولیکن ایں جا اشکال وارد میشود که چوں دراں عالم عامی مقامات ده گانه یا صدگانه یا هزار علما اختلاف تعبیر اتهم اجمالاً و تفصیلاً عبور کرد با انبیاء و اولیاء مساوی می گردد و بعد از مدتی فرق درمیان ایشاں چه باشد جواب آں بکشف معلوم شد که ترقی غالباً در تفصیل یک مقام ست الی غیر النهایه نه از مقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نسمیه و ظهور قوت ملکیه می باشد و هر کسے بر استعدادی مخلوق شده و ما منا الا له مقام معلوم پس چوں بداں مقام رسد بعد ازاں تصفیه و رونق بسبب تاثر اجزاء نسمیه بضعف قوة بهیمیه والله اعلم می فرمودند هرگاه جامهائے فاخر می پوشم و برگ تنبول می خورم نسبت خود ترقی احساس می کنم. کاتب حروف گوید امثال ایں امور نسبت آگاه می سازد والله اعلم. حضرت ایشاں دربیان معنی قول سلطان العارفین توبة الناس عن ذنوبهم و توبتی عن قول لا اله الا الله فرمودند لا اله الا الله نفی و اثبات ست چوں کل شیء هالک الا وجهه مشهود شد نفی کرا کنند مع هذا خواص را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه گاہے رکون و التفات و اطمینان بغیر خطره می کنند نفی و اثبات برائے دفع آں کنند میفرمودند در ابتدا حال هم در شان ما کتابی در حیل شطرنج آوردند و مطالعه آں می کردند هیچ کارے نمی کشود بمن دادند گفتم نام مهراں شطرنج و طریق سیر آنها نمی دانم مرا ایں امور مطلع ساختند بعد ازاں مطالعه کتاب پیش گرفتم منصوبهائے دوره دراز دو آنجا مذکور بود در عبارت یک گونه

تحریف هم بود عبارت را اصلاح کردم و هر روزی یک دو منصوبه مذکوره می کردم شرکاء درس بسیار
خوش وقت می شدند و بهمان اسلوب میباختند دران ایام مریض شدم جمعیت دل بکلی زائل شد و
سخت مشوش شدم چوں بشبکهٔ قصب که عریش بران می بندند نظر میکردم همان مهرهائے شطرنج و بازی
آں یاد می آید از حضرت حافظ طلب دفع آں بلیه کردم فرمودند شما در همه حال معتاد تربیت از روحانیت
حضرت خاتمیت علیه من الصلوة انمها و من التسلیمات ایمنها بوده آید درود بسیار خوانیدم و هم بدان
بجناب التجا کنید درود بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آں بلا فرو نشست
از آں باز نامهائے مهره و طریق باختن بر ضمیر من یاد نماند والحمد لله میفرمودند مردمان می دانند که
بر والدین بسیار صعب است زیرا که هرچند برایشان بیشتر کند زیاده از آں باید که من میدانم که بر والدین
بسیار سهل است زیرا که ایشان بادنی خاطر جوئی رضامند می شوند و اندکے را بسبب غایت شفقت
بسیارے شمرند میفرمودند چوں حق سبحانه حالتے و کیفیتے کرامت فرماید طریق نگاه داشتن آں است
که خود را بچیز دیگر مشغول نه کند و از جائے که ایں معنی آنجا حاصل شده نه برخیزد و هیئت که بود در آنجا امکان
تغییر نباید داد و جز همان سخن که ایں معنی در وے پیدا شده نباید گفت در قول حافظ ؎ ایں جا فنون شیخ
نیرزد بنیم جو ٭ دل را بدست آر همیں مشرب ست بس میفرمودند بعض متشیخان سخنے بیگویند مشتمل فراست
کشفیه و عقلیه و بے رغبتی میکنند در چیزے می نمایند که لله ترک کرده اند حال آنکه حاجت بران چیز ندارند
گاہے میفرمودند که مراد شیخ حقیقی ست که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل دل سلیم ست
از طلب غیر او تعالی و فنون شیخ تصرف و کشف ست چوں سخن در تنباک می افتاد شواهد قبح آں بسیار
ذکر میفرمودند بغیر جزم بحرمت آں و از آں جمله میفرمودند که در لاهور دو عزیز بودند یکے فاضل و دوم درویش
و جامع کمالات کثیره الا آنکه از تنباک احتراز نمی کرد و دیگر عامی و درویش و وے از تنباک مجتنب بود هر دو
در واقعه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیدند در یک شب بیک وضع گویا ایں آدمی در
مجلس آنحضرت نشسته است و آں فاضل را اذن نشستن در آں مجلس نمیشود و ایں عامی از بعض
اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفتند ایں شخص تنباک می کشد و آں حضرت آں را مکروه
میدارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که ابلاغ ایں امر کند چوں بخانه آں فاضل داخل شد
دید که بکا می کند و به حزن شدید مبتلا ست سبب آں پرسید همان عدم اذن بیان کرد گفت بشارت بانم

تا که سبب این از بعض اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنباک است آن عزیز همان وقت حقه
و نے بشکست و توبهٔ نصوح کرد در شب آینده هر دو در یک ساعت بیک وضع در خواب دیدند
گویا این فاضل نزدیک تر از همه نشسته و مورد عنایات و التفات بیکران است دیگر میفرمودند
عزیزی از یاران ما تنباک نمی کشید اما برائے مهمانان حقه و نے در خانه نگاه داشته بود در واقعه دید که آن
حضرت بکلبهٔ او تشریف آوردند و بعد از دخل بکراهیت باز گشتند این شخص در عقب آنحضرت دوید
و سبب کراهیت استفسار کرد فرمودند در خانهٔ تو حقه و چلم و نے هست و آنرا مکروه می دانم دیگر میفرمودند
در محلهٔ ما خیاطے بود روزے او را طلبیدم آدمی دید که وے مرده است و وارثانش می گریند و کفن مهیا
می کنند بعد از مسجد جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وے پرسیدم
گفت قصهٔ من عجیب است در بعض کوچهائے این محله میرفتم دران حالت دو مرد با هیبت تمام
با هیئت غضب پیش آمدند و یکے از انها مرا لطمه زد بیهوش افتادم و در ظاهر امر بمردم مرا بخانه
آوردند و کفن مهیا کردند اما می دیدم که آن هر دو مرا می بردند تا بجائے رسیدم که آنجا مردم بسیار جمع بودند
و هیئت ایشان نه چون هیئت بنی آدم است پس مرا پیش رئیسے بردند گفت این آن نیست که طلبیده
بودم این را برسانید همان جا که او را از انجا آورده بودید چون با من باز گشتند از عقب بانگ کرد که
این را بیازارید این تنباک می کشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت و من دران
حالت بیدار شدم دیدم که اقربا می خواهند که مرا غسل می دهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی
با من تقریب می نمودند که سید علیم الله که از اکابر شیخ آدم بودند و در تحریم تنباک رساله نوشتند و در انجا این
آیهٔ یوم تاتی السماء بدخان مبین و امثال اینها تمسک کردند و آن رساله بدست دو کس از افاغنه
بعلماء دهلی فرستادند این هر دو اولا بمن نمودند گفتم ازین اسناد دلالات واهیه هیچ کارے نمی کشاید و آنچه
علماء در تفسیر این آیت نوشته اند بیان کردم و علل آن احادیث و روایات فقهیه نیز واضح ساختم
ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب که اشهر فضلاء این شهر بود رفتند دیدند که
در مجلس درس تنباک می کشند باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس برائے
آن می کشم که مردم بدانند که مباح است و اگر کسے درین مسئله شبه داشته باشد بیارد بعض روایات فقهیه
و احادیث رساله تقریر کردند برآشفت و بادنی عنایت رد کرد و هر دو محزون و شکسته دل گشته باز آمدند

و صورت احوال بمن گفتند گفتم دعوی تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا بروید و
سبب نزول آیهٔ کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانهٔ زینب رضی الله عنها عسل تناول می کرد سائر ازواج غیرت
کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوئے مغافیر می آید فرمودند مغافیر نخورده ام
عسل خورده ام گفتند شاید نحل از شجرهٔ مغافیر خورده باشد پس حضرت آں عسل را بر خود حرام کردند و این
آیت نازل شد به پرسید که علت این کراهت چه بود البته خواهد گفت بوے بد آنگاه بپرسید در حدیث
آمده من اکل من هاتین الشجرتین فلا یقربن مسجدنا علت نهی این جا چیست خواهد گفت بوی
بد آنگاه بپرسید که در حدیث آمده که حضرت بوئے خوش رغبت می کردند و از بوئے بد تنفر میفرمودند
صحیح ست یا نه آنگاه گویند که در تنباک بوئے بد هست یا نه اگر گوید نیست بگوئید از آنانکه گاهی نه
کشیده اند باید پرسید و الا دماغ را بوئے ناخوش می نماید و بعد از آنکه بد بوست مناسب باهل احتیاط
ورع و تقوے آنست که ترک نمایند این هر رفتند و بهمین مراتب سوالات کردند ملا یعقوب اعتراف
نمود حلیم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلاة والسلام دو نوع علم افاده فرموده است
علم مصالح و علم شرائع و مراد ما از مصالح آنست که خصال اربعه یعنی طهاره و خشوع و سماحه و عدالته و
آنچه بدان تعلق دارد و تمثیر اراده ملاء اعلی در اعلاء کلمة الله و آنچه از آن قبیل است مناط رضا گردانید
و اضداد آنها مناط سخط و بسائر اخلاق تامه کافه از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آن همه در اصل
معقول اند و این معانی را مصالح می گوئیم و مراد ما از شرائع مقادیر ست و اوقات و آنچه بدان تعلق
دارد و آن همه تعبدی محض ست بآن معنی که عقل اگرچه استحسان این مقادیر و اصول و نزول وجه
تقدیر آنها می شناسد اما اقامت آنها مقام بے رضا و سخط بسوئے اینها در ملاء اعلی و توجه دعیه
ملاء اعلی بر نفع صاحب بر و ضرر صاحب اثم غیر معقول ست مثلا می شناسیم که یاد کردن خدا
سبب نجات ست اما آنکه یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص موذی باشد از فرض دون
غیر آن چیز ست که در ملاء اعلی صورت بسته است و عقل به ادراک آنها کافی نیست و مذهب من
آنست که شرائع بجز حکم شرع ثابت نه شوند و مصالح را عقل می شناسد چه قبل از بعثت حضرت
پیغامبر و بعد از ان پس از غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی هیچ حکم نباشد و رضا و سخط

در ضمن مصالح متوجه بود می دانیم که سبب نهی از اوانی ذهب و فضه و لبس حریر کراهیت رفاهیت
مفرط ست و قبح بعین حریر و اوانی متوجه است خواه کسے بقصد رفاهیت کرده باشد یا بغیر آن.
اما اوانی یاقوت و زمرد و لبس شال بغایت فاخره اگرچه رفاهیت بیش ازان داشته باشد قبح بعین
آن متوجه نیست پس اگر کسے بقصد رفاهیت کند قبح رفاهیت و ضرر آن موجود شود و اگر بغیر آن
کند هیچ ضررے نبود و هکذا ینبغی ان یعلم و یعتقد والله اعلم میفرمودند صیت خواجه مرا این بود که
از درس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه خود را یکسو دارید الحق تا آن چیزها بود تا ثمره این نسبت
ظاهر نمی شد در خاطر این فقیر مانده است که کسے از حضرت ایشان سوال کرد که فرق در نسبت شیخ ابوالفتح
و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرارهما چیست فرمودند نسبت شیخ ابوالفتح نسبت عشق
ست و نسبت ایشان نسبت شهود میفرمودند که نسبت شیخ فلکیا ریان بر نسبت اهل بیت مناسبت
تمام دارد. می فرمودند شخصے بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا قدس سره نامه نوشت
در انجا از سلوک راه خدا تعالی و از حقیقت کیمیا یا عدم آن استفسار کرده بود جواب آنرا این چنین کردند
این کلمه نوشتم اذا تروحت الاجساد و تجسدت الارواح حصل المقصود شخصے از مخلصان
حضرت ایشان سوال کرد که مردم بچه نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس
گفت طریق وصول حق سبحانه چیست فرمودند رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله حضرت
ایشان در سفرے بودند یاران بر بهلی بنوبت سوار می شدند دران اثنا بعض ایشان زیاده از نوبت سوار
شدند حضرت ایشان فرمودند از سواران بهل استفسار کنید کما عدلوا هو اقرب للتقوی در کدام سیپاره
است ازان جماعت شیخ بدر الحق مقصود تخریج دریافتند و از بهل فرود آمدند و گفتند که سیپاره [illegible]
ازین آیت است شیخ امان الله خواستند که بکابل روند از حضرت ایشان التماس دعا کردند دران وقت
فرمودند هر جا که برسید متفحص اهل الله باشید و از هرکه بوے این معنی یابید از سالک و مجذوب بصحبت
وے شتابید ایشان رفتند بموجب فرموده عمل آوردند چون بیامدند بایستادند و این بیت خواندند
؎ آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ٭ بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزے دیگری حضرت ایشان
شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم می کردند و مے فرمودند اگر خواهم فصوص را بر سر منبر تقریر کنم.
و جمیع مسائل آنرا از آیات و احادیث مبرهن سازم و بوجهے بیان نمایم که هیچ کس را شبهه نماند مع هذا

از تصریح بوحدت وجود احتراز مے نمودند که غالب اهل زمان آن را فهم نمی توانند کرد و در ورطهٔ الحاد و زندقه
می افتند هر چند بعضے تقریر ایشان بدان راجع می شد و این فقیر را بر مطالعه رسائل وحدت وجود بسیار
تحریض می فرمودند و این فقیر لوائح و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بحثاً و درایةً بر ایشان خوانده
و بعض یاران نقد النصوص همه آن بر حضرت ایشان خواندند فقیر در بعض آن حاضر شد حل آن مسائل کما ینبغی
می نمودند در تحقیق ربط حادث با قدیم بارہا از حضرت ایشان شنیده شد که تمثیل مے فرمودند صور علمیه که
آن را ملاحظه مے نمائیم تحقق و تقرر در خارج ندارند محض بقوۃ علمیه ما متحقق اند و آن همه علم ماست که
بچندین رنگ بر آمده شبه نیست که این صور را عین علم نتوان گفت زیرا که علم بود و این صور نبودند
و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلونات را قیوم و منشا بود و متحقق علم ست و علم بیرنگ ست
و این رنگهائے مختلف مزاحم بے رنگی او نیستند او کما قال. در آیه هو معکم مے فرمودند این معیت محض
به علم نیست بلکه در تحقق و تقرر نیز در اینجا خدشه نمے آید زیرا که این معیت معیت جوهر بجوهر یا عرض بعرض
یا جوهر بعرض نیست معنے ست الطف ازین معیات مے فرمودند هر کسے بحسب استعداد خود
از مسئله معیت حظے گرفته است طائفه دانسته اند که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط ست
قال الله تعالیٰ ما یکون من نجوی ثلثة الآیة - و طائفه معائنه کرده که هر فعلی و انفعالی و حرکتی و صفتی که در
عالم ظاهر ست از حضرت حق است قال تعالیٰ قل کل من عند الله و قال و ما بکم من نعمة فمن الله
و طائفه مشاهده کرده که هر چه هست اوست و غیر او چیزے نیست قال الله تعالیٰ کل شیء هالك
الا وجهه و قال هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبارت از کنه این مقام
قاصر ست سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت استماع آن بغایت صغیر السن
بودم بآں اسلوب محفوظ نمانده حاصلش آنکه ایجاد در موجد و موجد تعلق ست دائم بدوام مے که چون
بعد عدم متعلق شود نامش ایجاد مے نهند و چون در حالت وجود قیاس کنند نامش ابقا ست و اختلاف اسما
باعتبار اختلاف لحاظات ست حقیقت یکے ست مثل ضوء فائض از شمس ست که استنادی بجانب
به شمس دارد و دائمی چون باول حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت ست و ثانیاً بقاء نور ست
تجدد ست تجدد امثال بعبری ست ازین حقیقت بعد ازاں واقعه که سابقه نوشته شد بیان
کرده اند مے فرمودند که صفات عین ذات اند بمعنی آنکه ذات فقط در صدور آثار

از صفات زائد قائمہ بذات کفایت می کند میفرمودند ہرچہ در عالم ہست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی ودریں باب ایراد امثلہ بسیار می کردند مثلاً حدّت شمشیر فی نفسہا حسن ست کہ اثر کمالی حدید ست و باعتبار اہلاک کسے کہ مستحق قتل نیست قبیح الیٰ غیر ذلک من الامثلہ میفرمودند مخلوق را در مسمی ہیچ ہیچ دخل نیست دعقل وفہم وادراک و اندیشہ وفہم ہیچ کس را آنجا بار نیست اما در مسمی اللہ این قدر دخل ہست کہ او موصوف بہ جمیع اسماء و صفات ست این فقیر روزے بیت ہندی بر ہر جب جیو نہ تھا تب پیو نہ تھا اب پیو ہے جیو نا ہِ ×× رتیم پیا سوں یوں ملی جوں بوند سمند ر ناہ بخط حضرت ایشاں در مجموعہ خاصہ ایشاں مرقوم دید چوں امثال این امور کم بیان مے فرمودند تعجب کرد از حضرت ایشاں پرسید کہ این بیت از نظم ایشاں ست یا نہ فرمودند نظم من ست و مرقوم بخط من۔ روزے سخن در لطائف ستہ و آنچہ متاخران صوفیہ در تعیین اماکن آنہا گفتہ اند افتاد فرمودند دوات و قلم و کاغذ حاضر کن چوں آں ہمہ حاضر شد دائرہ رسم کردند و فرمودند این قلب ست و دائرہ دیگر در وسط این دائرہ رسم کردند و گفتند این روح ست وعلیٰ ہٰذا القیاس یکے در دیگرے رسم می کردند تا بہ انا رسیدند آنگاہ فرمودند مختار ما در صورت لطائف این ست و آنہا وجوہ و اعتبارات قلب اند آنگاہ قول خواجہ نقشبند آئینہ ما از شش جہت ست بریں مسئلہ تطبیق دادند۔ این فقیر از بعض یاراں شنیدہ بود کہ نام حضرت ایشاں در عالم ملکوت ابوالفیض ست در خلوتے ازیں معنی استفسار کردم تبسم کردند و فرمودند ہمچنین ست نام تو ابوالفیاض ست۔ روزے حضرت ایشاں متصل بنماز ظہر بایں فقیر متوجہ شدند و بر بداہت این دو بیت فرمودند رباعی گر تو ماہی حق بخواہی اے پسر ×× خاطر کس را مرنجاں الحذر ×× در طریقت رکن اعظم رحمت ست این چنیں فرمود آں خیر البشر ×× آنگاہ فرمودند دوات و قلم حاضر کن واین را بنویس کہ حضرت حق سبحانہ ناگاہ در دل القا فرمود تا ترا وصیت کنم بداں آنگاہ اشارت فرمودند کہ این نعمتے ست عظیم شکر آں لازم ست از انفاس نفیسہ حضرت ایشاں ست این دو بیت رباعی اے کہ نعمتہائے تو از حد فزوں ×× شکر نعمتہائے تو از حد بروں عجز از شکر تو باشد شکر ما ×× گر بود فضل تو ما را رہنموں ×× این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب معاملہ بسیار می آموختند از جملہ آنچہ در حافظہ ماندہ آنست کہ میفرمودند در مجلس ہرگز نکوہش قومی مکن مگو کہ اہل پورب چنیں اند و اہل پنجاب چنیں و افغاناں چنیں و مغلاں چنیں شاید دراں میاں مردے باشد ازاں قوم یا از اہل حمیت آں قوم دے بدبرد و صحبت منغص شود می فرمودند ہرگز سخنے مخالف

جمهور در مجلس عام بر زبان میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت منغص شود میفرمودند
اگر ترا با کسے حاجتے باشد بر وے تمهیدے شائسته کن و بتدریج بنما در طلب آں حاجت و نه باید که سخن
را مثل سنگ اندازی و مے فرمودند در مجلس عام هرگز بر کسے رد صریح مکن میفرمودند که لباس وضع مردم
مشعر باشد بصفت کمال وے مثلاً کسے که دانشمند است باید لباس دانشمنداں پوشد و بآئین ایشاں زندگانی
کند و آنکه فقیر است باید که لباس فقیراں پوشد و بآئین ایشاں زندگانی کند مے فرمودند در مخاطبه
بزرگان سخن مغلق و موجز و آهسته گفتن رعایتیست می فرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتے یا فتوتے بظهور
آید باید که ابناء روزگار را از تو آن را بینند و دانند عیادت مقصود اعظم از آن رضامندی مریض است
نه محض اطلاع بر کیفیت مزاج وے همچنیں تعزیت و همچنیں سفارش و امثال آں پس کسے که ایں جمله
بجا آورد و صاحب معامله را بر محنت خود مطلع نسازد محنت خود را ضائع ساخته است و همچنیں هرچه
مقصود از آں اقامه مصلحت و موافقت و مخالف میان جمهور ناس باشد و در محل تودیع یاراں و صحبت ایشاں
ایں بیت بسیارے خواندند ع آسایش دو گیتی تفسیر ایں دو حرف است * با دوستاں تلطف با دشمناں
مدارا و مے فرمودند اگر آنانکه منزلت ایشاں از منزلت تو فروتر است ابتدا به سلام کنند اگر نعمتے الٰهی از نعم
الٰهی شناس و شکر آں بجا آر و در روئے ایشاں منبسط شو و تفقد حال ایشاں کن بسا مے باشد که ادنیٰ التفاتی
که نزدیک تو هیچ قدر ندارد در چشم ایشاں عظیم نماید و بداں اعتبار تمام کنند و اگر آں را نیابند محزون شوند
ع صد ملک دل به نیم نگه می تواں خرید * خوباں دریں معامله تقصیر می کنند مے فرمودند از خصلت
احمقان است که به چیزے از لباس عادت نشان مند شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعامے مقرر کنند که از آں
متنفر شوند و مردم بسبب آں مزاح کنند میفرمودند بعض آشنایان بحسب ذاتی دارند که اگر محبت تو
بتدریج در دل ایشاں جا گیر شود بعد در هیچ حالتے از دل شاں بیروں نه رود نه در سرا و در ضرا ایں یار را
غنیمت باید شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایان بسبب آشنائی ایشاں ظهور فضیلتے است
از تو با ارتباط حاجتے تو قدر هر کسے باید دانست و همه را بیک منزلت نباید داشت و بر هیچ کس زیاده
از آنچه مرتبه اوست اعتماد نه باید کرد میفرمودند کار عاقلاں و حکیماں آنست که استیفاء لذت فقط
مقصود نباشد بلکه باید که آں در ضمن دفع حاجتے یا اقامت فضیلتے یا اداء سنتے واقع شود می فرمودند
در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن بر هم آورید و عادت ایشاں کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر

عیبی یا جنبی یا بخلی بناگاه از تو صادر شود در کتمان و اخفاء آں باید کوشید و ازاں مستحی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس بداں خلل خو نگیرد چوں سخن در گرداب سفر می افتاد در تحرز از لصوص و طراراں غلو می کردند و دراں باب وقائع خود که در سفر اکبرآباد دیده بودند بیان می نمودند حضرت ایشاں باخلاق سلیمه مرضیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بوجه اتم متصف بودند و عقل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دوست می داشتند نه چنداں در تنسک و تعمق فرو رفته بودند که به رهبانیت کشند و نه چنداں ترک تقید بآداب مترسل بودند که به تهاون میل کنند در لباس پیوسته وضع شریف ایشاں عدم تکلف بود خشن و ناعم بهر صفت که میسر شود یکساں می پوشیدند اما حق سبحانه ایشاں را همیشه ناعم می داد بے اختیار ایشاں می فرمودند از ابتداء آنکه ترک دنیا کرده ام تا حال برائے خود لباسے از بازار نه خریده ام نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه به همه نزدیک حاجت بو فور می داد روزے حضرت ایشاں لباس فاخر داشتند صوفی متقشف دریں باب بحث کرد فرمودند هر تار از لباس من اگرچه شال و دوشال است کمند محبت الٰهی ست که بے سعی وارده من عطا فرموده و هر تار اگرچه از لباس تو اگرچه کرباس لک ست اژدها ست زیرا که آنرا بسعی و ارادهٔ خود بهم رسانیده حضرت ایشاں بخانهٔ امرا نمی رفتند و ایں باب را بکلی مسدود ساخته و اگر ایں جماعت بزیارت حضرت ایشاں آمدندے بخلق بسیار تلقی می فرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص می نمودند و اگر نصیحت مے خواستند به نهایت رفق و لین ادا می نمودند و امر معروف و نهی در مسائل منصوصه بشرط ظن قبول به رفق و لین مے کردند پیوسته تعظیم علم و علماء و نفرت از جهل و جاهلاں پیشهٔ ایشاں بود و در همه حال تتبع آثار نبویه می نمودند یکے از آثار استقامت ایشاں آں بود که گاهی در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا به عذرے بزرگاں گفته اند الاستقامة خیر من الکرامة و هیچ حال نه در جوانی و نه در صبا میل بامور ممنوعه نداشتند اتباع جادهٔ محمدیه خلق جبلی ایشاں بود و در امور ضروریه خود بر بیع و شرا التصرف میکردند و در عمامه و غیر آں نه هیئت فقهاء متقشفه اختیار می کردند و نه هیئت فقراء آزاد بلکه بر هیئت مشائخ صوفیه فی الجمله مائل بودند به بے تکلفی زندگانی می کردند قرض گرفتن مکروه می داشتند الا برائے حاجت ضروریه کسے را که برائے تنعم در طعام و لفکه و مثل آں قرض می گرفت ناخوش مے داشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهرهٔ معتد به داشتند و بترک مناسبت بعضے از فنون

طبع ایشان رضا نمیداد. در طب حدس ایشان بغایت رسا و سلیم بود. وظیفهٔ حضرت ایشان از نوافل تهجد بود بے تقید عدد رکعات بل بملاحظهٔ نشاط و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضحٰی دو رکعت بعد مغرب برائے ثواب والدین و برادر کلان خود و به تلاوت دائماً مشغول می بودند مگر به عذر و بغایت خوش صوت و بارعایت تجوید می خواندند و غالباً در حلقهٔ یاران بیرون از تلاوت هر روز دو سه رکوع قرآن با ترجمه و بیان معانی آں میخواندند و یک هزار بار درود و یک هزار بار نفی و اثبات بعضے بجهر قبل فجر و بعضے بخفیه و دوازده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود. خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف هرگاه متوجه می شدند بغیبت ممتد می کشید. بعد وفات سیدنا و مخدومنا شیخ ابوالرضا محمد باستدعاء بعض یاران همان اسلوب وعظ می فرمودند. اکثر از مشکوٰة و تنبیه الغافلین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چوں از بیان زهراوین فارغ شدند ضعف غالب آمد و آں رشته موقوف ماند. ایں فقیر بارها از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه یافتیم بدولت درود و توجه مجرد یافتیم. دیگر هر روز سورهٔ حٰم یازده بار و یا مغنی یک هزار و یک صد بار برائے غناء ظاهری می خواندند و پیوسته در جمیع احوال بے اسباب ظاهر حق سبحانه قلوب عباد را بخدمت ایشان مصروف می ساخت و در آخر عمر ایشان چوں رمضان رسید صیام و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند هر چند بحسب شریعت رخصت افطار متحقق بود که پیر فانی شده بودند و طاقت صوم نداشتند ایں فقیر و سائر اهل بیت همه سوال می کردند که سبب چندیں مقاسات تعب با وجود رخصت شرع چیست میفرمودند زیاده ازیں نیست که بسبب ضعف بیهوشی خواهم شد و به بیهوشی خو گرفته ام و بدان مانند می شویم یعنی غیبت چوں شوال آمد یکباره اشتهاء ساقط شد و ضعف غالب آمد و بیضه پیدا شد چندانکه امید حیات منقطع گشت و مرده وار افتادند. ایں فقیر حاضر بود دریں افتادن کلمهٔ استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم از زبان ایشان بجا مد. بعد ازاں روئے بصحت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد. با آنکه اوائل صفر باز مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چوں آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشان آں بود که نماز فجر فوت نه شود. چند بار دراں ضعف پرسیدند که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه. چوں موت نزدیک رسید بآں گویندگان بعنف جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است. آنگاه گفتند مرا متوجه بقبله کنید آنگاه باشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت شک بود و بعد ازاں بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شده و دیعت حیات سپردند

واین واقعه روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه یک هزار و یک صد و سی و یک سال هجری در اواخر عهد فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود قصه فتح چیتوڑ و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یاد داشتند وهذا آخر ما اردنا ایراده من مناقب سیدنا و مخدومنا شیخ عبد الرحیم قدس سره ویتلوه ان شاء الله تعالی ذکر مناقب سیدنا و مخدومنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره۔

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقة والحقیقة کاشف الحقائق حلال الدقائق مخدومنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد رضی الله عنه

هر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظهٔ حال سند و صحت نقل این قسم را قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر قسم اول از آن قبیل ست که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از آن قبیل ست که بیک واسطه یا دو واسطه نقل کرده شد۔ بسم الله الرحمن الرحیم ○ الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده فجعلهم اولیائه وکساهم الانوار والبرکات واسبل علیهم نعمائه وافجر من السنتهم ینابیع العلم وجعل لهم غایة ورواية فاصبحوا هادین مهدیین ائمة للمتقین فاقام لهم ارضه وسمائه سبحانه ما اعظم جوده وعطائه وما اسبغ نعمائه والائه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا یرد واحد حکمه وقضائه واشهد محمدا عبده ورسوله الذی اجمل من بین الانبیاء والرسل بهائه وسنائه صلی الله علیه وعلی آله واصحابه ما عاقب الصبح ومسائه اما بعد می‌گوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عاملهما الله تعالی بلطفه العظیم این کلمهٔ چند ست از معارف عم بزرگوار عالی مقدار پیشوای اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و شهود واسطهٔ عقد عارفین انسان عین کاملین المفرد بالله الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره الامجد مسمی شوارق المعرفة حسبنا الله ونعم الوکیل ○

مبداء حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبداء حال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمدهٔ علماء زمان شاهجهان بود و از خواجه خرد خلف الصدق

حضرت خواجہ محمد باقی اندوختہ اند و فی الحقیقت علوم ایشاں ہمہ وہبیہ بودند و فائدہ ایں تحصیل صوری محافظ بر سنت اللہ بودہ است بعد ازاں باستصواب والد ماجد خود در سرکار یکے از امراء روزگار بقصد انتفاع ظاہر آمد و رفت می فرمودند ناگاہ استعداد ایشاں بر منصۂ ظہور آمد و آئین انزوا و تجرید تمام دتوکل کلی و عمل بر سنت و جمیع احوال پیش گرفتند بوجہے کہ زیادہ ازاں طاقت بشر نباشد بنقل مستفیض معلوم شد کہ چوں دست از ہمہ تعلقات باز داشتند وجہ خود را فرمودند کہ ما ایں راہ باوجود کثرت شدائد و متاعب اختیار نمودہ ایم و ہیچ وجہ ازاں راہ گشتن نیست اگر ایں ہمہ مشاق اختیار مے کنی و از لذائذ اطعمہ و مفاخر البسہ و آمیختن باقبائل و عشائر قطع نظر می نمائی رفیق مائی و الا اختیار تو بدست تو است زوجۂ ایشاں ہمت ورزید و پیراہن نیلی در برکرد و حلی و حلل ہمہ با فگند آنگاہ حضرت ایشاں از خانۂ والدین بر آمدہ نزدیک مسجد فیروز آباد حجرہ ترتیب دادہ سکونت ورزیدند. دراں زماں بسیار می بود کہ دو سہ فاقہ متواتر می گذشتند و اگر سدرمقی میسر می آمد چند تائی نان جویں و دوغ می بود کہ محمد جان طحان و امثال وے از نیاز مندان می آوردند و آں را در فقرا قسمت علی السویہ می کردند و بہ قلیلے الکتفامی نمودند تا ہماں وقت از روز آیندہ وہرگز در خانۂ ایشاں دیگ و دیگداں و رجی و امثال اینہا نمی بود تا اینکہ خدائتعالی برکت تمام ظاہر فرمود و قلوب عباد خود را متوجہ ساخت و حویلی وسیع و معاش منبسط روزی کرد از مبداء حال خود چنیں خبر میدادند کہ فقیری بنہایت تجرید و بے اسبابی از اصحاب شیخ تاج سنبھلی کہ خلیفۂ حضرت خواجہ محمد باقی بودند نزدیک خواجہ خرد در آمد غیبت قویہ بروے مستولی بود و آنچہ خواجہ از وے می پرسیدند بنہایت لطو و تکلف جواب می داد خواجہ خرد دراں محل فرمودند ہر کہ طالب معرفت خدا باشد باید کہ بایں مرد مردانہ متمسک شود چوں ایں سخن استماع نمودم داعیۂ بیعت باوے و اخذ طریقت از وے در خاطر من پیدا شد استخارہ کردم و بروح حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ متوجہ شدم پس ایشاں را در خواب دیدم گویا بر کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجہ قفائے آنحضرت استادم ناگاہ بمن توجہ نمود و در ہر موئے از موہائے ایشاں آفتابے در غایت شعشان ظاہر شدہ و مرا بنام من خواندند و دراں واقعہ امورے ظاہر شد کہ محبت آں فقیر در دل من سرد شد و باب استفادہ از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در یقظہ دیدم اسرار عظیمہ دراں محل تعلیم فرمودند میفرمودند در واقعہ دیدم کہ آنجناب در وسط صفوف اولیاء

کہ بر ہیئت تزبیح آمدہ آمدند و در ہر صفی ہزار ولی ست سیصد فرمودند و در دست ہر کسے ازاں جماعت
عزمہ است از پر طاؤس و من خارج آں جماعت بر کنارے ایستادہ ام در خاطر من خطرہ خطور کرد آنحضرت
بداں خطرہ مشرف شدند و در صفے ازاں صفوف داخل گردانیدند و عزمہ بر طاؤس کہ در دست مبارک
آنحضرت ست بمن عطا فرمودند بعد ازاں خود در ہوا طیران نمودہ مرا دریں طیران رفیق خود ساختند و سائر
مردم در ہماں مکان واقف ماندند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی کہ در آسمان سیوم است ادا نمود
دیگر بار آنجناب را در واقعہ دیدم و گفتم یا سیدی می خواہم کہ بیعت کنم با مردے از طریقت شما تا استفسار
کنم از وے تفصیل آنچہ از شما اخذ کردہ ام خبر کنند مرا از مردے کہ سزاوار ایں معنی باشد فرمودند کہ بیعت تو
با امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ خواہد بود۔ بعد چند روز بواقعہ دیدم کہ گویا در راہے میروم کہ در آں جا
ہیچ کس نیست الا آنکہ آنجا نشان اقدام گذرندگان معائنہ کردہ شود پس دیدم مردے را نشستہ است
در وسط قارعہ طریق ازاں می پرسیدم بعد ازاں وے بدست خود اشارت کرد کہ بسوئے من آی۔
منشرح خاطر شدم پس ای آہستہ زد من علی ام فرستادہ ست مرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تا ببرم ترا
نزدیک وے پس ہمراہ آنجناب پویاں پویاں می رفتم تا بجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر
دست مرا زیر دست خود نہادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و گفتند یا رسول اللہ

ھذا ید ابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناہ با حضرت امیر دراں محل در خاطر من
خطرہ خطور کرد آنحضرت امیر بداں مشرف شدند و فرمودند من ہمچنیں وسیلہ بیعت ہے باشم در حق اولیا
و اشارت و حقیقت بسوئے دست تو است بعد ازاں تلقین اشغال و اذکار و اسرار نواختند پس
آں ہمہ آساں گشت بر من و پیش ازیں واقعہ بذکر قلبی و ہمی مشغول بودم می فرمودند کہ حضرت پیغامبر را
علیہ من الصلوٰۃ انہاہا و من التحیات ایمنہا بخواب دیدم گویا متصل ساختند مرا بذات مبارک خود
بوجہے کہ متحد شدم بداں جناب و خود را عین آنحضرت یافتم دراں وقت کسے از آنحضرت سوال کرد
بمن اشارت فرمودند جوابے پر روشن بیان کردم بعد ازاں از من منفصل گشتند پیش ازیں
واقعہ شوق رویت آنحضرت در مقام منام بسیار داشتم چوں ایں اتصال و اتحاد
میسر آمد آں شوق مرتفع شد و آں التذاذ بسر آمد۔

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات در شرافات حضرت ایشان

جماعتے از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند،
قبول نکردند پیوسته امراء و متمولان در نظر ایشان محقر می بودند و بهیچ التفات بایشان و هدایا ایشان
نے کردند الا لمبالغه تمام و اگر غربا مخلصین چوں کفش دوزاں و طحاناں و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج
فلوس هدیه می آوردند بدست مبارک خود می گرفتند با اعتناء تمام بنقل مستفیض معلوم شد که
حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الورع وسیع المعرفت صبیح الوجه طویل القامة
ابیض اللون خفیف اللحیة لین الکلام بودند بعد نماز جمعه وعظ گفتندے و سه حدیث از بر خواندندے
بر نهایت ترتیل و در وقت خواندن بهر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمامے فرمودند و آں را بفارسی
ترجمه می نمودند به همان تصریح و ترسیل بعد ازاں به هندی و آنچه مناسب آں حدیث می بود تقریر
می کردند باعتدال نه مبالغه در اوائل حال از هر علم درس می گفتند و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان
جمع می آمدند و در آخر بجز دو سبق یکے از تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوٰة درس ایشان نبود و اکثر حال
در توجه الی الله یا بیان معارف با خواص اصحاب می گذشت بوحدت وجود قائل بودند و دراں
باب تحقیقی عظیم داشتند و در مجالس صحبت مغلقات کلام صوفیه را بسیار حل مے فرمودند۔ ایں
فقیر از شیخ معظم پهلتی شنیده است که اوائل عهد اورنگ زیب بر ناحیه از نواحی ممالک کفار
ستنامی غلبه کرده بودند و در مقابله آنها افواج مسلمین متعین شده و مقابله بحد کمال رسید و مشهور شد که هیچ
یکے ازیں فریق مقتول نمی شود و ازیں ممر بر خاطر بادشاه و ارکان دولت اضطرابے راه یافت بعض
یاران دریں باب استدعائی دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد بعد ازاں اندک
وقتے بر آمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکلی منهزم و مستأصل گشتند یاران چوں از خدمت
برخاستند در کوچه و بازار ایں خبر منتشر کردند رفته رفته به اورنگ زیب رسید حیران ماند که منهیان تا هنوز
خبر نیاورده اند ایں افواه از کجا بر آمد در تفحص افتاد آخر وی کسے بحضرت ایشان فرستاد حضرت به تفصیل
براں واقعات مطلع ساختند بعد چندے خبر بهماں وضع بی تفاوت بیامد و نیز ذکر می کردند که یکبارے
بخاطر مبارک ایشان رسید که جامۀ خشن که تا یک دو سال کفایت کند باید ساخت که ایں بورع و نفی خواطر اقرب

ست. بعد روزے از اہل کشمیر ایں خدمت فرمودند وے جامۂ پشمیں بغایت خشن آورد حضرت
ایشاں آنرا یک شبانروز پوشیدند بعد ازاں نماز ضحی گذاردہ بودند و مجلس سکوت بود تبسم کردند
راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانہ تعالی الہام فرستاد کہ مگر در خزانۂ ما قصوری ہست کہ
ایں جامہ را اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما مائیم مے خواہیم کہ بناز و نعمت داریم ایں را نزع کنید
و عنقریب لباس لائق شما مے فرستیم آنرا برکشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب عجوزہ
بر در ایشاں آمد و استیذان دخول خواست راوی را فرستادند کہ اگر جامہ شال در شال کہ رنگش
ایں ست و گلش ایں بگیرد و بگوید ایں قرینۂ قبول شد و اگر وضع دیگر ست رد کند موافق فرمودہ ایشاں
برآمد نگاہ او را پوشیدند و شکر بجا آوردند ازاں باز لباس ایشاں ہمیں متنعمانہ می بود بغیر قصد ایشاں
و نیز ذکر می کردند کہ در اوائل حال دو سہ فاقہ برآمد و ہیچ ماکول میسر نشد دراں وقت کسے از مخلصان
ایشاں آمد و گفت طعام در خانۂ من حاضر ست قدم رنجہ فرمایند ایشاں برخاستند و روانہ شدند چوں
بخانۂ آں مخلص رسیدند وے درون خانہ رفت تا مستورات را یکسو کند دراں مقام بر حضرت ایشاں
چہار پائی کہ در دروازۂ او ایستادہ بود بہ افتاد و ضربے قوی بر ایشاں آمد بیہوش شدند بعد از افاقت
زود بخانۂ خود آمدند و گفتند ایں تنبیہہ ست از خدا تعالی کہ دیگر سعی و تلاش در امر معاش نباید کرد۔
منتظر کفالت نصرت خود باید کرد من بعد بطریق ضیافت ہم بخانہ کسے نمی رفتند الا بہ ضرورت۔ و نیز
ذکر مے کردند کہ حضرت ایشاں در اوائل روزے بعد مراقبۂ صبح برخاستند و در بنگ خانہ رفتہ
خاموش نشستند و خواستند کہ کیفیت ظہور عصمت حق را تماشا کنند ہر گاہ بنگ فروش قدحے
سوئے ایشاں می آورد کسے از اہل مجلس دستش بگرفت کہ ایں شخص را ما چند نوبت ہمیں صورت واقع
شد بعد ازاں وقت نماز در آمد و خاطر ایشاں مضطرب شد اما ضبط کردہ نشستہ ماندند۔ امام
مسجدے کہ در حوالی آں موضع بود چوں وے نیز بشرب بنگ ارتکاب داشت برخاست و
دست ایشاں را محکم گرفت ہر چند ابا کردند نگذاشت او کشاں کشاں بمسجد برد و آب وضو حاضر
کرد و ایشاں را امام ساخت ازاں باز خاطر ایشاں مطمئن شد کہ عفت و تقوی امرے ست معلوم
کہ خواہی یا نخواہی ایشاں را براں می دارند بغیر اختیار ایشاں و نیز ذکر می کردند کہ چوں رستم اسد اللہ
اہل پہلت را ایذا رسانیدند فصلے ازیں قصہ بخدمت حضرت ایشاں عرض کردم و طلب ہجوم کر

عاقل خاں را رقعه بنویسند تا بغیاوا ایشاں رسد بعد ازاں حضرت ایشاں بعد از نماز اشراق متغیر شدند و بجوش آمدند و گفتند که مے خواهید که احوال شما به عاقل خاں رسانم چرا نه احوال شما به بادشاه حقیقی رسانم بعد ازاں توجه فرمودند و بشارت هلاک آں هردو شخص دادند راوی بدگوی پیش بادشاه رفت و آں هردو محبوس شده به لشکر رفتند و عنقریب به مرض شدید گرفتار آمدند او و رستم مریض شد و بمرد و بعد ازاں احمدالله نیز مبتلا شد لشکر خاں که مردے بود براوی گفت که شما در حق فلانے دعا کنید ایشاں گفتند حکم ست که هر دو را دفن کنم عنقریب وے نیز هلاک شد ازیں فقیر اینجانب شیخ مظفر رهتکی شنیده که یک بارے حزنے قوی بر من مستولی شد می گریستم و های های نعره می زدم حضرت ایشاں فرمودند یا باخدا تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه حزن و اندوه و ایں دانستن اصلی ست از صحبت ایشاں هرگز بکاء و حزن و امثال اینها ظاهر نشد همیشه منبسط خاطر و شاداں می بودند نیز ذکر می کردند که حضرت ایشاں مے فرمودند که چوں حضرت حق سبحانه از باطن سالک به زجر و تهدید متجلی شود و مواخذه بر هر قلیل و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آں نباشد باحادیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که ایں آں عتاب را می نشاندند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چوں من از رهتک بخدمت ایشاں می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشاں هرگز قبول نمی فرمودند بیع و شرا رؤسا قری و قصبات به قانون شرعی نمی باشد بعد ازاں آں رسم را موقوف داشتم اما چیزے بدست اطفال ایشاں می دادم قدرے نبات برسم هدیه و در آخر یک بار بخدمت ایشاں می آمدم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشاں دادم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشاں بردند قدرے ازاں ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد ازاں روزے بمن متوجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست برداشتند و براو نفث نه کرده یعنی ازاں همه تورعات زائده در گذشتیم حالا آنچه ظاهر شرع فرماید بخدمت بنمائیم و نیز ذکرے کردند که در واقعه درگ داس چوں نواحی رهتک همه تاراج گشت همه قبائل را بدهلی آوردم و دراں وقت همه روستائیاں چوں سباع شده بودند و با کثرت قبائل و نسواں و اسباب و امتعه با ما جگرداری خبر من دیگر نبود بر خلاف توقع از فتن راه مامون آمدیم الا یکجا که روستائیاں جمع شدند و خواستند که دست درازی کنند تیر را بزه را است کردم و بر ایشاں حمله کردم هزیمت خوردند و پس خیمه یا عریشی نهاں شدند چوں بخدمت ایشاں رسیدم قصه تفتیش بر ایشاں کردند

و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت می کردیم ندیدی که چون روستائیان دست
درازی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشان نمی توانستی کرد من فلان بوزر را بر ایشان زدم تا هیبت
خوردند و غضب عریشی پنهان شدند و نیز ذکر مے کردند که بسا می بود که مردمان از مسائل واضحه سوال میکردند
حضرت ایشان چشمان خود را می بستند و دریں فکرے افتادند پس از دیرے جواب تقریر می کردند
کسے از اصحاب سر این سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال مے کنند جواب لاتعد و لاتحصی حاضر
می شود و خود را بر من عرض می کنند فکر می کنم که این فهم سائل کدام جواب ست و نیز ذکر مے کردند که
حضرت ایشان چون می خواستند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد مے استادند و قدم چپ از نعل
برآورده بر روے می گذاشتند بعد ازاں قدم راست در مسجد می نهادند کاتب حروف گوید مقصود ازیں
صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود و حدیث لیکن الیمنی اولہا تنعل و الآخرہ ہما تنزع و حدیث
کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یحب التیمن فی شانہ کلہ و این از عجیب روایت سنت و احتیاط ست ۔
و نیز ذکر می کردند که چون بحضرت ایشان بیچ ستم بحال من متوجه شدند فتح توحید دست داد در آن ایام سه روز
کما بیش عالمانا در حجره مقید منفک شد و بظاهر مطلق بیهوست حضرت ایشان به شیخ عبد الحفیظ اشارت
فرمودند که متعقد حال من باشد و در حجره مقید کنند گاہے در آن ایام می گفتم اگر خواهم باران نازل کنم
و اگر خواهم میرانم و اگر خواهم زنده کنم و حضرت ایشان نهایت تذلل مے نمودند می فرمودند ادب نسبت
کسے که این حال وارد همین ست چون افاقت واقع شد حضرت ایشان این بیت هندی بسبیل مثل
برخواندند دوهره کنتهارن موهن تیر کر کهاندا باه ننگه ❊ با جیه جیر بهی تهندا پا تانجه چرهی کلنکه ❊ و نیز ذکر
می کردند که جماعتے از اہل رہتک بتقریبے در دہلی آمدند روزے به هیئت اجتماعیه خواستند که بزیارت
حضرت ایشان رسند در راه یکے بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگرے گفت این
قسم مردم بسیار نقل می کنند لیکن تا بچشم خود نه بینم تصدیق نمے کنم و این بیت هندی به مثل برخواند
دوهره جب لگ نه دیکهون اپنی نینا ❊ تب لگ نه پتیون گر کے بینا ❊ و گفت امروز باید که
مرا به تخصیص نان و حلوا دهند چون رسیدند و ملاقات دریافتند حضرت ایشان بهر یک متعقد تلطفے
بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد ازاں از خانه نان و حلوا طلبیدند و اشارت بآں شخص
کردند که نصیب خاص او ست و این لفظ بزبان آوردند ❊ جب لگ نه دیکهوں ❊ این خبر از سید عمر

حصاری شنیده که روزے حضرت ایشاں چادرے ملیح رنگ پوشیده بودند و بر پوست آہو خوش نما
نشسته بخاطرم آں چادر و آں پوست مرغوب افتاد و دغدغه به تفحص و تجسس مثل آں خطور می کرد
و ہر چند نفی میکردم منتفی نمے شد حضرت ایشاں چوں از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشیں باتو کارے
می دارم ہماناکه براں داعی بود از شیرینی آں را بدست خود شستند و چادر و پوست آہو ہر دو را ته کرده بدست خود
آوردند و به من عنایت فرمودند و گفتند امثال ایں خطرات را در حضور اولیاء بخود راه نباید داد. و نیز ذکر
می کردند که روزے حضرت ایشاں و شیخ عبدالاحد یکجا نشسته بودند دراں محل مر شیخ عبدالاحد پرسیدند که
در حق فلاں چه فرمائید فرمودند فرشته را دیدم که با یک دیگر مناظره می کردند یکے گفت فلاں دل صاف
و پاکیزه مے دارد و دیگر گفت وے موافق شرع نیست بچکار می آید کاتب حروف گوید ایں شخص
عزیزے بود معتقد بسیارے از اہل زماں و بر زبان وے ہزل بسیار می گذشت. ایں فقیر از گلشن شاعر
شنیده که روزے در اوائل شورش طلب روئے خود را سیاه کرده بودم و در کوچه و بازار ہا می گردیدم چوں
به محله فیروزآباد رسیدم دیدم که حضرت ایشاں نشسته اند بخدمت ایشاں رفتم و در صف النعال نشستم
دراں وقت با یکے از حاضراں خطاب کرده فرمودند مردم را چه شده است که بایں قسم خطرہا را اختیار
مے کنند و به مردم نمایند که برائے خدا می کنم و در خدمت اولیاء مے آیند و نمے ترسند که مکنون خاطر ایشاں بر ایں
طائفه روشن ست آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حالا بروند ندامت تمام در من اثر کرد و به قبح آں
خطرات متنبه شدم استماع افتاد که حضرت ایشاں را در صغر سن چوں در مهد می خوابانیدند کسے از من
متصدی تحریک مهد ایشاں مے شد مردم چونکه مهد را می دیدند که متحرک ست و نزدیک وے کسے
نیست تعجبها می کردند و نیز استماع افتاد که مردے از جن نامش عبدالله از حضرت ایشاں علوم
می آموخت و معارف استماع می کرد حضرت ایشاں میفرمودند که پیش من می آید جمیع احوال و
افعال وے بر من منکشف می گردد و یک بار که پیش من آمد و انکار مشائخ اظهار کرد و او را گفتم اے سگ
تو ایشاں را چه دانی وے بغضب شمشیر خود گرفت و خواست که بر من حمله کند بر وے تصرفے قہرے کردم
آتشے دید نزدیک بود که سوخته گردد توبه کرد و الحاح تمام نمود و از اں مهلکه خلاص کردم و نیز استماع
افتاد که در مسجد جنازه زنے را آوردند تا بر وے نماز گذارند حضرت ایشاں فرمودند روح ایں
زن مفارقت نکرده است و دریں صورت نماز بر وے جائز نیست وارثانش مبالغه کردند

که بیقین مرده است حضرت ایشاں فرمودند که نه مرده است و در آخر امر آں جنازه کشادند در وے هنوز روح
بود او را باز بردند بعد یک روز مرد و نیز استماع افتاد که مردے از خادمان حضرت ایشاں بفعلے منکر
مرتکب بود حضرت ایشاں در مجالس متعدده او را بر شناعت فعل او مرموز ایما تنبیه کردند وے متنبه
نه شد و از آں فعل ممتنع نه گشت حضرت ایشاں او را در خلوتے طلبیدند و گفتند ترا بارها به تعریض متنبه
ساختم متنبه نشدی گمان می بری که افعال ترا نمی دانم اگر مورے زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطره
خطور کند من نود و نه ۹۹ خطره را میدانم و حق سبحانه تمام مایه عالم ست پس آں شخص توبه کرد حضرت ایشاں
میفرمودند که روزے صائم بودم پس غلبه کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی
در ذکر پس در واقعه دیدم که مردے کاسه شیر می دهد پس خوردم آنرا و چوں متنبه شدم قطرات شیر را یافتم
که از دهان من بیروں می آیند هم ترسیدم که روزه من تباه شد در دل الهامی در دادند که ایں غذا بمحض
مشیت خدا تعالی بوده است بغیر اختیار تو از عالم مثال بوده است نه از عالم شهادت روزه ازیں
نمی شکند. حافظ عنایت الله حکایت کرد که مردے تحصیل کرده بود و به مجادله و مذاکره شغفی تمام داشت
روزے مرا گفت هیچ کس را از فضلاء ایں بلد ندیدم مگر که بر وے غالب آمدم گفتم گاهے حاضر شده
به مجلس شیخ ابو الرضا محمد و زیارت کرده ایشاں را گفت شنیده ام که ایشاں عوام را از تفسیر حسینی
وعظ و تذکیر می کنند و ایشاں را فضیلت نیست گفتم چنیں مگو ایشاں را زیارت کن تا کمال علم و حال
ایشاں معلوم کنی در جمعه آینده در مجلس وعظ در آمد در دل او غلیان کرد که مناظره نماید حضرت
ایشاں بر خطره وے مشرف شدند و در همه تاثیر کردند علم وے سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده
از صرف و نحو بر حافظه او نه ماند تا به دیگر علوم چه رسید و از فهم کلام عاجز شد دانست که ایں حالت
بتصرف حضرت ایشاں واقع شده است ندامت کرد و توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشاں
تضرع کرد حضرت ایشاں او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیازمندی کرد فرمودند
که من عالم نیستم تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول و اعتقاد خود
و می خواهم که به شما بیعت کنم حضرت ایشاں بیعت او را قبول نه فرمودند و گفتند الواح منقشه به کار
نمی آیند. رحمت الله کفش دوز حکایت می کرد که حضرت ایشاں دراں وقت که در مسجد نشسته بودند و من
در مقابله ایشاں زیر درختے ایستاده بحضور حضرت ایشاں گفت که بایزید بسطامی در بعض احیان

نظر می کردند بسوئے وکسے میمرد از قوت جذب و حدت نظر شیخ آں امروز ما غلغلۂ شیوخ بسیار می شنوم و در ہیچ کس قوت باطن بایں مشابہ نمی یابم بحضرت ایشاں را غیرت آمد فرمودند بایزید جذب روح مے کرد و در ّما نہا می کرد و دل مرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر جذاء دل خود تربیت فرمودہ است و آں قوت دادہ کہ اگر خواہم جذب کنم روح کسے را و اگر خواہم رد کنم او را نگاہ حضرت ایشاں بسوئے من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و بمردم و ہیچ شعور ایں عالم مرا نماند الا آنکہ خود را غریق در بحر عظیم می یافتم پس بہ طرف سائل متوجہ شدند کہ ایں را ببین مردہ است یا زندہ تامل کرد و گفت مردہ است فرمودند اگر خواہی مردہ گذارم و اگر خواہی زندہ کنم گفت اگر زندہ شود کمال رحمت ست حضرت ایشاں دیگر بار توجہ کردند پس زندہ شدم و بایستادم حاضراں ہمہ از قوت حال حضرت ایشاں متعجب شدند جماعتے از یاران حضرت ایشاں ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت ایشاں از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم مگر اندکے سوال بہ قلوب و خواطر بود چوں در دل شخصے شبہ و غدغنہ میگرد مشرف می شدند و جواب مے دادند بعد ازاں اگر در دل او خدشہ دیگر آمد ثانیاً جواب میفرمودند و ھکذا تا آنکہ خاطر سائل مطمئن می شد شنیدہ شد کہ محمد عاشق استفادہ از ملا یعقوب و از جناب حضرت ایشاں ہر دو کردہ بودند و در مسئلہ توحید تردد داشت سخن ملا را بہ حضرت ایشاں رسانید و بالعکس چوں ایں معاملہ امتداد یافت روزے ملا یعقوب گفت مے روم و با ایشاں بالمشافہ مذاکرہ مے کنم و ابطال ایں مسئلہ می نمایم۔ در حضور حضرت ایشاں آمد و ساکت ماند و ہیچ نہ گفت چوں از مجلس برخاست او را از سبب سکوت پرسیدند گفت چوں بحضور ایشاں رفتم ہمہ علوم من مسلوب گشت الف، با، تا ہم نمے توانستم خواند۔

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشاں

میفرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر پہلوی من نشستہ اند چوں چشم کشادم ہیچ محسوس نہ شد و سر دریں صورت آں بود کہ ایں مشاہدہ در عالم مثال بودہ است و بچشم نگریستن بہ عالم شہادت تعلق دارد مے فرمودند رویت حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم در حالات مختلفہ بسبب اختلاف احوال بینندہ است و آنحضرت بمنزلۂ مرآت اند ہر کس در آئینہ

روئے خود را می بیند والله مبتدع علی آنحضرت را مریض دید گویا ازین کس متاذی می شوند و در همان ساعت
سی کیشی در صورت جوان در نهایت فرح مشاهده کرد و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که او را
فی حد ذاته عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانه همچنان ست که بود این کس در واقعه یا منام متقید
به صورتے و هیئتے مشاهده می کند پس گمان مے برد که مرآت متقید ست نے نے مرآت بحال خود ست و
هر تقییدے که هست از جهت رائے ست. روزی می فرمودند که من شیخ اکبر محی الدین محمد بن العربی
قدس سره را درین چهار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبه و معارف غریبه ایشان مطلع
شدم و در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحانه باعتبار کهارۀ ذات او یعنی صرافت ذات او اسمی ست
و آن کهاره ست میفرمودند که این اسم را قبل این واقعه هیچ جا نه شنیده بودم کاتب حروف گوید
کهر بمعنی عربیه آمده است و قرئ اما الیتیم فلا تکهر و در الحدیث فوالله ما کهرنی ولا ضربنی
و موجع قهر از مظاهر و رفع تنزل ست پس ازین جهت کهر لازم صرافت وے آمد و اطلاق
این لفظ بر وے صحیح شد و استعمال صیغه کهارت بجهت حمل وے ست بر لفظ صرافت والله اعلم
میفرمودند روزے به قراءت دعا مشغول بودم ناگاه مرغے را دیدم که بر دروازه ایستاده و قفا
بسوئے من کرده متحیر شدم در سر من ندا کردند که این فرشته است که محافظت می کند برائے تو
نتیجه اینکه می خوانی. کاتب حروف گوید گویا قفا بسوئے ایشان برائے آن کرد که عالم ملکوت را
روئے بجانب دیگر ست و ناسوت را روئے بجانب دیگر میفرمودند در لوح نوشته دیدم قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم حسنات الابرار سیئات المقربین کاتب حروف گوید یعنی اگرچه
بسیارے از علماء محدثین گفته اند که این حدیث نیست قول سلف ست میفرمودند که ایمان را
حدے معلوم ست که چون بدان رسد هرگز مسلوب نه شود همچنین اعمال را حدے مقرر ست که چون
بدان حد رسد مردود نه گردند و آن حد ایمان آنست که ظاهر شود در سینه مومن نور محسوس آنگاه فرمودند
که شبے در سینه خود نورے دیدم بمثابه چراغ روشن پس دیدم بدان نور همه اثاث بیت و اطراف خانه
را الهام کرد خدا تعالی مرا که این نشان ایمانے که مقبول ست نزدیک من مثل این نور ست سلب نکنم
او را زیرا که بعضے از جیب خلیفه مرتفع شد باین قدر. کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طهارت
و نور طاعات ست چنانکه در موضع آن بیان کرده ایم و مے فرمودند یکبار به واقعه دیدم که جمله صفات ست

مرا بپائے شیخ بایزید بسطامی بستہ اند و پائے چپ مرا بپائے سید الطائفہ جنید بغدادی پس نظر کردم
بہ شیخ بسطامی دیافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم بہ شیخ جنید دیافتم او را در اوقات و من درمیان
ہر دو بودم۔ کاتب حروف گوید ایں واقعہ دلالت میکند بہ تتمیم راہ جذب و سلوک ہر دو زیرا کہ شیخ
بسطامی از اہل سکر ست و شیخ جنید از اہل صحو سکر را با جذب خویشی ست و صحو را با سلوک میفرمودند
یک بار متوجہ شدم بسوئے اسماء و صفات خود پس یافتم اکثر از نود و نہ نام نیک بشگافتم زیادہ از
چہار ہزار یافتم تفحص تمام کردم نا محصور یافتم پس دراں حالت دیدم نفس خود را کہ پیدا می کنم عالم را
و ہلاک میکنم او را امثال ایں حالات اہل ولایت کبریٰ را بسیاری مے باشند۔ کاتب حروف گوید
پیش آنست کہ وجود جامع جمیع استعداد ست ہر کہ نقطۂ وجود در وے متیقظ تدبیر کلی کہ مقتضائے
طبیعت مدبرۂ کلیہ ما فی الکون ست در وئے روشن باشد از زبان آں نقطہ و آں تدبیر ہمیں میگوید
و باں حاسد ہمیں مے بیند واللہ اعلم میفرمودند بست سال ست کہ من نخفتہ ام دراز میکشم و چادر
بر خود می اندازم مردم مے دانند کہ در خواب رفتہ ام۔ کاتب حروف گوید تاویل ایں سخن آنست
کہ خواب عرفی غفلت و ذہول ست و از ایشاں ایں معنی مرتفع شدہ میفرمودند نجات در تقلید انبیاء
است علیہم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکہ مذہب قدما اہل سنت ست مگر آنکہ
بہ صاحب کشفے برخورد دوی بر تفصیل و تحقیق آں عقائد متنبہ سازد میفرمودند محققان متکلمین از میانئہ
حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اولوہ می کنند کہ آں را با تحقیقات صوفیہ نزاعی نیست و اگر نیک
بشگافی در میان محققین متکلمان و صوفیہ نزاعے نیست مگر اندکے و کلام قدما اہل کلام را ممکن ست کہ حمل
کردہ شود بر مراد صوفیہ۔ کاتب حروف گوید علوم صوفیہ مشتمل ست بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلماں مقتصر
ست بر فرق ایں را مخالفت نتواں گفت بلکہ اقتصار ست بر بعض دون بعض واللہ اعلم میفرمودند
از اعتقاد توحید کہ بوجدان یقینی و برہان قطعی ثابت ست اعراض نتواں کرد و برائے اختلاف اہل شبہات
ظنیہ و ترددات اینہا کہ ناشی از عدم فہم و عدم تدبیر ست۔ میفرمودند تہذیب اخلاق و خروج از صفات
ذمیمہ اگرچہ فرشتہ گردد ہیچ کمال نیست یعنی بہ نسبت کمال ولایت خاصہ خدا تعالیٰ از ملائکہ نقل
می فرماید وما منا الا لہ مقام معلوم آرے ایں مرد مورد عنایات الٰہیہ و مصدر خوارق کہ از جنس
کرامات اند شدہ است زیرا کہ اینہا صادر می شوند بسبب انوار طاعات و برآمدن از ذمائم صفات

لیکن مشغول در طریقۂ ولایت بہ حقیقت نہ شدہ است ہنوز بخود مشغول است پس چگونہ شمردہ شود
صاحب صفات ذمیمہ از دو اخوان ایں طریق کاتب حروف گوید قولہ وما منا الا لہ مقام معلوم
یعنی مقامات معلوم المقادیر اند و مقام صاحب ولایت خاصہ کہ بشرف تجلی ذات مشرف شدہ
حدے و انحصارے ندارد و معلومش نتوان گفت میفرمودند حسن ریاضت توسط است در اکل و
شرب با دوام توجہ تا آنکہ ملکہ گردد میفرمودند چوں حضور در دل جا گرفت دیگر بہ سخن گفتن و امثال
ایں منفی نگردد. و آرے اگر مشغول شود بہ تعلیم و تعلم علوم دقیقہ حجابی خفیف واقع می شود آنگاہ فرمودند
آنرا کہ حضور ملکہ شدہ بمثابۂ بصارت در بصر ہیچ چیز حجاب نیست میفرمودند شاید وجہ تسمیہ شیخ
حبشی بعرشی آنست کہ از ارض و سماوات و حدوث و امکان گذشتہ بعرش وحدت پیوستہ بود
الا متعلق و متوجہ بودن دل بعرش دائما ہیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع ما عدا ست
عرش و ما فیہ کاتب حروف گوید می تواند بود کہ نسبت شیخ یاقوت بعرش نہ از جہت آں باشد کہ
کہ مبلغ علم وے یا مطمح ہمت وے عرش ست تا منافی کمال وے باشد بلکہ بایں معنی کہ وے بعد از تجلی ذات
بہم آمد بعرش بجہت مناسبت باوے در مظہریت تامہ احاطہ بہ تدبیر شامل واللہ اعلم میفرمودند
در بیان معنی بیت مشہور ست اگر تو پاسداری پاس انفاس ÷ بہ سلطانی رسانندت ازیں پاس
یعنی سالک را باید کہ بہ ہیچ نفس از توجہ بجناب احدیت و وحدیت صرفہ از دمی بر نیامد و ایں میسر
مے آید با آنکہ در میدان توحید با فکرت نشیند تا فانی شود از حجب امکانیہ و باقی گردد بحق سبحانہ آنگاہ
بادشاہ گردد مقصود نفی غیریت متوہمہ است و ایں باستغراق سالک در بحر وحدت صورت بندد
میفرمودند بعضے مشائخ گویند اہم امور شہود معیت حق است با مظاہر دائما بآنکہ تصور کند کہ حقیقت وجود
باری تعالی او از صفت تقید و اطلاق متمثل شدہ است بایں صور متکثرہ و ایں نزدیک من اعتبارے ندارد
اہم امور رفع حجب ست بتوجہ بسوئے شمس احدیت از حیثیت طلوع و در کوہ تعین سالک ازیں جا
خود بخود سیر سرایت وے در ہمہ چیز منکشف خواہد شد آرے چوں سالک ملول شود ازیں توجہ
باکے نیست کہ مطالعۂ معیت حق با مظاہر کند بایں طور کہ نورے بسیط ملاحظہ نماید کہ قبل کل شیء است
و از مرایا و متمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثلہ. کاتب حروف گوید دید شمس احدیت از کوہ انا مغز
جذب ست و شہود معیت حق با مظاہر نسبتے ست از نسبت ہائے سلوک می فرمودند بگردن

و رضا و غضب و سائر اوصاف بشریت همه از امتزاج بعض قوی با بعض و سلوک و مراتب و آیات
بهم ازین ست و ارسال رسل و تکلیف منتهی برین ثابت گشته که عارف چیزے تلخ و بدبو را
به لذت تمام مے خورد بسبب آنکه دراں وقت از بعض قوی خلاص یافته بود. کاتب حروف گوید
مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد ست مثلاً صورت نوعیهٔ انسان نطق و استواء قامت و
ظهور البشره اقتضا می کند و صورت نوعیهٔ فرس سهال و اعوجاج قامت و اشعریت البشره و علی هذا القیاس
میفرمودند خلاص از حجب امکانیه و انانیت متوهمه اول مرتبهٔ عرفان ست و بایں حالت اشارت
کرد آنکه گفت الصوفی هو الله یعنی چوں تمکن کرد امکان برفشاند بجز واجب در وے چیزے نماند میفرمودند
حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آں مظهر هر چه از سمع و بصر و سائر صفات
ظاهر می شود مقدار استعداد او ست اینجا مبتدی چوں نظر بغیر خود مے کند در وحدت متردد
مے گردد و چوں از ظلال اسماء صفات برآمد همه اعتراضات و تخیلات مرتفع می شوند آنکه
محجوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی تواں دانست مے فرمودند بصارت بصر
اثرے ست از بصارت روح لیکن متقید شده است به جهت و مسافت خاص که نه غایت قرب
و نه غایت بعد ست در رنگ کسے که شیشهٔ سبز بر چشم خود نهد و همه چیز را سبز بیند چوں بصیرت
و معرفت قوت یافت بصارت تابع او شود و حکم او گیرد ازیں رو تقید بجهت و غیر آں مرتفع
می گردد. میفرمودند معتزله و شیعه رویت را انکار می کنند زیرا که مقتضی جهت ست و انکشاف
اتم برفع حجب اثبات می کنند و اهل سنت اثبات رویت می کنند بلا کیف و جهت و آں
عین انکشاف اتم ست پس نزاع لفظی ست میفرمودند اهل الله را حاصل می شود در دار دنیا
آنچه دیگراں را در روز قیامت خواهد بود پس مے بینند ذات منزه از اشکال برویت اخرویه کالبرق
الخاطف بعضے را و زیاده ازیں بعضے دیگر را و به استمرار بعض کمل را حضرت امیر المومنین علی کرم الله
مے فرمایند لم اعبد ربا لم اره را می فرمودند دخول در سلسلهٔ اولیاء و طریقه ایشاں عبارت از عمل کردن
و قبول نمودن ست مر ریاضات و مشارب ایں قوم را هر که چنیں نیست او را دخل نتواں گفت
اگرچه بظاهر ارتباطے پیدا کرد. می فرمودند عرفا را زمانے که تجلی ذاتی نیست و الا محتاج سلاطین
نمی شدند برائے اغراض خود و اغراض اخوان و اولاد خود. کاتب حروف گوید تجلی ذات گاہے بر توابع

و متعلقات وے نیز اطلاق کردہ می شود پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر است و ظہور قہر ذات باعتبار تدبیر بر اسباب سماویہ و ارضیہ تا داند کہ حق سبحانہ ہر چہ می خواہد در ہر چیز کہ میخواہد ظاہر میفرماید بغیر جزم بسببے از اسباب و ایں دانستن توکل مے دہد میفرمودند از اعظم موانع وصول تعصب ست در معنی قول صوفیہ کہ تا قبلہ توجہ یکے نمی شود افادہ و استفادہ صورت نمی گیرد۔ می فرمودند معنی توحید توجہ آنست کہ اخذ از یک جانب باشد و التفات بہ غیر نکند اگر چہ غوث و قطب باشد نہ آنکہ بہ تخمین اعتقاد افضلیت او بر کل کند۔ میفرمودند عارف را نباید کہ مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توجہ او بہ شیخ او شورانند و اگر الحاح کند نیز باید کہ تفویض کند او را بہ شیخ او اما اگر شیخ او بمیرد یا در شہر دیگر رفت باکی نیست۔ می فرمودند طعن در اصحاب پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و انکار ایشاں از ائمہ اہل بیت ثابت نہ شدہ بر ایشاں افترا است در توجیہ ایں قول ابن عبدالبر کہ بجواز تفضیل بعض تابعین و من بعدہم بر بعضے اصحاب رفتہ و بہ حدیث اجر خمسین منکم الخ تمسک کردہ میفرمودند انقیاد صحبت روحانیہ اکثر ست از انقیاد صحبت جسمانیہ۔ کاتب حروف گوید یعنی ابن عمامہ نیز از اصحاب اند و صحبت ایشاں روحانیہ است و آں مؤثر تر ست واللہ اعلم مے فرمودند در محفلے عظیم از علماء و عرفا مسئلۂ وحدت وجود اثبات کردم و بہ عبارت عقائد متکلمین تمسک نمودم و دلائل عقلیہ و نقلیہ بیان کردم اما لفظ بہ لفظ وحدت وجود نہ کردم ہمہ قبول کردند یعنی اہل رسوم تعصب ایشاں بالفاظ بیشتر ست۔ مے فرمودند تعلم رسائل توحید بے ریاضت یا انجذاب نفع نمے دہد۔ در رنگ تعلم رسائل خط بے مشق یا رسائل رمی بے تیر انداختن آرے گاہے اشتغال بایں رسائل مؤید و مقوی مطلوب می شود۔ مے فرمودند ہمہ ازمنہ نزدیک من بمنزلہ واحد ست و نیز مے فرمودند کہ روزے می خواستم کہ وضو کنم در ہماں حال قدرے بغنودم بعد ازاں در دل من در آوردند کہ ایں مدت نہ صد ہزار سال ست۔ کاتب حروف گوید یافتن ازمنۂ متطاولہ بمنزلۂ آں واحد ناشی ست از امتزاج فنا در حقیقی کہ فوق زمانست یا علم زماں و یافتن یک ساعت را زمان طویل منشائش آنست کہ زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال ہیچ حرکت نیست الا اسرع از ان حرکتے ہست اگر چہ در خارج آں حرکات ظاہر نشوند پس گاہے منکشف می گردد مقدار اسرع از حرکات مالوفہ و بقیاس آں ازمنۂ متطاولہ منتشر می گردد والعلم عند اللہ می فرمودند۔ اگر

مرتکب منکرے را بینی بداں کہ وے مخالف امر راوی نیست لیکن تذکیر کن اورا فان الذکری
تنفع المومنین ای المنتہین شاید کہ قول نفع رساند یکے را از صدہا چوں موافق امر راوی افتد در رنگ آنکہ
کنیزک کسے بگریزد ودی اورا در ہر کوچہ و بازار بآواز بلند می خواند اگرچہ کنیزک وے در مقامی خاص ست
و مخبر او نیز یکے ست از ہزاراں کاتب حروف گوید عالم ہمہ باز بستہ است بہ طنابہائے وجوب اگر
فاسق ست فسقش نیز واجب ست و اگر صالح ست صلاحیش ہم واجب و واجب بالغیر را
لابد ست از علت تامہ و ارشاد مرشد جزو علۃ تامہ صلاح اکثر نفوس ست پس تدبیر کلی مقتضی
بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچہ مقتضی وجود سائر اسباب گشت فتدبر در باب آنکہ بعضی مردم
نسبت حضور دارند و متشرع نیستند مے فرمودند چوں کسے را ذوق مشاہدہ حاصل شد بہ ہیچ
معصیت زائل نہ شود چنانکہ شیرینی لذیذ ست نزدیک صالح و فاجر و حفظ از معاصی عنایت حضرت
حق فضل وے ست میفرمودند شیخ بایزید یعنی یکے از معاصران حضرت ایشاں بمن گفت اینک
خدارا بچشم سر می بینم گفتم شیخا تو کیستی کہ اورا بینی گفت از دوست دوست حذر باید کرد گفتم دشمنش
کیست غضبش ساکت شد کہ مرد منصف بود میفرمودند ولی در دنیا بنار سوختہ می شود بہ شمشیر کشتہ
مے گردد از جہت غلبۂ عناصر بر روح و در نشأۂ اخرویہ کار بر عکس اینست کہ جز یا مومن فان نورک
اطفأ لیکن ایں حال اہل کمال ست کہ حجب امکانیہ از ایشاں مرتفع شدہ میفرمودند فلسفی از
صوفی سوال کرد کہ صوفیاں ایں ہمہ ریاضات و مجاہدات چرا می کنند گفت اگر ترا گویند کہ اگر چنیں و
چنیں مشقت کنی سلطنت یابی یا بادشاہ مسخر تو شود بیش تو آید ایں ہمہ متاعب و مشاق
بر تو گوارا باشند یا نہ گفت آری ہر کسے ایں کارہا بکند و منت بر جان خود نہد صوفی گفت بسبب
ریاضات حضرت حق با عظمت الوہیت در خانۂ قلوب ایشاں می آید کاتب حروف گوید
در دل آمدن حق کنایت ست از بقاء بصورت الہیہ و اصلش شعشان نقطۂ وجود ست از نقاط
نفس ناطقۂ سالک در تاویل سطح عین القضات ہمدانی ؎ اے پسر لا الہ الا اللہ
خود ز شرک خفی ست آئینہ دار چیست شرک جلی رسول اللہ خویشتن را ازیں دو شرک برآر
می فرمودند لا الہ الا اللہ لا معبود غیر اللہ است ولا بد معبود را عابد می باید و ایں مقتضی اثنینیت
ست کہ اصل شرک باشد و نخاء او ازاں ست کہ عابد در عبادت مذکور نیست و معنی

محمد رسول الله آنست که خدائے تعالیٰ آنحضرت را بخلق فرستاده است و بے شک مضاف غیر
مضاف الیه باشد و این شرک جلی ست و چون بحقیقت وحدت رسیدی و غیریت تعینات را
اعتباری و نسبتی در رسول خدا را مظہر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی. میفرمودند که وجود عالم
مستلزم عدم واجب ست از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم ست پس محدود
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عز و جل از حلول منزه است و ہمچنیں
عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان ست پس متعین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات
اعتباریه است مر حقیقت وجود را بعبارت دیگر گوئیم وی معدوم ست بذات خود است
بغیر که قیوم وے ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر که در باب حادی و ستین بعد المائة از فتوحات مکیه
مے فرمایند لا من العالم من الله می فرمودند وجود عالم در مرتبه وہم ست و حق تعالیٰ بوجود صرف
است عارفے گفته الوجود فی الکل ساری والتعینات امور اعتباریه پس عالم دورترین اشیاء
است از حق عز و جل زیرا که موجود حقیقی و موہوم صرف باہم تضاد دارند و درمیان ایشاں جامعے نیست
در رنگ آنکه گویند سراب دورترین اشیاء است از بحر زیرا که سراب بسبب لمعان نور شمس
بر صورت بحر آمده حال آنکه بحقیقت درمیان ایشاں تباین کلی ست ہمچناں شمس احدیت بر عالم تافت
و عالم بصورت موجود آمد و او را مناسبتے با بحر ذات پیدا شد حال آنکه در حد ذات خود معدوم محض
ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما فی احد من الله شیئا میفرمودند نزدیک اکابر این طور
مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست ؎ کجا غیر کو غیر کو نقش غیر ؞ سوی الله والله ما فی الوجود
و لفظ فی بر حلول دلالت کند وے سبحانه ظاہر ست و مظاہر شیونات وی پس چگونه حلول کند
ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود بغیر یا بر ظرفیت و آں مستلزم اثنینیت ست پس نیست
چیزے از خدا در غیر او چنانکه نیست چیزے از غیر او در او. و ہم چناں ست محل قول ایشاں لیس فی ذاته
سواه ولا ذاته فی سواه پس ظاہر شد که این ہر دو عبارت با وحدت وجود تنافی نه دارند میفرمودند
بعض عرفاء گفته اند که متجلی شد قرآن برائے من بصورت بحر و آیات او بصورت امواج پس توقف
کردم نزدیک آیتے و آنجا یافتم از معانی بطونیه آنقدر که نہایت نه دارد و در دل من در داد نده که
این ست قرآنے که بر محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را

وولی از اولیاء اللہ متوجہ می شود بسوئے حق عزوجل برائے طلب چیز بعضے مردم پس الہام
کردہ می شود یک آیت یا دو آیۃ از قرآن بر حسب مطلوب او میفرمودند چوں بحضرت وجود متجلی
شد بصور امکانیہ صفات واجبیہ در حجب امکانیہ مختفی گشتند بسان انتفاع حرفت محترف کہ گاہے
سکر بخوردہ باشد چوں بناگاہ سکر خورد. کاتب حروف گوید یعنی در مظاہر ممکنہ وجود متجلی ست و
صفات کاملہ یافتہ نمی گردد بسبب تنزل بحسب آں نشا در تحقیق قول بعضے صوفیہ ما بعد المقام
الذی وصلناہ مقام و قول بعضے آخر کہ فوق کل مقام مقام ما لا یتناہی میفرمودند قول اول صادق
ست بہ نسبت اہل شہود مثل شیخ بسطامی اذ لیس وراء عبادان قریۃ والی ربک المنتہی وقائل
ثانی اگر ارادہ کردہ است سیر در مظاہر اسماء چوں ملائکہ و عالم مثال و ارواح و غیر آنہا مسلم ست
لیکن ایں کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجہ بسوئے آنہا نمی شود الا ما شاء اللہ و لفظ
مقام بروے منطبق نیست مگر بہ تسامح و اگر ارادہ کردہ است کہ بعد وصول بذات مقامات
غیر متناہیہ در نفس الامر اند پس ایں ظلم صریح ست در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار عشق را
با کافری خویشی بود ٭ کافری را مغز درویشی بود می فرمودند معنے کفر استتار نسب و اضافات
ست در توجیہ قول شیخ ابوبکر واسطی و شیخ ابو سعید خراز کما کثر العارفین حتی ابی یزید ما تولی
الوہم والظن میفرمودند ابتداء ولایت کبری فنا جہت اثنینیت کہ شہود وصول بذات عبارت
از و بود اکثر عارفین و شیخ ابویزید نیز از ایشان ست لابد بداں مقام مشرف شدہ اند لیکن ایں شہود
را مراتب بسیار ست گاہے متحقق می شود بہ تجلی صفات وجوبیہ با بقائے بقیہ از امکان و ہمین ست
غالب در اکثر عارفین و آں دائم می شود و گاہے بہ تجلی ذات از حیثیت صرافت آں و آنجا بقیہ
از بقایا امکان نبود و ایں بسیار نادر ست و ہمین ست تجلی برقی آنی کہ دائم نمی شود درین نشاء والا اجزاء
بداں متفرق شوند و روح از بدن مفارقت کند و ہر کہ بشہود ذات ازین حیثیت نہ رسید در حقیقت
بسر توحید نہ رسیدہ است و وحدت بروے مستولی نشدہ است بسبب آں بقیہ چوں بعض مراتب
شہود بر بایزید بسطامی مستولی شد و بر جہۃ امکان او غلبہ کرد با وجود بقیہ از امکان ایں زمزمہ بر آمد کہ سبحانی
ما اعظم شانی و ایں لفظ کسے را کہ بسر وحدت بوجہ مذکور رسیدہ باشد نسزد زیرا کہ ما اعظم صیغہ تعجب ست
و ما بجلّی ہیچ تعجب نیست بقیاس آنکہ حق را سبحانہ از عظمت و کبریاء خود ہیچ تعجب نیست و آنچہ گویند

که بعد این شیخ بسطامی خیطی بر روش زنار در گلو بست و به کارد آن را قطع نمود و گفت اللّٰهم ان کنت قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فکنت مجوسیا نه یقا و انا اقطع زناری و اقول لا اله الا اللّٰه قرینهٔ دیگر است بر آنکه بقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر بر آن مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند این برائے ارشاد بوده است تا کسے به تقلید مثل قول او نگوید اما ابن منصور پس ابو سعید خراز در حق وے مے گوید کان اوحد زمانه لم یکن فی عهده من المشرق الی المغرب مثله و لهذا مستولی شد سر توحید بروے رجوع نکرد از آن لیکن قائل را رسد که بگوید که وے نیز بسر توحید حقیقی نه رسیده بود بقرینهٔ آنکه مداومت کرد بر قول انا الحق و تجلی برقی بجز آنی بیش نیست بالجمله اکثر عارفاں مشرف شده اند بنوعے از شهود و گمان بردند که شهود ذاتی ست و مردند در همیں ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر متجلی له است و هرچه برائے محدود ست خالی از حدے و حصرے نیست لیکن فرق ست دراں نفوس که قوی اطلاقیه بر آنها غالب باشند و آں نفوس که قوی تقییدیه بر آنها غلبه دارند پس در نفوس تقییدیه غایت معرفت ظهور صفات ست نه ذات و آں نیز بنوعی از امتزاج و اختلاط در رنگ آنکه هر آئینه که هست محاکاة اجسام نمی کند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان و زمین در آئینه صغیر منطبع می شود و مع هذا آئینه سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاة وے تغیرات دیگر نیز واقع می شوند و هر تغیرے حجابے ست میفرمودند قائل مثل انا الحق اگر محجوب ست به حجب امکانیه کاذب ست و در حکم فرعون و اگر جهت امکان او مغلوب شده معذور ست آنگاه فرمودند تجلی برقی معنی دعاوی باطله و حجب امکانیه است نمی بینی که چوں یکے جمیلے را مے بیند خود را و جمیع صفات خود را فراموش میکند چنانکه نساء مصر را با یوسف علیه السلام واقع شد از ینجا باید دانست که حال جمال حقیقی چه خواهد بود در معنی حدیث ان اللّٰه خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فرمودند یعنی پیدا کرد خلق را در مرتبهٔ اعیان ثابته که متلبسه اند بظلمت عدم زیرا که دراں حالت وجود خارجی منتفی ست بعد ازاں ریخت حضرت حق بر ایشاں نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجیه و شناختند حق را بایں موجودیت میفرمودند توجه انسان بسوئے مراتب امکانیه در حد ذات خود کمال ست ازاں رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آنرا غفلت می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوئے صفات وجوبیه میشود و بسا است که بمیرد آدمی دریں حالت و محروم ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارست

پس متالم و محزون و متاذی گردد بعد موت بسبب فراق مالوف و عدم دریافت کمال خود
میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً مسمی ست بذات بحت
و ذات ساذج و لاتعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآں معنی که معری ست از نسبت تقید
و اطلاق نه آنکه بقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بحت موجود ذهنی
و معقول محض ست و او را در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که تقید باین حیثیت
امر ذهنی ست زیرا که اعتبارات ذات اسماء و صفات اند و آنها لازم ذات اند که منفک نتوانند شد
از آں در خارج و ذات متجلی ست باین کمالات ازلاً و ابداً" آنکه گفته است که احدیت قبل وحدت
قابله مر جمیع قابلیاتست مراد وی احدیت ذاتیه است که دراں جا ملاحظه هیچ اعتبار نیست
لا سقوطاً و لا ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد این وحدت ست مراد وے احدیت
صفاتیه است که دراں ملاحظه نفی ما عدا ذات ست فلا اختلاف. بالجمله مرتبه نفی ما عدا ذات مسمی
میشود باحدیة و مرتبه اثبات آنها مسمی میگردد بواحدیت و آں واحدیت شامل ست کمالات وجوبیه
و امکانیه را لفظ واجب اطلاق می شود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفات واجبیه مؤثره و لفظ ممکن باعتبار
تجلی او بصفات امکانیه متاثره باید دانست که تقدم و تاخر درین مراتب رتبی ست نه زمانی چنانکه
در وهم محجوباں می آید نظیر تقدم رتبی این ست که زید در خارج هم زید ست و هم انسان و هم عالم و هم
جاہک در یک زماں پس چوں نظر کرده شود بذات بحت نامیده می گردد بانسان صرف و اگر اعتبار
نفی صفات کنیم مسمی ست بانسان معری و اگر اعتبار انضمام و اتصاف او بآں صفات کنیم مسمی ست
بانسان متصف بانها و چوں بر تفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم مسمی ست بانسان عالم
و اگر اعتبار اتصاف او بصفت حیاکت کنیم مسمی ست بانسان حائک و زید در جمیع این حالات واحد ست
و در خارج هرگز صفات وے از وے منفک نیستند و اختلاف اسماء بحسب اعتبارات عقلیه است
و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی نه زمانے پس اگر کسے گوید که موجود در خارج ذات صرف ست
مراد وے آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود ست در مظاهر بعینه و این را
برائے نفی اوهام محجوبان که ذات صرف را خارج از علم تصور کنند و نسبت ظاهریة و مظهریة اثبات
نمایند میگویند تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً میفرمودند هر که سبحانی یا انا الحق گفته غالب

از غلبۂ حال و انحفاء جہۃ امکان از نظر گفتہ و الا اطلاق اسماء الوہیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات
و ایں علم را ایشاں یافتہ نشد بلکہ بحقیقت در ہیچ ظہوری از مظاہر یافتہ نشدہ و نخواہد شد تا بدگویند اگر تجلی
برقی شائم شود از خواص وے احاطہ جمیع معلومات ست لیکن دوام آں ہیچگونہ نشود کہ روح از بدن
مفارقت کند و بدن متفرق و متحیزی گردد میفرمودند کشف ذات بعد رفع حجب کہ رویت ذات
و تجلی برقی نام اوست پس دریں نشاء بعد ذہاب بقایا امکان مے باشد و ہر کہ میگوید ایں تجلی برقی
نمی باشد الا بعد موت بیک اعتبار ست گفتہ است زیراکہ اخلاص از حجب نوعی از موت ست
قال اللہ تعالیٰ اومن کان میتا فاحییناہ و جعلنالہ نورا الایۃ۔ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ومن مات فقد قامت قیامتہ پس اہل شہود را قیامت قائم شدہ پس دیدند حالا آنچہ مردم در قیامت
موعود خواہند دید کاتب حروف گوید قولہ تعالیٰ اومن کان میتا ای اینا رفع عنہ بالحجب فاحییناہ
ای ابقیناہ لا یری الا اللہ ولا یسمع الا بہ وجعلنا نورا یعنی التجلی البرقی الآنی روزے نام یکے از
مشائخ بردند گفتند مقام فلاں معشوقیہ است من دراں مرتبہ ام کہ عاشقیہ و معشوقیہ را دریں جا
ہیچ مدخل نیست میفرمودند آنکہ می گوید کہ در عاشقیہ لذتے ہست کہ در رفع اثنینیت نیست
غلط کردہ است زیراکہ عاشق محترق ست در نار عشق بسبب اثنینیت و مشرک ست بشرک خفی
و ایں مرتبہ اگرچہ از حسنات ابرار ست در سیات مقربین معدود می شود و صاحب شہود و متلذذ ست
بکبریاء و استغنا و جلال و جمال و در جۂ ایں لذت بلند تر ست از لذت عاشقیہ میفرمودند ہر کرا حجب
مرتفع شد دید پروردگار خود را در کوہ روح خود ہمیں ست کشف ذات و دریں وقت متوجہ نمی شود
عارف بسوئے عدم تناہی ذات زیراکہ ایں از صفات ست کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او
با نا انا فذست بحقیقۃ الحقائق و آنکہ انا محدود ست و حقیقۃ الحقائق نا محدود باہم تنافی ندارد۔ زیرا کہ
نفوذ وے بذات حقیقۃ الحقائق ست مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تناہی و نا تناہی ہر دو اعتباری
است از اعتبارات۔ می فرمودند حدیث قدسی بر دو نوع ست یکے آنکہ او را جبریل آورد و امام در قرآن
داخل نہ شد بسبب آنکہ کلام معجز نبود در غایت غموض و مخصوص بکمل بود و قرآن مجید شفاعت عامہ
و خاصہ را دوم آنکہ خدا تعالیٰ بر نبی صلی اللہ علیہ وسلم انداخت بے واسطہ در معنی اذا تحیرتم فی الامور
فاستعینوا باصحاب القبور مے فرمودند احتمال دارد کہ مراد از استغاثت آں باشد کہ یاد کردن

احوال موتی و عبرت گرفتن از ایشان توجه با مور دنیویه را رفع میکند و فکر معاش را مضمحل می گرداند و معنی
حدیث ان الدنیا اقبح من جیفة منتنة میفرمودند دنیا مانع است از توجه بحق بسبب تعلق قلب کوی
بخلاف جیفه میفرمودند کذب در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در افعال آنست
که فعل مخالف شریعت کند و کذب در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیرا که صدق حال
همان شهود ست کاتب حروف گوید مراد از تلون اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار ست
یا یکبار چیزے منکشف شود و دیگر بار چیزے دیگر مخالف اول و امثال این امور می فرمودند
قلنسوۂ طویله و رسن ابریشم که بر کمر می بندد و بزبان هندی نام آن سیلی ست از علامات یهود و نصاری
است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمودند بعد ازاں قومی از جاهلان این لباس را
به پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت ست که در انسانیت
مے اندازد به از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات ست و در غضب و حسد و بغض و سائر اوصاف
ذمیمه اما اینها مقوی غفلت ست و حجب وجوبیه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله
حجب امکانیه را قطع کرد ذات را از وراء حجب وجوبیه مے بیند بمثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند
و هوا و آتش و سموات که زیر شمس اند مانع او نیستند بهمین طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات
نمی شوند بعد ازاں حجب وجوبیه نیز اخص الاولیا را مرتفع می گردند حتی میفرمودند مشاهده عبارت از توجه
قلب ست بسوئے حقیقة الحقائق بلا ملاحظه لغیر ما عدا اگرچه یک ساعت میسر آید و هر که او ذات حق را
ندانسته و مظاهر او را انشناخته در مشاهده الله مجهول ست میفرمودند مشاهده بعبور عالم مثال و ارواح حاجت
ندارد و همچنین شهودے که بمحض جذبه الهیه حاصل شود اما بر بقائے این نوع شهود را اعتماد نیست بخلاف
شهودے که بعد سلوک حاصل شود که آں بعد عبوری باشد و بقا را اعتماد ست میفرمودند کمال عارف
آنست که عشق گردد آں ماده اشتقاق معشوق ست و آنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقة الحقائق
مسمی است بعشق. در بیان قول اهل سلوک که دل به ریاضات از پایئں بفوق مے آید میفرمودند معنی ارتفاع
دل از سفل بعلو آنست که اعراض کند از سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب
متاذی میشود زیرا که شرائین بقلب متصل اند در تحقیق قول شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید
خراز الحال اوسع من العلم میفرمودند سعۂ علم ازیں جهت ست که داخل می شود در عالم حال و غیر آن

از کیفیات نفسانیه بل حقائق خارجیه نزد حال کیفیت مخصوصه است غیر دے از وے نگنجد و مست حال
ازاں جهت ست که حال قوی ست منکشف می شود بسبب وے عوالم عجیبه و علوم غریبه غیر آنکه
بعلم مکتسب یافته بود میفرمودند روزے دیدم که جنے سنگریزه انداخت و آں گرداں از جائے
بجائے می رفت و ایں از خواص جنیانست و آنچه ایشاں می انداز در استار است مے روده میفرمودند
در جانب شمال ناحیه است که در انجا ملائکه ارضیه مے مانند و در ایشاں توالد و تناسل هست بخلاف
ملائکه سماویه و اکثر ارضیه مے فرمودند قابض شده بجو و بر ماهیات پیدا شده در انجا بر حسب استعدادات
آنها خوشبو و بدبو و الم و لذت و تعب و راحت و شکستن و متفرق شدن اجزاء و امثال ایں کیفیات
والا وجود نوری بسیط منزه است از نها آنگاه فرمودند قاذوره عین طعم و ریح وے قبیح ست بنسبت
ذائقه ایشاں و شامه او و حسن ست بنسبت ذائقه جعل و خنزیر و شامه او زیرا که الم ادراک مخالف طبع
و مزاج را گویند و ایں مختلف ست و همچنیں زهر ماراں مار را نافع ست و غیر او را اضرار با وجود آنکه حضرت
وجود متمادی الظهور ست در هر ذره اگر کسے بعض ادویه در الف یا لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد
در بلیح و قبیح همچنیں کسے از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز بروے مشکل نیست شعر یکے
از قدما ست ع رق الزجاج و رقت الخمر ٭ یعنی صافیند مظاهر که بمنزله شیشه اند و محبوب مستتر نیز
بغایت صفا و ارقع فتشابها فتشاکل الامر ٭ پس یکے برنگ دیگر بر آمد در صفا و مشکل شد حال
در نظر مردم ع فکانما خمر و لا قدح ٭ پس گویا خمری منجمد ست و اینجا شیشه نیست ع وکانما قدح
ولا خمر ٭ و نیز گویا شیشه است و آنجا خمر نیست و هم چنیں ست مراد آنکه گفته ع ان شئت قلت حق
لا خلق ٭ و ان شئت قلت خلق و لا حق ٭ میفرمودند امام الائمه از صفات الٰهیه علم ست و حیوة ثانی
ست از سیون امام ائمه نیست و عدم العلم عین موت ست و آنکه گوید امام الائمه حیات ست
بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شاهد باطل ست کاتب حروف گوید علم ما نا حضوری
ست و تمثال تحقق و تقرر ست اگر زائل شود حیات زائل شود و حیات نام اعتباری از اعتبارات
ایں علم ست چوں نسبت آں امور که قابل موت و حیات باشند قیاس کرده شود کسے در خدمت
ایشاں از بعض متصوفین نقل کرد که وے مے گوید اقرب الطریق الی الله رؤیة الامام فرمودند شاید
مراد وے آں باشد که اجلی اشیاء محسوسات اند و از جمله اینها امارد را هیئت متناسب تر ست و میلان نفس

بدو بیشتر ست بایں اعتبار رویت حق در ینہا اسہل باشد و آنکہ مشائخ ایں را تقبیح کردہ معنی او آنست
کہ رویت اینہا بند می کند سالک را در عالم شہادت پس مطلع نمے شوند بر جمال حقیقی باوجود احتمال آفات
آنگاہ تبسم کردہ فرمودند کہ خون در امارد متجلی شدہ بصورت جمال برآمدہ اگر خون اینہا فصد کردہ شود
کسے سوئے ایشاں التفات نکند مثل اہل شہود ہمچوں مثل بینندہ در کتاب ست بواسطۂ عینک ہیچ
نظر وے و التفات وے بر عینک نیست ہمہ کتاب را می بیند مگر آنکہ در راہ عینک حجاب باشد
و کسے آنجا دست خود نہد اہل شہود بسوئے نسا جمیلہ و حور و امارد التفات نمی کنند زیرا کہ نظر ایشاں
متجاوز ست از ینہا بہ منتہی حقیقی جل جلالہ و محبوب ہمیل می کنند بر زن ملیحہ و اعراض مے نماید از زن قبیحہ
نزدیک عارف ہر دو در یک حکم اند و ہمچنیں اہل شہود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا کہ مسافت
سرود در از فہم گویندہ تا صماخ شنوندہ بیش نیست اگر مغنی شدید الصوت باشد تا یک غلوہ رسد و
بس و ایں قوم تجاوز نمودند از امثال ایں امور و بمنتہی رسیدہ اند مے فرمودند ولایت عامہ را
مراتب کثیرہ متفاوتہ است چوں تقوےٰ و ریاضت و وحدت شہودی بنسبت کسے کہ بسیر ہاں
ذات و احاطۂ او بمظاہر مطلع نشدہ چوں عاشقیت و معشوقیت کہ اینہا مقام خواص اہل ولایت عامہ
از ولایت خاصہ نیست بجز وصول بواحد بسیط و شہود انبیاء علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات از عاشقیۃ و معشوقیۃ
بالا رفتہ است چنانکہ از بعض احادیث ظاہر ست محجوباں از بعض الفاظ احادیث محبیت موسیٰ
و محبوبیت محمد مصطفےٰ علیہما السلام استنباط کردہ اند و حقیقۃ الامر ہمانست کہ گفتہ شد مے فرمودند
گاہے حاصل مے شود بنوعے از جذبہ یا بتکرار کلمہ لآ الٰہ الا اللہ بتصور معنی توحید شہودی و آں را ہیچ
اعتبارے نیست در تاویل شطح عین القضاۃ ہمدانی آنرا کہ شما می دانید نزدیک ما محمد ست صلی اللہ علیہ وسلم
و آنکہ شما محمد میدانید نزدیک ما خدا است می فرمودند وے صلی اللہ علیہ وسلم مرآت حضرت وجود ست
و مظہر اتم وے ست و حقیقت محمدیہ تعین اول و جامع تعینات و مظاہر ست و ہمہ از نور وے ظاہر شدہ
بایں اعتبار چنیں گفتہ است و الا حضرت وجود متساوی الظہور ست در ہر ذرہ و تکرار لفظ با وجود
وحدت معنی از تفنن عبارت ست می فرمودند فنا رنفس آں نیست کہ بنفس خود شعورے نباشد
باوجود غفلت از جناب مقدس نمی بینی کہ قصاب چوں بہ قطع لحم مشغول مے شود و خباز بہ پختن نان
مشغول می شود ایشاں را دراں حالت توجہ بسوئے خود شعور بخود نیست مے فرمودند جذبہ کہ بقوت توجہ

بشیخ حاصل می شود در ان ضعیف القلب وقوی القلب متساوی ست و بصحت مزاج یا بخبث و کوشش
حاجت ندارد. میفرمودند در روح انسان قوتے ہست کہ وے لوح مغیبات ست چون نبی از انجا علوم
اخذ کند توسط ملک وحی در انجا نیست بعض متکلمین نیز بایں معنی تصریح کردہ اند و چون ولی آنجا رسد بملک
الہام حاجت ندارد و وقت نوم گاہے روح انسان بداں قوت می رسد و مطلع می گردد ازاں بر چیزے
پس اگر خیال آن معنی را بصورت مناسبہ تغیر ندہد چنانکہ دید بہ ہمان صفت واقع می شود و آن را کشف مجرد
مے نامند و اگر بصورت مناسبہ تعبیر داد چنانکہ اشتغال او بعلم در خیال او بصورت شرب ایں متمثل
گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه مردم متمثل شود ایں محتاج تاویل و
تعبیر می باشد و ایں را کشف مخیل می گویند و گاہے روح نائم بعالم خیال می رسد نہ بایں قوت پس
صور مخزونۂ خیالیہ را می بیند گاہے تشکل اشکال بسبب غلبۂ اخلاط می باشد چنانکہ بلغمی چون قبل نوم
آب خورد بحار می بیند و محرور چون بادنجان خورد اشتغال نار می بیند و ایں ہمہ اضغاث احلام ست
از تعبیرے نیست و بوے التفاتے نہ و معبر را باید کہ وقت رویت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت
حکایت رؤیا نزدیک ایں معبر و حالت رائی کہ باختلاط ممتلی بود یا نہ متوحش بود یا نہ و امثال ایں امور
نیک احتیاط کند و بعضے اوقات بے وجود شرائط وصول بایں قوت قدسیہ میسر می آید چنانکہ
کفار را احتیاط واقع می شود. علم تعبیر رویا مستنبط ست از کتاب و سنت و ایں فن را کتب جلیلہ
ہستند و ائمہ کبار چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ماہر دریں فن ذکر میکنند رویا رائی را اگرچہ فراموش
کردہ باشد بجہت نقصان قوت عاقلہ یا اشتباہ کہ بسبب ازدحام علوم و اخبار در قوت قدسیہ
حاصل آمدہ در ذیل ایں کلمات میفرمودند کہ روح آدمی گاہے منفصل میگردد در نوم برائے مطالعہ
بعضے مغیبات وعسیر می شود بروے رجوع دراں ساعت و اضطراب میکند مردم می گویند کہ بروے
جنی نشستہ آنگاہ فرمودند بعضے احیان مستغرق می شوم در مراقبہ و انتباہ مشکل می شود. می فرمودند حقیقت
ذات حق را سبحانہ قرب و معیت و احاطۂ نیست بہیچ چیز نیست زیراکہ اینہا مقتضای اثنینیت
اند و نوعے از مسافت اثبات می کنند لیکن خدا تعالی برائے تفہیم محجوبان کہ وے را دور دور خیال
کردہ اند جہت عرش بیان فرمود آنگاہ فرمودند مراد ازیں الفاظ مذکورہ قربے و معیتے و احاطہ است
کہ در ثلج و آب واقع است یعنی تجلی بایں صور در بیان قولہ قوم کہ النقصان مقتضی استعدادات الماہیات

میفرمودند اما این ماہیات را وجودے مستقل ہست تا ویرا اقتضائے باشد و اگر اقتضاء بحقیقت
حضرت وجود راست نسبت باین ماہیات چہ معنی دارد فی الواقع ہیچ نقصان نیست این ہمہ
در نظر مردم ست و بس میفرمودند ہمہ علوم بہ نسبت علوم توحید بمثابہ سبوس ست بہ نسبت دقیق
و علم توحید بہ نسبت وصول و شہود بمنزلۂ دقیق ست بہ نسبت مغز اشتغال بعلم توحید و بجز قبل وصول
لذیذ می نماید نہ بینی کہ ناکح باقوال مشاطہ و حکایات او متوجہ نمی شود. بعد حصول مطلوب و نقل اقوال صوفیہ
بے تحقیق چنانست کہ قصہ گوئی در محلۂ ما بشب قصہا می بست از نزد یک خود بصباح مردم میگفت
میفرمودند از اعظم اسباب انکار اولیاء اللہ شرکت مکان ست کہ در یک محلہ یا یک شہر سکونت دارند
و شرکت زمانست کہ معاصر باشند و شرکت نسبت ست کہ آن ولی از اخوان باشد و عوام غالباً
معتقد می شوند آنرا کہ خادم بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگرچہ بریا و عجب باشد و از جہت نظر کردن
ست بقلب عبادت نشیخ در حدیث آمدہ کہ مردے را حضرت پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام بشارت
بہشت فرمودند صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کرد وے را نوافل کثیرہ نیافت حقیقۂ حال
از وے استفسار کرد وے گفت اگر زمین تا آسمان بجوہرہ دراہم و دنانیر مملو باشد و در ملک من بود و
یکبار ہلاک گردد محزون نشوم بفقد آنہا چنانکہ مسرور نہ شوم بوجود آنہا حاصل آنکہ مقصود تجرید دل
ست از ماسوای اگر این صفت بدست آمد قلیل عبادت وے را نفع بسیار دہد در بیان معنی حدیث
قلوب بنی آدم تلین فی الشتاء میفرمودند ظاہر بدن انسان در شتاء بارد می بود و باطن او حار و در صیف
بر عکس این باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداختہ می گردد قلب معنوی را صفائی حاصل مے شود.
و ہمچنین بسبب کثرت جوع و بسبب ذکر جہر این شحم گداختہ می گردد و شنیع صفات ذمیمہ چون غضب
و شہوت پیدا می کندہ مے فرمودند غالباً ظہور خوارق عادت در رجعت ست زیرا کہ ہمت عارف شہود
وصول ست و بس مگر آنکہ ازین حالت تنزل کند پس ظاہر شود از وے درین حالت ہرچہ خدا خواستہ باشد
می فرمودند عارف نظر بخاتمہ نظر نمی کند زیرا کہ این نقصان ست اگر ہزار بار این ندا بشنود کہ ترا شقی
گردانیدم یا این شنود کہ خاتمہ تو بخیر ست بر ہر تقدیر بآنہا التفات و توجہ نمی کند و نفع عاجل کہ مطالعۂ
جمال محبوب ست بر جاء آجل با قدم آن نمی گزارد. میفرمودند ملائکہ و جن می توانند کہ بہر شکلے کہ خواہند
متشکل شوند لیکن انفس ایشان دران حالت باقی ست بر حال خویش جبرئیل مثلاً مستقر ست در مکان خود

معه هذا حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام در صورت دحیه متوجه است و اگر عارفے را خواهد که
جهت دیگر در طریق وے آنست که متوجه شود بجهت بسوئے شکل وے پس نمی تواند بر آمدن ازین شکل الا
آنکه وے حیلها می کند تا بر عارف آں توجه بشورانند مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف بایں
صورت متوجه است نمی تواند بر آمدن ازیں صورت لیکن گاہے صورت شاة را حجاب صورت سگ
مے گرداند و اگر عارف بایں متوجه شود نیز بند کند ادراک لیکن متوجه می شود بصورت سگ که کجا رفت
پس فتور واقع می گردد و آں جنی برنگ دیگر بر مے آید و هکذا میفرمودند قراءت سورۂ فاتحه بایں وضع
که آخر بسمله را با اول حمد له ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روز چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض
عرفا منقول ست در قول خدا تعالیٰ و فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغهٔ مبالغه است بمعنی کثیر العلم
و آں بجز الله تعالیٰ دیگر نیست پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید ایں دفع دخلی ست
تقریر دخل آنکه شما می گوئید که بالاتر از شهود وحدت مقامی و علمی نیست و ایں آیة مقتضی آنست که
فوق هر علم علمے هست الی غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء مقدر است یعنی التوحید الذاتی و وجه
دیگر آنست که علیم نام خدا است و فوق شهود وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگرچه بنده را
ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ جنید طارت العبارات الخ میفرمودند طاعت العبارات
زیرا که آنها از اعمال ظاهره اند و فنیت الاشارات یعنی آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن ست
وما نفعنا نوافل العبادات یعنی نفع اتم از نوافل ظاهر حاصل نشد الا رکعات خفیفة صلیناها
فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب و محنت اختیار کردیم پس حاصل شد ما را وصول بحق
سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد به عبارات و اشارات لسانیه پس لابد ست از توجه
بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و مشاهده
مستقر گردد کاتب حروف گوید که ایں واقعه نزدیک فقیر محمول ست بر ظاهر آں راه بیعت و جذب
اگرچه در حد خود کمال بزرگ ست لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند در ب س. در حدیث
الروح ملک له سبعون الف وجه میفرمودند که احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که او جوهر ملکی ست
احیاناً ازو بملک تعبیر کرده می شود کاتب حروف گوید روح الارواح عبارت ست از تجلی که
حظیرة القدس ست و هم ارواح حول آں مثل ضوء است بر جسم معنے یا گوئیم مراد از روح الاولی مثال

مزاحم نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظه و چشم بصیرت بکحل عنایت ازلیه مکحل گردد عقل
مظلم را غایت ادراک آنکه مصنوعات را از صانعی کامل چاره نیست امّا ذات و صفات و شیونات
ذات را چه شناسد و **می فرمودند** متصوفهٔ جاہلان معنی کلام صوفیهٔ علیه ندانند و گویند ظهور حق در مظاہر
مثل ظهور شمس در کائنات بازید در مرایا مختلفه است و شک نیست که این قول بجزئی محدود و مباین
از مظاہر مے کشد حاشا الله عن ذلک آری بعضے سلف برائے تفهیم محجوبان امثال این امثال اختیار
کرده اند خلقیت عالم به نسبت خدائے تعالیٰ المعنی ظهور شیء ست در مرتبهٔ ثانیه نه آنکه مباین باشد
در رنگ ظل شجر که بر حدا افتد تعالی الله عن ذلک در معنی بیت مشہور ؎ چون تو فانی شدی زو ذکر بذکرش
ذکر خفیه که گفته اند آنست . **می فرمودند** فانی را حجب امکانیه مختفی مے شود لهذا بذکر خفی نامید شده
مے فرمودند اہل شهود از حیه و عقرب و شیر و دزدان نمی ترسند و لهذا بعضے اکابر نفوس خود را امتحان
کرده اند و در بر که آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نشود انداختند چون بخاطر ایشان ہیچ خطره نیامد
دانستند که کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنی در وقت غلبه دید وحدت و
استتار کثرت و الّا در بعض اوقات ہمرنگ سائر ناس اند در تاویل آنچه نقل می کنند کان الشیخ عبد القادر
یحضر مجلسه الانبیاء و الاولیاء می فرمودند وے رضی الله عنه واصل شد بحقیقت روح که در ہمه ذراری
ساری ست پس گفت از انجا که انبیاء و اولیا ہم از انجا گویند پس این معنی را به تسامح این نوع تعبیر کرده شد
در تفسیر قوله تعالیٰ و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم **مے فرمودند** یعنی تبری کن
از شیطان و دور شو از شر او بآنکه وقت قرارت دل متوجه مولی باشد و معرض از دنیا و عقبیٰ و بحقیقت
ہمین تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نه در تاویل قصه خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل
روز از مردن او را برآرند تا خبر دهد از عالم برزخ مے فرمودند ہر که بمیرد در برزخ رفت عود او در دنیا
ببدن ناسوتی که قابل تجزی و تبعیض و خرق و التیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او به بدن مثالی که
قابل تجزی و خرق و التیام نیست جائز ست بجسد ارواح و بروح اجساد و تشخص اعمال و اطلاق و ظهور معانی
بصور مناسبه و مشاهده ذوات مجرده در اشباح جسمانیه چون تمثل جبرئیل بصورة دحیه کلبی و تشکل ارواح موتی
از انبیاء و اولیاء و مشاهده خضر از ہمه نیرنگهائے عالم مثال ست نفوس کاملهٔ انسانیه در دار دنیا می توانند که
به اشکال شتی متشکل گردند در عالم برزخ بطریق اولیٰ زیرا که این قوت بسبب انقطاع حجب بدنی زیاده تر شده است

پس مراد خالد رجوع به بدن مثالی ست نه عنصری کاتب حروف گوید زیرا که عود به بدن عنصری در دنیا
قبل قیام قیامت همان رجعت ست که اہل سنت بر بطلان آں اتفاق کردند کاتب حروف گوید بعید
نیست که ایں کلام محمول باشد بر ظاہر آں عارف می تواند که استنزال کند برائے خود تدلیات ارواح را
بوجوه مثالی آنہا و مثل ایں تدلیات مثل آں صور ست که به منام در متخیله متحضر می شوند چوں آنجناب
را در عالمِ ارواح تمکن تمام بود تدلیات ارواح انبیا و اولیا بخود از وجود مثالی نازل می شدند میفرمودند
پیش ازیں بر بست سال مرا الہام کردند اگر با مید رحمت ما نمازے گذاری نزار رحمت کردیم و اگر
رضائے جوئی از تو راضی شدیم گفتم بار خدایا غرض من امتثال امر ست و بس اما حالا معامله دیگر ست
آنگاه فرمودند الصوفیة عبد الظواهر احرار البواطن می فرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت
نیست لیکن خدائے تعالیٰ بر ایشاں عبودیت را قائم می دارد و بحکم آنکه ایشاں از نفس بل روح نیز
خلاص اند به قبائح چوں زنا و شرب خمر التفات نمی کنند و نادر را اعتبارے نیست در تاویل قول صوفیه
العبد کفر ولو کان بالله مے فرمودند عبودیت مقتضائے اثنینیت ست و ہذا شان اہل شہود
عبودة آمد با قامت حضرت حق و تصرف وے پس بقید بعبادت عبودیت کفر حقیقت ست و مثل
ایں تاویل جاری ست در قول ایشاں محبة الله راس کل خطیئة زیرا که محبت مقتضی محب و محبوب
ست و اثنینیت خطیئه است فوق همه خطایا پس ہر که تجاوز کند از همه خطایا برسد به محبت خدا و چوں
تجاوز کند ازیں محبت برسد به مرتبهٔ شهود. کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را عارف و
متنالف همه می کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت ست مرتبهٔ اولی بحضور و ترک ریا و سمعه و عجب ست
بعد ازاں آنکه عبادت به محبت ذاتیه کنند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد ازاں آنکه بحول و قوت حق عز و جل
کنند نه بحول و قوت خود بعد ازاں مرتبه است دقیق تر که فہم عامه در انجا نه گنجد بالجمله غرض حضرت ایشاں
اشارت بایں مراتب ست نه تساہل در امر عبادات معاذ الله قرینهٔ ایں معنی آنکه حضرت ایشاں
چنداں مقید بودند که ہیچ ادب و سنت از ایشاں ترک نمی شد الی آخر العمر و قرینه دیگر آنکه میفرمودند
ادوار انبیار ظاہر اعمال را منافی خیریت ایشاں نیست از قید تکلیفات که ایں اقامت حق ست
بر ایشاں اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از خیریت معنی اراده کرده اند که در انبیار بوجه اتم موجود ست
در بیان قول پیر ہرات ؎ از نفی در اثبات بردں صحرائے ست ✤ کیں طائفه را دراں میاں سودائے ست

اے دوست چو عاشقی دراں جا برسد ؎ نہ نفی نہ اثبات نہ مورا جائے ست ‌. مے فرمودند نزدیک اصل
شہود نیست مگر ثبوت ثابت بوجہے کہ مثبت و مثبت یکے باشد معشوق و عشق و عاشق ہر سہ یکے
ست ایں جا چوں وصل در نگنجد ہجراں چہ کار دارد و نیست نفی مر اہل سلوک را الا برائے نفی توہم
غیریت چوں ایں وہم منتفی شد منفی عین ثابت آمد و لفظ نہ مورا جائے ست کنایت ست از بساطت
ذات و صرافت او در بیان آنچہ خواجہ نقشبند از بعض سلف نقل کردہ اند کہ توحید کوچہ تنگ ست
میفرمودند در وقت جمع کثیرہ صفاتیہ و اسمائیہ از نظر عارف مستتر می گردد و جز وحدت ذات مطالعہ
نمے کند پس ایں کوچہ تنگ ست اما بعد بقا او را مطالعہ کثرت اسماء و صفات در وحدت میسّر
مے آید و ایں جا وسعت تمام ست پس حاصل کلام آنکہ اکتفاء بہ محض وحدت کمال نیست بلکہ کمال
توحید رؤیت کثرت ست در عین وحدت در بیان صوفیہ حقیقۃ الواجب اظہر الاشیاء و بعض آخر
حقیقۃ الواجب لا یدرک احد میفرمودند اظہریۃ باعتبار آنست کہ وجود مشہود در ہماں وجود حق ست
و حضرت وجود در ہمہ ساری ست و تعین ہمہ امر اعتباری ست و عدم ادراک جہت ست کہ مخلوقات
در مرتبہ مخلوقیت بہ وی نہ رسند نبی او را بہ نبوت خود نہ شناسد و نہ ولی بہ ولایت خود نہ زاہد و عالم
بہ زہد و علم خود لیکن بعد ارتفاع حجب امکانیہ و ظلمات نفسیہ او تعالیٰ بنور خود شناختہ مے گردد کما قال
علیہ السلام عرفت ربی ای لا بنفسی و ایں جا معنی دیگر ہم ہست کہ مراد معرفت واجب با جمیع شیونات
او باشد و ایں در دار دنیا محال ست از آنکہ ہر یک مظہر عین واحدہ است معرفت کل را طاقت ندارد
و تجلی برقی آنی بیش نیست پس دراں وقت متوجہ بہ تفصیل شیونات نتواند شد در توفیق معیت ذاتیہ
با حدیث ان اللہ سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با مظاہر حقیقی ست نہ قرب
امثال بوے قرب کلی بجزئی نتواں گفت اگرچہ وے از کلیہ و جزئیہ متعالی ست ازیں جہت اقرب
از حبل الورید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت حجب وہمیہ آنگاہ فرمودند حضرت وجود را نسبت
بہ مظاہر ہیچ حجاب نیست بلکہ حجاب در واجب و ممکن ست پس وصول ممکن محجوب کہ بصفات
تاثیریہ قاصرہ متصف ست بسوئے اللہ کہ متصف بہ صفات واجبیہ مؤثریہ است چوں خالقیت
و رازقیت و بقا و قدم و غیرہا صعب الحصول ست بسبب کثرت منازل لیکن آنکہ بجذب ست
خدائے تعالیٰ آساں می کند بر وے وصول چنانکہ آساں مے گند بر بیننده شمس با وجود آنکہ در میان بیننده و شمس

حجب جسمانیه کثیفه اند و این جا بجز حجب معنویه لطیفه نیست والا او تعالی محصور به حجب جسمانی و امکانی باشد
و مراد ازین عدد بیان کثرت ست نه تحدید در بیان معنی قول خواجه نقشبند پی بسر حقیقت می تواں برد
و اما بسر معرفت و علم نمے تواں رسید میفرمودند چوں شمس احدیت از کوه عارف طلوع نمود حقیقت
منکشف گشت اما بسر معرفت و علم منوطه است به معرفت جمیع شیونات و این محال ست میفرمودند
سبب تکفیر مردم صوفیه را آنست که از ایشاں شنوند که وے تعالی وجود مطلق ست و نمے دانند که وجود
در اصطلاح ایشاں بمعنی موجود ست و مراد ایشاں از مطلق آنست که در ذات من حیث الذات
هیچ اعتبارے ماخوذ نیست نه کلیته و جزئیته و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول صوفیه
کل نبی ولا عکس میفرمودند ولایت اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن ست که کسے در محبت یا
محبوبیت باشد خدائے تعالی او را به نبوت تبلیغ مشرف سازد آرے کمل انبیا جمیع می فرمایند
در ولایت اصطلاحیه و نبوت تبلیغ چوں حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و سائر اولو العزم در بیان
معنی قول بایزید خضت بحرا وقفت الانبیاء بساحله میفرمودند استعداد انبیاء اکمل ست زیرا که زیتیه
محضه است تکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار پس ایشاں لابد اهل شهود حقیقی اند ولیکن برائے حکمت
ارشاد فرومے آرد خدائے تعالی ایشاں را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست که وقفوا
بعد الخوض مراد از بحر شهود وحدت ست و از ساحل مشاهده مے فرمودند علامت حصول توحید
افعال آنست که سالک تدبیر معیشت ترک کند و حاصل شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب
ضارب و ایذاء موذی و انعام منعم را بحضرت قیوم تابل و علامات حصول توحید صفات آنست که
بالغ سالک تعهد گوش را بیننده تعهد چشم را همه او داند الا آنکه ظهور حضرت وجود در تعین و تقید مورث
تعین صفات و به قید آنها ست و همچنانکه کسے سریان و جریان بحر را در نهر یا جدول مشاهده می کند
او را لازم نیست که بر لآلی و درر و حیوانات که در بحر اند مطلع شود همچنانکه مے بیند که سمیع و بصیر درین
مظهر او ست تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و مبصرات زیرا که این از خواص
واجب ست تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد احب الی مما افترضت علیه
ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعه الخ مے فرمودند قرب فرائض در توحید آنست
که بیگانگی حق تعالی و افعال و ایمان آرد و آنکه هیچکس موثر در عالم و قیوم جز او نیست و هر که این ایمان

نوع انسان ست که جمیع ارواح از وے منشعب می شوند در تحقیق لطائف ست میفرمودند
که روح را اسماء مختلف ست باختلاف عبارات پس حکما بهر اعتبارے لطیفه مستقل آمده
در تاویل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی علی
دعا کردند اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی می فرمودند که
مراد آنست که واجعل لی وزیرا خامسا من اهلی زیرا که شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و
ملکین یعنی جبرئیل و میکائیل وزرای آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل
هل رأیت ربک قال ما کنت اعبد ربا لم اره فقال السائل کیف رأیته فقال لم تره العیون
بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه
آنست که این کلام نافی رویت در دنیا بوجهے که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جهت و الوان ست
نه عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون دنیویه که مقتضی جهت و الوان و اشکال ست او را بدیده حق الیقین
دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استدلال ست به رویت دخان بر وجود نار و عین الیقین رویت نار ست
بعینها و حق الیقین علم نار ست به نفس خود مشاهده در عین الیقین می باشد وصول و شهود در حق الیقین اما
معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم یقین نیست علم یقین آنست که کشف بر حجب غالب آمد
بوجهے که احتمال شک نماند آری یقین عرفی که اطمینان خواطر ست بامثال این امور حاصل می گردد در قول
صوفیه العارف لاهمة له میفرمودند که عارف را همت باظهار خوارق نمی باشد لیکن مے بیند بسوئے قدرت حق
عز و جل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در و بخوارق بغیر قصد او هیچ محظور نیست اما واصل باقی را
قدرت داده اند هرگاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانچه یک بار بادشاه بخانهٔ عارف کامل سوار ره
در آمد وے را گفتند این ادب نیست تکبر کرد و گفت ما فقیران را بسیار دیده ام در هیچکس تاثیر نیست
عارف را غیرت آمد سوئے او بنظر غضب دید در همان ساعت اسپ او سرکشی کرد و زیر پا با فتاد
و بادشاه بر زمین افتاد و گفت این کار برائے آں کردم که مردم فقرا را محقر ندانند الا آنکه بعض کمل با وجود
قدرت بامثال این امور التفات نمے کنند چنانکه حکایت می کنند از شیخ فرید عطار و عین القضاة
و حسین ابن منصور ایشاں شادماں مے باشند بقضاء الله تعالی و قدرتے و دراں تصرف نمی خواهند
شیخ عطار قاتل خود را گفت اے ترک بچه من ترا خوب می شناسم بهر رنگ که مے آئی و میر خود را

بدست او داد تا ببرید و ترسیدن ازیں امور بسبب نقصان ست آرے در وقت تنزل مظاہر قہر را مقابلہ نباید کرد می فرمودند لا بد ست در تجلی ذاتی از مشاہدۂ انوار موجودہ بوجود خارجی نہ ظلمی ذہنی یا وہمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظہور کمال تدلی ست چنانچہ حضرت موسی را اتفاق افتاد و قتیکہ در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند ہر کہ میگوید کہ فنا عبارت از نفی غیریت ست و بقا عبارت از اثبات عینیہ است بدلیل و گفتگوئے غلطے صریح کردہ مثل او شخصی ست کہ او را پنج پسر در خانہ باشند و دے در بر تنہا سیر میکند و دراں حالت دو سارق بر سر وے رسیدند و دے آں پسراں را یاد می کند و بزبان می گوید کہ اے پسراں بیائید و ایں سارق را دفع کنید پس بایں حضور وہمی او را نجات نمیدہد و از خوف و جبن نمے رہاند اگر کسے تشنہ شود و دانست حقیقت آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرہا و لیکن آشامیدن او را میسر نیاید ہرگز تشنگی او نرود و بایں ہمہ معرفت اگر کسے بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را ہرگز ندیدہ است لیکن کیفیت حلاوت و اوصاف و تاثیرات او را شنیدہ است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقران فائق آمدہ او را ازینہا ہیچ نفعے نیست ہمچنیں انکہ بتوحید رسمی اکتفا کرد و اثر شرک خفی ہنوز در دل او باقی ست اینہا وے را نفع نمی دہند آنگاہ فرمودند آثار تجلیات مذکورہ حاصل نمے شود مگر بوصول شہودی نہ وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست برید ند و او تبسم مے کرد و از ہر انگشت وے انا الحق می آمد و بر دار کشیدند و انا الحق می گفت وے بسوختند و از رماد او انا الحق سر میزد بعد سہ روز بدریا انداختند از انجا انا الحق شنیدہ می شد ایں ہمہ برائے آنست کہ وے بتوحید رسمی اکتفا نہ کرد بلکہ بتوحید حالی مشرف شد آنگاہ فرمودند توحید حالی را آثار اند اما در ذاتی ظہور انوار موجودہ بوجود خارجی ست و رؤیت نور ازلی و ظہور آنچہ از حسین بن منصور ظاہر شد و در صفاتی خشوع و خضوع و انس و سرور ست و در افعالی توکل ست و برابر شدن مدح و ذم میفرمودند از مجذوب و اصل خوارق و کشف غالباً صادر نمی شود زیرا کہ وے مستغرق ست در وحدت ذاتیہ و باکوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست اگر شخصے را از شہری بشہری در ہودج شتر نشاندہ ببرند و مراحل و بوادی بایں وضع قطع کنند وے را اگر از اسامی قری کہ بر آنہا مرور کردہ سوال کنند ہیچ نداند بخلاف سالک کہ بتفصیل ہر مقام

مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب واصل اگر کشف کائنات را نخواہد او را سلوک باید کرد و اگر کسے
دعوے این مقام کند باید که از و معرفت ذات و صفات استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد
والا متشیخان برائے گرمی بازار خود این کلمہ بدست آویز کردہ اند و می گویند که کرامات چیز سہل ست
بوے ہیچ التفات نہ باید کرد آرے این سخن راست ست بہ نسبت عرفا و واصلین و این جاہلاں را
معرفت ذات و صفات و شیونات بتوحید حالی نہ شدہ از ایشاں این دعوی مسموع نیست ملے تحقیق
مشرب محب اللہ الہ آبادی صاحب تسویہ مے فرمودند که وے از ذات مبدأ قائم بذاتہ مقوم
بشیونات ارادہ نکردہ بل ماہیۃ کہ از معقولات ثانیہ است ارادہ کردہ و ہمچنیں از وجود معنی مصدری
کہ کون و حصول ست مے خواہد آنجا کہ میگوید ذات الحق لفظ معقول کہ در تسویہ واقع شدہ مقابل
محسوس ست نہ مقابل موجود چنانچہ شیخ الرئیس در شفا گفتہ کہ معقول منافی وجود نیست چنانچہ
ملا جلال دوانی ہم آنرا کہ بر حاشیہ تہذیب ست نقل کردہ و نیست کہ مقابل موجود گوئیم لازم نمی آید
کہ معدوم مطلق باشد و آنچہ متبادر از لفظ موجود ست کہ ذات لہ الوجود پس اگر موجودے کہ وجود او
زائد بر ذات نباشد ازیں لازم نے آید کہ معدوم مطلق باشد بلکہ آنچہ لازم می آید این باشد کہ موجود
بنفسہ لنفسہ و این خود صحیح ست و موجود ہمین ست پس لفظ معقول در برابر موجود بنفسہ لنفسہ گویا
موضوع است در اصطلاح ایشاں چنانچہ شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات در باب صوم لفظ معقول
آوردہ اند و ازیں لفظ ہمیں معنی ارادہ کرد کہ بیان نمود و عیاں ساختہ بطریق تذلیل پس لفظ معقول گو
در اصطلاح ایشاں موضوع ست برائے موجود بنفسہ لنفسہ موجود ست من غیر مداخلۃ الغیر و حضرت
محب اللہ قدس سرہ در تسویہ تابع شیخ اکبر شدہ این لفظ معقول آوردہ اند این عبارت حضرت شاہ
عنایت اللہ اکبر آبادی ست قدس سرہ کہ برائے رفع شبہ نوشتہ ام معقول محض و ماہیت محضہ
و وجود محض کما ان ذات زید ہو الحیوان الناطق حیث لا وجود لہا الا فی ضمن الافراد و نیز میگوید
افراد الانسان من زید و عمرو و بکر و خالد ینتزع منہم ما بہ اشتراکہم و ہو الحیوان
الناطق الذی ہو من المعقولات الثانیہ فکذا ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح
ست زیرا کہ وجود مظاہر منتزع است از قیوم جل شانہ و این مظاہر مفتقر اند بوے در رنگ افتقار
صور مصنوعہ از شمع بآں شمع و آنچہ موجود و مشہود ست حق ست جل شانہ و خلق طلسم معقول ست

زیراکہ عالم نام اطوار وجود واشکال فانیۂ اوست وحق اسم حضرت وجود ست از قول خود الحق
معقول محض اگر مراد داشتہ کہ عقل بکنہ حقیقت او مے رسد پس ایں قول باطل ست زیراکہ کنہ
واجب را ہیچ عقل ادراک نتواند کرد واگر ارادہ کردہ کہ از معقولات ثانیہ است چنانکہ سیاق و
سباق بدیں معنی شاہد ست پس کفر صریح ست کہ مودی بمذہب دہریہ باطلہ میگردد واگر ارادہ
کردہ آنچہ غرض شیخ اکبر ست کہ ذات بحت اعتبار لایقین معقول محض ست زیراکہ خلو وی
از کمالات وعدم یقین وے بجز در فرض عقل نیست واگرچہ موجود در مظاہر فانیہ حضرت حق ست
لیکن ایں مظاہر بوے مفتقر اند بافتقار حقیقی وبحقیقت نسب ذات واعتبارات ومعانی اویند
یا ارادہ کردہ کہ ذات حق محسوس محجوبین نیست کلامے صحیح باشد لیکن تصریحات او ابا می کنند
ازیں ارادت از اول خطبۂ او احتیاج حق ظاہر مے شود آنجا کہ می گوید الحمد للہ لمن وجد بکل ما وجد
ونگفتہ الحمد لمن وجد بہ کل ما وجد سیفرمودند حق نام حضرت وجود ست کہ مشہود فی الخارج ست
وباقی بصرافت خود چنانکہ آب باوجود اختلاف اشکال اوعیہ والوان آنہا باقی ست بر صرافت
وعالم اسم اطوار وجود وشیونات ست واشکال وصور فانیہ اوست کہ از صورتے بصورتے مبدل
می شود پس نقائص اضافیہ چوں کفر وفسق وقاذورات وغیرہا اگرچہ فی حد ذاتہا کمالات ست آنرا
بحضرت وجود تعلق نیست بلکہ اوصاف عالم اند اگرچہ قیوم کل حضرت حق ست زیراکہ اگر قیوم کفر و
معاصی او نباشد از کجا موجود شوند وہمچنیں تولد و تولید از اوصاف عالم ست یعنی ایں تعینات وصور
متبدلہ نہ از اوصاف حضرت وجود وشبہ نیست کہ تعینات واوصاف او امور اعتباریہ است
زیراکہ ہمہ نسب واعتبارات ذات اند ذات باوجود ظہور او در ینہا ہمہ منزہ است میفرمودند کلام
متعرف رسمی مؤثر در قلوب نیست بخلاف کلام عارف ونزاع عارف ومتعرف در مسئلہ مثل
مباہلہ نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واہل بیت او با کافران ست ومتعرف را طاقت مکالمۂ عارف
نیست بلکہ از وے مے گریزد میفرمودند طریق مکاشفہ رفع حجب است ومبداء ایں محبت فانیہ
است کہ کونین را ترک کند بحدے کہ ملوک واغنیاء وہمہ انبیاء دنیا بمثابۂ کلاب وخنازیر واخوان شیاطین
بنظر ش در آیند آنگاہ خدا تعالی محبت ذاتیہ در دل انداز دو مبادی فنا خلوت ووحشت از خلق
ست واحیاء لیالی در مراقبہ آنگاہ از خود فانی وبخدا باقی گردد بعد ازاں کثرت مشاہدہ وحدت را

حاصل نه کند در آخرت ماخوذ خواهد شد فرض ست و قرب نوافل در توحید آنست که سعی کند در رفع حجب
و این قرب نفل ست اگر بنده آن را حاصل نکند مواخذه نخواهد شد و برین تقدیر معنی حدیث آنست که هیچ
کس تقرب نه کرده است بحضرت حق بمثل آنچه فرض کرده شد بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که بر ترک او
مواخذ مترتب ست و بنده پیوسته سعی می کند در توحید تفصیلی برفع حجب به ریاضات شاقه یا محض توجه
بدان جناب اقدس تا آنکه خدا تعالیٰ او را از خودی او بر میگرداند و دوستی عبارت ازین ست و چون این معنی
بکمال حاصل شد همچنانکه ذات وے ماخوذ شده بود صفات او نیز بر گرفته شود و آنکه زعم می کنند که صفاتش
گرفته می شوند نه ذات خطا ست بلکه همه حجب امکانیه مرتفع می گردند پس چگونه گفته شود که ذاتش باقی ست
کاتب حروف گوید همانا آنکه می گوید صفات گرفته می شوند نه ذات آن خواسته که وجود عنصری در رحی و
همچنین جمیع طبقات در خارج بوجهی که سابق بودند بعد توحید نیز هستند اگر بعض آثار خارقه ظاهر شوند لامحاله
آن از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه مے گوید ذات نیز ماخوذ می گردد آن خواسته که در فنائے که معتبر
نزدیک قوم ست گرفته می شود فالنزاع لفظے می فرمودند هر که او را وصول بحضرت حق حاصل شد
لیکن بعضے حجب در وے باقی ست و حالا تنزل بکار و حزن از و ظاهر مے شود بلکه گاہے در رنگ
سائر محجوباں می گردد اما صاحب محق و تنزل وے بغایت لطیف حقیقت ست و نے حزن
و اثنینیت هرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب بکا و حزن می شود صفاقت و
شدت بهیمیه است که در نفس سالک هم از نفس او حجابے پدید آمد و وصل عرفان صورت نگیرد و آنکه
بهیمتش لطیف و حقیقت ست پیوسته در انس و سروری باشد در تفسیر قوله تعالیٰ والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین الخ مے فرمودند اینجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدیت و دوام اوست که ایشان
در توهم غیریت و اثنینیت واقع است الا و اصلان کسے از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکان
چیست فرمودند رفع اثنینیت و شهود وحدت و این اعلیٰ درجه است که فوق آن چیزے نیست
شیخ عبد الله کهاتی که از مشائخ آن عصر بود گفت توحید مقامی ست که در وسط طریق می آید حضرت
ایشان فرمودند خبر ده مرا از فوق او گفت چیزے ست بس غامض فرمودند سالک چون بوحدة محضه
واصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و بعد ازان تنزل می کند و وحدت در کثرت مطالعه می نماید و
این تنزل ست نتوان گفت فوق توحید ست لیس وراء عبادان قریة والی ربک المنتهی کاتب حروف گوید

آنکه میگوید توحید مقامی ست در وسط طریق رویت جمع و ذهول از کثرت خواسته است و آں نوعے
از سکر و غلبه است و آنکه شهود وحدت محضه آخر طریق می گوید غرضش آنست که لطیفهٔ اناقی نفسه اعلیٰ لطائف
است دقیقه که صاحب جمع الجمع وحدت و کثرت هر دو را می بیند منشاء رویت وحدة محضه لطیفهٔ انا است
و منشاء رویهٔ کثرت لطائف سافله اند پس بحقیقت اعلیٰ مقامات همانست که مدرک الطف لطائف است
والله اعلم در بیان آنچه در رشحات از بعض عرفا منقول ست که من در ابتداء مے گفتم ممکن عین واجب است
میفرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول مستلزم حصر واجب ست در صفات امکانیه و معنی
ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند در هر دوره
چوں خدا تعالیٰ مے خواهد که شیونات را خلق فرماید نخست مثل را که از باب انواع عبارت از وست
خلق مے فرمودند از هر نوع چوں شجر و حجر و انسان و فرس وغیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر مے شود در
مظاهر او بعد ازاں این دوره منتفی مے گردد حتی ارواح نیز به فنا رفتی بعد ازاں بر ترتیب مذکور خلق میفرماید
در صفات و افعال حق تعالیٰ تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون بر طول مدت
محمول ست یا باعتبار آنکه خدا تعالیٰ سرمدی ست پس ازیں جهت هر که ابد و ازل بروے منکشف شد
خود را سرمدی مے داند. کاتب حروف گوید معنی ایں کلام پیش ایں فقیر آنست که تعین حقائق کمل
پیش از ظهور مثال ست انسانست و آں تعین باشتقاق صورت صرف حقیقة الحقائق ست بوجهے که
در حیز بساطة همان باشد و در مراتب تنزل همان و آں اشتقاق در ارادهٔ قدیمه واجبه است برائے تهیهٔ خوض
به مراتب کونیه مانند نجوم که در غدیر متمثل شوند آب غدیر را که هزار بار متبدل شود نجوم همان باشند که بودند
والله اعلم در بیان معنی قول شیخ اکبر العبد عبد وان ترقی والرب رب وان تنزل می فرمودند بنده اگرچه بمراتب عالیه
ترقی کند خارج نمی شود از مقدار عین خود پس جمیع کمالات به مقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با
صرافت و اطلاق خود ست اگرچه در مظاهر ظهور نمود ست معنی ایں کلام پیش ایں فقیر آنست که چوں
خدا تعالیٰ تجلی فرماید برائے شخصی یا برائے انسان اجمالاً اگرچه آں تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر وجوب
در وے نمایاں ست و بنده در مقام فنا چند باره به اعلیٰ مراتب رسد انفعال و تاثر امکان در وے هویدا ست والله اعلم

ذکر پارهٔ از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبد الاحد نبیرهٔ شیخ احمد سهرندی که از مشایخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند و در آن جمله مرقوم بود ثم المرجو من مکارم هممکم الشریفة ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرجوة فان الامر صعب و فی الطریق تعب و رعب قال علیه السلام وان امامکم عقبة کؤدا شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها * قلل الجبال و دونهن حتوف * الرجل حافیة و مالی مرکب * والکف صفر و الطریق مخوف * عزیز من مشفق من آنچه سخن حق ست در گفت نیاید و آنچه از غیر حق ست چندان گفت و انشاء الله پس سخن کوتاه باید. والسلام * حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین نهج تحریر فرمودند هو الاحد عنایت نامهٔ شفقت نامه رسید رابطهٔ مصادقت و یکتائی استحکام پذیرفت جزاکم الله سبحانه عن اکرامکم و اوصلکم الله عز شانه الی مرامکم مرقوم بود کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف * والرجل حافیة و مالی مرکب * والکف صفر والطریق مخوف * انتهی الحق که وصول بر سعاد هویت ذاتیه مطلقه بالاطلاق الحقیقی بتعبیر مستطیل که مبنی بر عبور شوامخ جبال اعتبارات محضه و اضافات وهمیه صرف فیه عالم خلق و امر است چنین صعب الحصول ست زیرا که سالک حقیقت خود را بدان مخوف گردانیده است و مشاعر و مدارک خویش را بدان منقش ساخته و الا فالحق سبحانه فی الحقیقة من الوجه الخالص اقرب الی العبد من حبل الورید لا ثمه طریق موصوف لا مأمون ولا مخوف لا یسع ثمه الرجل حافیه ولا مرکب ولا کف حافیة ای خالیة اذا ممکن لیس له ظهور فی الناس فسبحان من احتجب باشراق نوره و اختفی باستغراق ظهوره توهمت قدماء ان لیلی تبرقعت * وان لنا فی البین ما یمتنع للثما * فلاحت فلا والله ما ثم مانع * سوی ان عینی کان من حسنها اعمی * پرده برخاست تا بدید ستم * دست با دوست کرده در آغوش * آن شناسد حدیث این دل مست * که ازین باده کرده باشد نوش * رباعی * وغنی بی منی قلبی فغنت کما غنی * وکنا حیث ما کانوا و کانوا حیث ما کنا * روزان بتو بودم و نمی دانستم * شب با تو غنودم و نمی دانستم * ظن بود مرا که من جمله منم * من جمله تو بودم و نمی دانستم * نوشته بودند که آنچه سخن حق ست در گفت نیاید ظاهر مراد آنست که در گفت نیاید بجهت قصور افهام مستمعین و گرنه سخن اگر بلفظی ست عین گفت ست و اگر نفسی ست

فمامن عیان الاولہ بیان دوہرہ کبیر اکا کہر سکہر ہی جہان سیلسلی سبل .. وکث بانو پیل کی سواو کون لالے دی بیل ث والسلام علیٰ اھل اللہ الکلام چوں نامۂ شیخ عبدالاحد رسید مکتوبے درغایت فصاحت نوشتہ فرستادند ودرانجا شواہد صعوبت حصول وبعد راہ بیان نمودند واں این ست :

مکتوب شیخ عبدالاحد رحمۃ اللہ علیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفٰی اما بعد گرامی نامہ کہ ازراہ شفقت وتلطف مرسول شدہ بود ورود دیافت بہ مطالعۂ آں بہرہ ور گردید بلبے بود پُر از دقائق کتابے بود سراپا معارف وحقائق عبارات رنگینش مغش بود اشارات نازنینش دلکش ست نکتہایش ہمہ ہمرنگ چمن .. کردہ بردفتر گل مشق سخن جزاکم اللہ سبحانہ خیر الجزاء واعطاکم احسن العطاء مرقوم نمودہ بودند کہ وصول بسعادت معیت ذاتیہ بسبیر مستطیل صعب الحصول ست والا فالحق سبحانہ اقرب الی العبید من حبل الورید قلت ھذا فی الوجود اما فی الوجد فھو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء برگ بے برنگی بسازند عندلیب بے نوا .. کایں گل ما بر نتابد از نزاکت رنگ را انجا مسند بررنگ مستطیل درراہ ست واثبات مانند نفی از انجا کوتاہ ولا دہو ازن سرائے روز بہی باز گشتند جیب وکیسہ تہی .. بیت نمکث سنکم الکم بگر مایۂ جیون جہانہ .. جیکہ الیکن مکہ ہن رہی ملنہ بہر بہر مانہ .. عطار فرمودہ .. بایں ہمہ نزدیکی جاناں چہ بسی دوری .. درعین وصال تو گشت ایں ہمہ مہجوری . مرقوم بود لا ثمۃ طریق موصوف لا مامون والمخوف ولا یسع فیہ برجل حافیۃ ولا کف حافیۃ نعم لیس ھنالک طریق موصوف لکن دونھا .. قلل الجبال ودونھن حتوف .. ثم طریق اللہ کائن واسع ثم ثابت والاقوام فیہ واقعۃ سبحن الذی اسری بعبدہ لیلا رمزیست بداں انی ذاھب الی ربی اشارتیست باں قل ھذہ سبیلی ادعوا الی اللہ عبارت ازانست ففروا الی اللہ دلالت براں واں دوبیت باری کہ درظہور نور مطلوب قصور طالب ازادراک آں مرقوم بود بغایت دوفین ساخت للہ در قائلھا ودرانشھا نعم کذلک الامر فھو کما قیل انت الغمامۃ علی شمسک دع نفسک وتعال وآنچہ در اشعار پارسی بیافت مطلوب بہم آغوش محبوب مرموز بود بر ہمہ دل سوز وسینہ افروز ست ومبنی از عرفان وصل عریان ست نہیا الکم اما باید دانست کہ ایں ہمہ از گلہائے گلشن تشبیہ ست واز شعبدہائے عالم سکر ومستی

مقام تنزیہہ کہ اقرب الی حضرت الذات ست چنیں امور را بر نتابد :: آنجا ہمہ آنست کہ برتر ز بیان نسبت
در انجا خبر حیرت و نکارت در دست نیست و جز عجز عن ادراک الحقیقت نقد وقت نہ ــ عنقا
شکار کس نشود دام باز چین :: کاینجا ہمیشہ باد بدست ست دام را :: ما للتراب و رب الارباب
تو از خوبی نمی گنجی بعالم :: مرا ہرگز کجا آئی در آغوش :: ازیں جاست کہ حزن و اندوہ ابدی امن گیر مقربان
بارگاہ آمد و یاس و حرمان سرمدی خاصہ خاصان درگاہ گشت ففی الخبر کان علیہ الصلوۃ و السلام
دائم الحزن متواصل الفکر ولہا ہمہ آب گشت و جانہا ہمہ خون :: تا چیست حقیقت ز پس پردہ
برون :: وآں دوہرہ کہ در بیان دشواری ایں راہ تحریر یافتہ خیلے دل نشین ست بے تکلف ہمچنیں
ست صعوبت ایں طریق پیش ازیں ست مانا کہ مخبر صادق علیہ السلام اشارت بایں دشواری نمود
آنجا کہ فرمود ان امامکم عقبۃ کؤد ھذا ولیکن ــ گر موج زند عنایت او :: موراں بکنند کار پیلاں
فی الاثار ان اللہ یفعل بالضعیف ما یتحیر فیہ القوی :: عجائب رہ عشق اے رفیق بسیار ست ::
ز پیش آہوایں دشت شیر نر برسید :: دوہرہ. نہی گر در ہیہم - کو پیل جہان رمنا :: دیکھ کارج بنہ کو چو چیست
بنسجی دہار دہ - رباعی روزاں بتو بودم و نمیدانستم :: شب با تو غنودم و نمیدانستم :: ظن بود بمن کہ من جملہ منم
من جملہ تو بودم و نمیدانستم :: کہ رقم نمودہ اند نیز مخبر از وصال ست و از باب غلبہ سکر حال مراد الا لیس عند
ربک صباح ولا مساء لم یلد ولم یولد عنوان صحیفۂ جلال اوست ولم یکن لہ کفوا احد دیباچہ توقیع
کمال او ــ ابروئے دوست کے شود دست کش خیال من :: کس نزدست زیں کمان تیر مراد بر ہدف
و ما قیل و غنی بی منی قلبی فغنیت کما غنی :: وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنا :: فمن ذلک القبیل و
الا فلیس ھنالک قال ولا قیل ولا حیث ولا کان ولا انس ولا جان کان اللہ ولم یکن معہ شیئ والان کما کان
ع بیمۃ وما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب نقاد جواہر سالکان ست ولا تضربوا
للہ الامثال واللہ یعلم وانتم لا تعلمون معیار حلیۂ عارفاں نمی بینی کہ پیشوائے محبان زخم لن ترانی
برداشت و سر دفتر محبوباں نداء لیس لک من الامر شیئ بشنید ہم بیشتر عنایت و ہم بیشتر عتب
مرقوم بود کہ نوشتہ بودند کہ آنچہ سخن حق ست در گفت نیاید ظاہر مراد آنست کہ در گفت نیاید بجہت
قصور افہام مستمعین از ادراک و گرنہ سخن اگر لفظی ست عین گفت ست و اگر نفسی فہما من عیان الاولہ
بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کذا امرۃ ثم کذا امرۃ مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات ست کہ

بداہت از طاقت بشر خارج ست و بظن و تخمین درانجا دم زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق شیئا ہویدا ست کہ آنچہ در درک ممکن و احاطہ متناہی درآمدہ لاجرم ممکن و متناہی خواہد بود فالواجب الغیر المتناہی تعالیٰ شانہ عن ذلک علوا کبیرا حضرت خواجہ بزرگ عطر اللہ مضجعہ فرمودند ہرچہ دیدہ شد و شنیدہ شد ہمہ غیر حق ست آنرا بحقیقت کلمۂ لا نفی باید کرد سے بس بیرنگ ست یار دل خواہ اے دل : قانع نہ شوی برنگ ناگاہ اے دل :: فالحاصل ان ما کان منزہا عن تعلق العلم بہ یکون منزہا عن التکلم عنہ بالاولی لا تدرکہ الابصار ای بصرہا من الفکر و الوہم و الانظار چیاں نشان دہیم آں بے نشان یکتا را : مگس چہ شرح دہد آشیان عنقا را :: عزیز من آنرا کہ خلعت کلام بپوشانیدند و بہ نوید انی اصطفیتک بکلامی و برسالاتی معزز ساختند صدا ر یضیق صدری ولا ینطلق لسانی برآوردہ آنرا کہ جوامع الکلم عنایت کردند و بتاج معراج و اسقیت و خاتمیت مکرم ساختند ندا ء لا احصی ثناء علیک درداد سبحان اللہ رب العرش عما یصفون سے اے تو از گمان خلق بس دور :: جلو اے تو از بر مگس دور :: ہر کس کہ ز کنہ تو سخن گفت :: خود گفت و ز گفت خود بر آشفت :: اے برتر از آں ہمہ کہ گفتند و انہا کہ بدید ہم نہفتند :: توحید تو ہر کہ راند در قیل :: بر مور چہ زد عماری فیل :: اما قولکم فیما من عیان الا ولہ بیان قال اللہ تعالیٰ الرحمن علم القرآن نعم لکن ما کان عالیا من العیان کان خالیا عن البیان ولا یحیطون بہ علما قال بعض المحققین فی قولہم من عرف اللہ طال لسانہ ذلک من مرتبۃ الصفات و الشیون و الاعتبارات و اما قولہم من عرف اللہ کل لسانہ فمن مرتبۃ الذات المعرات عن الاضافات و الاعتبارات فانہ مجہول الکیف مطلقا قلت فمن الاول قولہ تعالیٰ الرحمن علم القرآن فان القرآن صفۃ من الصفات ولذا صدر الکریمۃ باسم الصفۃ دون اسم ذات و من الثانی قولہ تعالیٰ فاوحی الی عبدہ ما اوحی حیث ابہم الموحی بہ و اضاف العبد الی ہویۃ الذات و کانہ المکنون فی قولہ علیہ السلام ابہموا ما ابہم اللہ ای لا تبحثوا عن الذات تعالیٰ فانکم لن تستطیعوا کشف الغطاء عن وجہ الکبریاء للہ در القائل سے ہرچہ گویم عشق را شرح و بیان :: چوں بعشق آیم خجل باشم ازاں :: دیگر عیاں را چہ بیان نکتہ اے عزیز چوں نماز مقرب ترین اعمال ست و مورد تجلیات و مشاہدات حدیث نفیس الصلوٰۃ معراج المومن و خبر معتبر اقرب ما یکون العبد من الرب تعالیٰ فی السجدۃ۔ شاہد عدل بریں مدعا ست بسا ست کہ سالک را در حین اداء آں توہم ہم آغوشی مطلوب بے حجاب

وہم ودوشی محبوب بے نقاب پیدا شود و در مظہر و ظاہر و صورت و حقیقت از فرط تعشق و تعطش تفریق نماید بنابراں در جمیع ارکان آں حکیم بہ تکبیر نمودند و تسبیح مرة اخری امر فرمود ندای ما خطر من الوصال ببالك فاعلم ان الله اکبر من ذلك وهو سبحانه منزه عن خیالك حافظ شیراز توہم وصول سالک کہ در ورود تجلیات و مشاہدات ناشی میشود و فی الحقیقت نہ آں چنانست دریں بیت خبر دادہ سے عکس روئے تو کہ در آئینۂ جام افتاد ٭ عارف از خندۂ مے در طمع خام افتاد ٭ یعنی خون دل عارف کہ محل نشاء محبت ست کہ بسبب ذہول نقوش ما سوا است مورد تجلی ذاتی کہ وجہ کنایت از الست گردد و کیفیت باطن از اول صد چنداں ترقی نماید و شگفتگی تمام و فرخندگی لا کلام دراں ظہور فرماید ناچار عارف در طمع وصال و وصول باصل بے پردہ ظلال افتد نہ اند التجلی ای تجلی کان لا یخلوا عن شائبہ الظلیہ فانہ ظہور الشیٔ فی المرتبۃ الثانیہ والثالثۃ سے خلق را روئی کے نماید او ٭ در کدام آئینہ در آید او ٭ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلاً وقد نقل عن کبار المشائخ الوصول الیہ قال بعضہم ٭ ذات من نیست جز تجلی ذات ٭ ذات برمن زدہ است راہ صفات وقال غیرھا حقا کہ رسیدہ ایم بے ساخت از اسم و صفت گذشتہ تا ذات واقول المشائخ فی ھذا الباب کثیرۃ جدا حیث لا یکاد ینکر منطوقھا قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما نمنع الوصول الی کنہ الذات و درک کیفیہ بطریق الحصول واما الوصول بلا کیف وبغیر ادراك ممکن بل واقع ولہ امارات وبراھین کما تقرر فی ابوابھا از اں جملہ آنست کہ نگرانی ابدی باوجود ایں وصول دامن گیر مے باشد و اندوہ و حزن دائمی باوجود ایں دولت ہرگز مفارقت نمے نماید و ذلك لامرین احدھما فقدان التلون والتلذذ الذی کان قبل ذلك فی التجلیات الصفاتیۃ وقد یانس الباطن بہ ملیاو الثانی عدم احاطۃ السالك ذلك المقام لوسعۃ الذات مع کمال تعطشہ وتشوقہ لانہ وان کان ابسط بسیط ولکنہ اوسع وسیع وکل ذلك بلا کیف و دریں مقام عارف حکم مستسقی دارد کہ ابدالآباد از اں سیر نگردد نہ آں مقام را کراں پدید آید نہ آں را نہایت نہ آں را انجام نہ ایں را سر انجام سے بمیرد تشنہ مستسقی و دریا ہمچناں باقی ٭ شیخ عطار مے فرماید ٭ نمی بینی کہ شاہی چوں پیمبر ٭ ندید فقر گل تو رنج کم بر ٭ یعنی وصول بمرتبہ کہ فوق براں متصور نباشد و در خزانۂ جبروت جوہرے کہ تواں احتیاج بداں برد باقی نماند محال ست و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا کہ ندانند و نشناسند

چگونہ طلبند و چوں در پے آں جگر کباب و دیدہ پر آب کردند گوئیم دانستن و شناختن شرط طلب نیست
آوازۂ حسن شاہد حریف عشق را بیقرار و بے آرام می سازد و گفت و بوئے جمال محبوب سودائے محب را
در جوش مے آرد چنیں گلہا دریں وادی بسیار می شگفند و چنیں نیز نگہا دریں راہ چنداں می تراود ایں از
دیوانگیہائے عشق بازاں است و ایں از شیفتگی ہائے جانگدازاں در عشق چنیں بوالعجبیہا باشد مولوی
عبد الرحمٰن میفرماید ۔ نہ تنہا عشق از دیدار خیزد ٭ بسا کیں دولت از گفتار خیزد ٭ آری مقتضائے ادب
ایں و لائق کبریائی محبوب چنیں ست ٭ اے عشق زعاشقاں عجب نیست ٭ معشوق شناسی از ادب نیست
ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبر بعبارۃ ولا یشار باشارۃ کذلک الوصول الیہ لا یعبر بعبارۃ
ولا یشار باشارۃ مثل الرؤیۃ الاخرویۃ نؤمن بہا ولا نشتغل بکیفیتہا ۔ بلا بودی اگر ایں ہم نبودی
اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتہی چیست چہ ہر دو در سوز و گداز اند و ہر دو طالب ایں راز و نیاز اگر فارق
فریقین یافت مقصود ست پس در ہر دو مفقود ست و اگر حزن و اندوہ است خود در ہر دو کردہ است
گوئیم مبتدی را نایافت تحقیقی ست و منتہی را صوری گریۂ مبتدی از راہ حجابہا ست و گریۂ منتہی از
مشاہدۂ عظمت و کبریاء او ہنوز در پردۂ سبعین الف حجاب ست و ایں در شعشان انوار قدم بیتاب او
بار ہستی از دوش نینداختہ ایں بار عظیمہ او برداشتہ او از لباس مائی و منی نہ بر آمدہ ایں بہ خلعت وجود موہوب
مکرم آمدہ او از ظلال و خیال نہ وارستہ ایں از ظل و اصل در گزشتہ او پائے از انفس و آفاق بر نہ کشیدہ
ایں از ہمہ آں بالا رسیدہ ایں بکار المرید من بکار الشیخ بالجملہ در پی آں جان جہاں جانی باید کند و از اسم و رسم
بگذشتہ و از نام و نشان وارستہ قبلۂ توجہ تنزیہہ مطلق و غیب صرف باید نمود ان اللہ یحب معالی الہمم
خوش گفت ۔ آں لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم ٭ و فقہ الکلام ان المقصود ہو الموصول لا الحصول
والمطلوب ہو المقرب لا الادراک دوہرہ نانو نجانو کا اور بارک لاکی جانو ٭ جاتی جہان کتے تہاں
نانونہ کالونہ نخانو ۔ گرفتم نایدایں عنقا بدامم ٭ تنیند بہائے دامش را غلامم ٭ کسے را گرچہ برگی
ایں سفر نیست ٭ بہ از سودائے او چیزے دگر نیست ٭ ولنختم المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی
قدس اللہ سبحانہ بسرہ الاسنی قال رضی اللہ تعالی عنہ الحمد للہ الذی جعل الامکان مرآۃ للوجوب
و صیر العدم مظہرا للوجود والوجوب والوجود وان کانا صنفی کمال لہ سبحانہ فہو تعالی وراء ہما بل
وراء جمیع الاسماء والصفات و وراء جمیع الشیون والاعتبارات و وراء الظہور والبطون

وراء البروز والكمون ووراء التجليات والظهورات ووراء المشاهدات والمكاشفات
ووراء كل محسوس ومعقول ووكل موهوم ومتخيل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء
ـه چه گویم باتو از مرغی نشانه ٭ که با عنقا بود هم آشیانه ٭ ز عنقا هست نامی پیش مردم
ز مرغ من بود آن نام هم گم ٭ فلا يصل حمد حامد الى جناب قدس ذاته بل منتهى جميع المحامد
دون سرادقات عزته فهو الذی اثنى على نفسه وحمد ذاته فهو سبحانه الحامد والمحمود وما سواه
عاجز عن اداء الحمد المقصود انتهى كلامه القدسی ـه ہیہات قلم تو قلمم در کف اندیشه گداخت
رنگ آخر شد نیز رنگ تو تصویر نه شد ٭ عرفان پناها طالب مفاوضه از راه معارضه و معاوفه نیست
بلکه از باب بیم خامی و ترک جوشی ست معاف فرمایند العذر عند كرام الناس مقبول ٭ والسلام
على من اتبع الهدى ٭ والتزم متابعة المصطفى عليه وعلى آله الصلوات والتسليمات العلى
حضرت ایشان بعد مطالعه این چنین نوشتند الحمد لله الذی جذبنا الى ذاته الاقدس عن كل تشبيه
ونقصان فوجدناه اقرب من حبل الوريد بلا تحيز وتكاثر وجريان والصلوة والسلام على نبينا
ومولانا محمد وآله عن كل عارف وحيران اى جاهل لم يصل الى حقيقة الامر فهو يتحير ويتحير
السلام عليكم ورحمة الله وبركاته بلغت الصحيفة بعجائب العبارات گویا دران صحیفه ایما بود بآنکه
دعوت وصول بسبب غلبه حال ست سخن مغلوب چه اعتبار دارد و امثال این بطریق رموز و اشارات
اشعار کرده اند و غرائب الكنايات والاستعارات وفهمت الرموز والاشارات كتبتم اذ لا
كيف الوصول الى سعاد ودونها ٭ قلل الجبال ودونهن حتوف ٭ والرجل حافية ومالى مركب
والكف صفر والطريق مخوف ٭ قلت هذا امر يحج فى استطالة السير وامتناع الوصول وما
كتبت من ان الوصول الى سعاد الهوية الذاتية بالسير المستطيل المبنى على امور شواهق
جبال الاعتبارات عالم الخلق والامر هكذا اصعب الحصول فتفسير المرام وتقريبا لاستطالة
الطريق ووقوع الاقدام وتاويل لامتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول وانما نفيت الطريق
من الوجد الخالص ببعض الاشخاص ولا ينكره منكم ولا يمنعه دافع فلا مصادرة باثبات
مطلق الطريق ووقوع الاقدام او كتبت والا فالحق سبحانه وتعالى من الوجوه الخاص هو الاقرب
الى العبيد من حبل الوريد الخ اما قولكم هذا فى الوجود واما فى الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء

ثم وراء الوراء قلت الحق الیکم ولکن بالنسبة الی الاکثرین واما بالنسبة الی المتوجهین اولا
الی حضرة الذات بدون جمیع الاعتبارات فکما انه سبحانه وتعالی هو الاقرب من حبل الورید
فی الوجود کذلک فی الوجدان فی السر یا بنیة — تجدنی فی سواد اللیل عبدی ؛ قربا منک
فاطلبنی تجدنی — مرا اندر شب تاریک یابی ؛ زجان خویش هم نزدیک یابی ؛ مرا نزدیک خود
پیوسته میدان ؛ نمی دانی اگر دانی بیابی ؛ مرقوم نموده بودند دوهره پینت نکت سنکم الکم مگر مانه
جیون جهانه ؛ جگه اکیں مکھہین رہین ملنه به بہر بہر باہنه ؛ بخاطر فاتر در داد ند دوہره ساجن ہیرے
آیا کل لاکھو بہربانه ؛ بل مارت پھہرت نہین نس دن کہوں ؛ بجانه نوشته بودم — پرده برخاست
تا بدید ستم ؛ دست با دوست کرده در آغوش ؛ ایشان عنایت کردند باید دانست که این همه
از گلهائے گلشن تشبیه ست گویم هم آغوش در عبارت شما معمول ست و در عبارت من محصول ؛
عباراتنا شتی وحسنک واحد ؛ وکل الی ذاک الجمال یشیر نوشته بودند — عنقا شکار کس نشود
دام باز چین ؛ کاین جا همیشه باد بدست ست دام را ؛ گویم مراد عدم ادراک واحاطه است — اے
کمان و تیرها برساخته ؛ صید نزدیک تو دور انداخته ؛ نوشته بودند ما للتراب ورب الارباب گویم
در قصهٔ معراجیه مذکور ست که این از راه تادب بود قال الله تعالیٰ یا محمد انک اخترت العبودیة
تادبا اخترتک بجمیع الکمالات الانبیة تفضلا پس تادب امرے دیگر ست وتفضل امرے دیگر
— خاک را چون کار با پاک او فتاد ؛ پیش آدم عرش بر خاک او فتاد ؛ نوشته بودند که حزن واندوه
ابدی دامن گیر مقربان درگاه آمد گویم حزن واندوه ابدی عذابے ست سرمدی دشمنان را باشد نه
دشمنان را دوستان را همه ناز ونعمت ومقربان را همه روح وراحت خدائے عزوجل می فرماید
فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة النعیم — آسوده بکام خویش از وصل حبیب ؛ نه
بیم فراق ست نه رقیب ؛ نوشته بودند ؛ دلها همه آب گشت وجانها همه خون ؛
تا چیست حقیقت ز پس پرده برون ؛ گویم راست تا پس پرده جان ودل باقی ست ؛ همچنین
ست حال مشتاقی ؛ ولیکن چون کسے از جان ودل درگذرد درون پرده رود وگوید — راز درون پرده
ز رندان مست پرس ؛ کاین حال نیست زاهد عالی مقام را ؛ نوشته بودند بنہی کر دریم میل جہان نیم بیانی
دیکھو کارج بنه کو جو کچھ بیچ دہائی ؛ از حسن تقابل این دوهره چه نویسم ولیکن بخاطر فاتر رو داده

سات سمندر پم کہی نیت الکم اپار کچہت تہی بہ کہی بہرلا کی اردار ۔۔ نوشتہ بودند لاتضربوا للہ
الامثال گویم وللہ المثل الاعلیٰ اما الشعر شعر وغنی بی متی قلبی وغنیت کما غنی ۔۔ وکنا حیث ما کانوا
وکانوا حیثما کنا ۔۔ فالمراد بہ الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونہ العالی تشبیہ ولا ضرب المثال کما لیس
فی اقتباس یعنی شیخ احمد کہ جد و معتقد مکتوب الیہ اند الشیخ الکبیر قدس سرہ ۔ چہ گویم با تو از مرغی نشانہ
کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ۔۔ ز عنقا ہست نامی پیش مردم ۔۔ ز مرغی من بود آں نام ہم گم ۔۔ زیرا کہ
مراد از مرغ وہم آشیانگی او با عنقا علو شان اوست سبحانہ و تعالیٰ فلا مکرم منطق الطیرات
لم یفہم غیرہ فلا خیر نوشتہ بودند پیشوائے محباں زخم لن ترانی بر داشت گویم معنی آنست کہ نتوانی دید
در نشاءٔ دنیا ولیکن ایں طائفہ را انشاءٔ آخری ست نوشتہ بودند کہ سر دفتر محبوباں نداء لیس لک
من الامر شیٔ بشنید گویم شان نزول ایصال ست نہ وصال زیرا کہ در مرتبت بی منقصت اوست
کریمہ دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نوشتہ بودند آنرا کہ خلعت کلام پوشانیدند صدا ویضیق صدری
ولا ینطلق لسانی بر آورد گویم معنی آنست خواہم کہ بیان حقائق معاینات و دقائق مکشوفات در بیان
آرم ولیکن زبان من کہ با اخگر فرعون سوختہ گشتہ و بروئے عقدہ افتادہ است یا من موافقت نمی نماید
بدیں سبب تنگ دل مے شوم برایں معنی دلیل ست واحلل عقدۃ من لسانی یفقہوا قولی دکریمہ
واخی ھارون ھو افصح منی لسانا فارسل معی ردا زیرا کہ دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلیغ نوشتہ
بودند آنرا کہ جوامع الکلم عنایت کردہ بودند نداء لا احصی ثناء علیک در داد گویم معنی الاحصاء العد
علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم یدخل جمیع کمالاتک فی العیان والثناء والبیان انما ھو بعد العیان
کما یدل علیہ ما ترکتم من تتمۃ الحدیث انت کما اثنیت علی نفسک نوشتہ بودم ما من عیان
الا ولہ البیان والدلیل علیہ کریمۃ الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمہ البیان والمعنی انہ سبحانہ
بمحض رحمتہ علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیۃ والصفاتیۃ والافعالیۃ خلق الانسان
وتمیزہ عن غیر سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیہ القرآن نوشتہ بودند ما کان عالیا من العیان کان
خالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قولہ اذ معناہ ما کان داخلا تحت العیان کان داخلا تحت
البیان نوشتہ بودند دیگر عیاں را چہ بیان گویم عدم احتیاج بیان در حق صاحب عیا نست و احتیاج
بیان در حق غیر صاحب عیان ست ایں دیگر و آں دیگر اما قولکم انما تمنع الوصول الی کنہ الذات

ودرك كيفيته قلت على تقدير العطف والاجاء يلزم اثبات الكيفية اما الموصول او الذات
نوشته بودند وصول بمرتبهٔ که فوق بران متصور نیست ولیس وراء العبادان قریة نوشته بودند:: این
از دیوانگی هاے عشق بازان ست :: گویم با عشق چه کار که عشق حجاب ست :: و عاشق و معشوق
بر روئے حقیقت نقاب ست :: ومع ذلك العشق نار في القلوب يحرق ماسوى المحبوب فنعم
الجنون ونعم الجنون في الكلام القدسي انت عشيقي وانا عشيقك يا محمد ست درد عشق آمد دوائے
هر دلے :: حل نه شد بے عشق هرگز مشکلے :: گر عشق همیں مونس و همخانهٔ ماست :: غم ها همه یک جرعهٔ
پیمانهٔ ماست :: از عقل فرو گذر که در عالم عشق :: او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست :: اما قولكم مثل
الرؤية الاخروية نومن بها ولا نشغل بكيفيتها قلت صريح في الكيفية الرؤية ويستلزم الكيفية
للوصول وكلاهما كيف نوشته بودند از اسم و رسم بگذشته قبلهٔ توجه تنزیه مطلق و غیب باید نمود ان الله
يحب معالي الهمم ایما ست بآنکه شما در توحید بند شده اید و آن وسط راه ست و مغلوب الحال شده اید
می دانید که فوق این چیزے نیست طالب ترقی باشید ذلك من مشرب هذا القائل و اصحابه
معالي الهمم گویم توجه نسبت ست بی متوجه و متوجه الیه متحقق نه گردد و ذات متوجه اذ لا يتصور التوجه
الا من ذات تكون لها تحقق وصفة وهو المراد بالاسم رسم ست و لفظ متوجه اسم پس توجه بے اسم
و رسم ممکن نه باشد وايضا التنزيه وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة
مقيم ولا مقام ان الله يحب معالي الهمم اما قولكم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت
لعله يفهم من قوله صعب الحصول قلت هو خبر الوصول واما كلام الشيخ الكبير قدس سره فمر جع المعرفة
الدقيقة ونهاية الحقيقة ولكن قولكم انتهى كلام القدسي قلت كلام القدسي مخصوص بكلام الله
سبحانه وتعالى لا يجوز اطلاقه على كلام نبيه و صفيه فكيف على كلام وليه يا حبيبي لا يخفى عليكم
ان عبارات التقييد والحزن الابدي واليأس والحرمان السرمدي للمقربين مع مخالفتها النصوص
توهن طلب الطالبين امرنا بالتقريب قال عز وجل اذا سألك عبادي عني فاني قريب وفي الكلام
القدسي قربوني الى عبادي ولا تبعدوني :: ملكا از کجا جویم من :: در خلعت وصف تو چها گویم من ::
گفتا که مرا مجوی بر عرش و بهشت :: نزد دل خود جوی که بر تو ئیم من :: يا حبيبي ما كتبتم الى فكان لمحض
النصيحة سلمكم الله تعالى وابقاكم وما كتبت اليكم فمن جهة المحبة والوداد من سبيل الاخلاص

والاتحاد کاتب حروف گوید قوله از حسن تقابل این دوہرہ چه نویسم یعنی دوہرہ مبهنی کرد الخ بادعوی شما
متقابل ست ومثبت وجهی خاص ست مر بعضی عشاق قوله لیکن بخاطر فاتر در داد ند سات سمند الخ
این دوہرہ حال فنا و بقا ہر دو بیان می کند بخلاف دوہرہ اول قوله علی تقادیر العطف والارجاع
یلزم الخ تفصیله ان الضمیر المجرور فی کیفیته اما راجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشیئ وعلی
التقدیرین اما یکون العطف علی الوصول او کنه الذات فهہنا اربعة تقادیر احدها تمنع درک
کیفیه الوصول وهذا یدل علی اثبات کیفیة الذات وثالثها تمنع الوصول الی درک کیفیة الوصول
وهذا کالاول ورابعها تمنع الوصول الی درک کیفیة الذات وهذا کالثانی والله اعلم چون این
مکتوب بشیخ عبد الاحد رسید در جواب آں مکتوب دیگر تحریر نمودند وهو هذا مکتوب شیخ عبد الاحد
بسم الله الرحمن الرحیم ٥ الحمد لله الذی ظهر فی بطونه وبطن فی ظهوره واشرق ظلمات العدم بنور
وجوده ووجوده نوره والصلوة والسلام علی اسبق من واحد من حمد واله وصحبه وتبعه مخلق
الانسان فی کبد ورکع راکع وسجد ثم الی ابد الاباد اما بعد فقد وصل الکتاب الکریم من الجناب العظیم
بحقائق العرفاء ودقائق العلماء رائقة نکاته فائقة کلماته متضمنا بانواع العنایات مشتملا علی
اقسام الاکرامات اجل الذی احبنی فیه ذکرک فی نفسه وفی من عنده من مقربیه ولما کان
حاویا للعدة ابحاث علی کتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا رأینا ان نعتذر عنها
ونتکلم بما فیها او بما علیها والعذر عند کرام الناس مقبول والسداد من الکبیر ماموّل فنقول بعد
السلام علیکم والتحیة لدیکم قولنا اما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء فنفی للاعتبار
ونکتة صدرت من اکابر الاخبار قال الخراز الذی قال فیه سید الطائفة هو غایة لا فوق لها وسید
الطائفة هو الذی قال فیه الشیخ الاکبر وهو لسان من السنة الحق وهو الذی قال فی حقه شیخ
الشیوخ بحر لا ساحل له الوجد عند وجود الحق مفقود وقولکم هذا بالنسبه الی الاکثرین لا قلنا
بل بالنسبة الی الکل فان المراد بالوجدان ههنا الادراک والاحاطة بالکنه وحصوله فی الذهن
کما یأتی فیما یاتی مفصلا واما الوجدان الساذج عن هذا القید فکونه بالنسبة الی الاکثرین
غیر ممنوع قولکم المعانقة فی عبارتکم ماموّلة وفی عبارتنا محصولة قلنا الماموّل فوق المحصول
وقد تیسر لنا مثل هذه المحصول فیما اکتفینا به من الوصول قولکم عباراتنا شتی وحسنک واحد

وکل الی ذالک الجمال یشیر قلنا للہ در منشدہ فهو کما قال العلائی رحمہ اللہ ندانم آن گل رعنا چہ
رنگ و بو دارد ٭ کہ مرغ ہر چمنے گفتگوے او دارد ٭ لاکھ سہیلی ایک پیو جہودس پی پی سوئی ٭ ناجانو کس را
نوسی کون سہاگن ہوئی ٭ قولنا ما للتراب ورب الارباب قولکم هذا ادب منه علیه السلام والتفضل
امر آخر قلنا فکفی به علیه الصلوة والسلام قدوة ولکم فی رسول الله اسوة حسنة قولنا حزن اندوه
ابدی دامنگیر مقربان بارگاه آمد و یاس و حرمان سرمدی از وصال مطلق خاصۀ خاصان درگاه گشت
قولکم الحزن الابدی بای وجه کان المرو عذاب سرمدی لا یلیق بالمومنین فکیف بالمقربین ومع
ذلک مخالف للنص الآیة قلنا ههنا ابحاث ینبغی ان نذکر منها شیئا حتی ینحل العقد راسا فلیعلم
ان الابد والسرمد کما یطلقان علی الخلود کذلک یطلقان علی مدة الحیوة یشهد به اللغة العربی
ومنه قوله تعالی ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا یعنی هذا حاصل کلامنا ان الحزن والهم اللازم للحب
والیاس عن الوصال المطلق الناشی من مشاهدة عظمة المحبوب لازم للمقربین ما داموا
فی هذه النشاة وان کانوا مکرمین بالتجلیات والمشاهدات لکن الموعود ثم من الله موجود والیه
یشیر قوله تعالی وللآخرة خیر لک من الاولی وقوله سبحانه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله
لآت ثم لما کان هذا الحزن والیاس حاصلا بعد الترقی من مراتب الظلال الی الاصول وبعد
العروج من مدارج الصفات الی حضرة الذات واصل الاصول کان خاصة لا یوجد فی غیرهم
فرعون را نه دادیم این درد سر ٭ زیرا که او ز داشت سر درد لائق ما ٭ ایها العارف بالله هذا
مدح یشبه الذم و کمال یشبه النقص من قبیل قوله تبارک انه کان ظلوما جهولا ویا للعجب انکم
جعلتموه بالمشارکة الاسمیة نصیبا للاعداء نفیتموه بالاحباء ثم ما اکتفیتم علیه وذکرتم فی اثبات
المدعی آیات کریمة فمنها قوله عز من قائل کریما یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون قلنا
لفظ الیوم قد افصح فی الجواب کما اسلفنا الاشارة اول الباب ومنها قوله جل جلاله الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فحملوه ایضا علی امر الآخرة کما تری التفاسیر مخبرة عنها واهل
الحقائق ایضا جعلوه من مبشرات الآخرة حتی ان بعضهم منع جواز علم الولی بولایة لکونه
مزیلا للخوف اللازم للعبودیة کما فی التعرف ومنها قوله جل ذکره فاما ان کان من المقربین فروح
وریحان وجنة نعیم قلنا لیس للاستدلال وجه ظاهر غایة ما فی الباب لزوم الروح والریحان

المقربين فی النشأة الآخرة ومن يبكی ذلك ومنها قوله تبارك وتعالی انه لا ييأس من روح
الله الا القوم الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسامه
من حيث المجموع فلا يفيد الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد فرد بطريق السلب الكلی
فذلك باطل بالاجماع فان من افراده الرسالة ونزول الوحی ونحوه ان الياس منه فرض ومؤمن به
او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فمجمل ولابد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا
يجديكم نفعا ايها العارف بالله كما ان اليأس المحض من غير رجاء كفر بصريح الآية المذكورة
كذلك الامن المطلق كفر بقوله سبحانه لا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل
وخافون ان كنتم مؤمنين ولذا قالوا الايمان بين الخوف والرجاء وناهيكم قبله قوله عليه
الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب حزين وقوله صلی الله عليه وسلم من اراد الله به خيرا
جعل فی قلبه نائحة وما اخبر عن حاله عليه الصلوات والتسليمات انه كان دائم الحزن ومتواصل
الفكر وانه كان بكاء فی الصلوة وما ذكر فی سيرته عليه السلام بسام من غير ضحك محزون
من غير عبوس كما فی الاحياء وما روی عن داود عليه السلام انه كان يبكی فنزل عليه الامين
عليه السلام فقال ان ربك يقرأك السلام ويسأل عن بكاءك وهو اعلم به فقال
ابكی خوفا من النار فقال بعد المراجعة من حظيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاوليائی
فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكی فنزل عليه الامين فقال ما يبكيك قال ابكی
شوقا الی الجنة فقال يقول رب العزة انی جعلتها لاحبائی فسكن له داود عليه السلام
بعد حين جعل يبكی فنزل عليه الامين وسأل عنه كذلك فقال ابكی شوقا الی الله سبحانه
فقال يقول الله تعالی فليبك اذ كيف شئت فلا نهاية له بيت خيابان عمر ابد طی شد اما خيابان عشق انتها
ندارد وقدوة ما روينا من المشايخ قدس اسرارهم فمنه قول قدوة السالكين خواجه عبد الخالق غجدوانی
عطر الله مضجعهم وصيت می كنم ترا ای پسر كه من هكذا وكذا الی ان قال بايد كه دل تو هميشه
اندوهگين باشد وچشم تو گريان وعمل تو خالص ودعاء تو به تضرع ولنعم ما قيل شعر ای خدا دردم را
درمان مكن * دردمندان را ز بی دردان مكن * قال السری نومی مرقده لا فی الليل ولا فی النهار
لی فرح فلا التفت الی احدهما لما يوجب كفر الشريعة كذلك يوجب فی الحقيقة كفر الطريقة فانه كناية

عن ستر بعض الحقائق مکشف بعضها قولکم سات سمندر ہیم کے پنت الکم اپار کچیت تھی بھکتی بھر لاگی
اروا ہو قلنا هذا نظر الی استغنائه وکبریائه تعالی لما مر انفا و وقع فی خاطری شعر ان احدهما
علی هذا الذات والاخر فی الجواب مع انی ما الفت بالهندیة قبل ذلک شعرا اصلاً ۔ دوہرہ
سات سمندر پار ہیو ہون اکیا نی نار نہیں نہیں بنا کہو تی کسمس اتروں پار ۔ ہیم سمندر اہی سکھی
تہاہ نہیں جس وصار ۔ پار لگی سے لاکھوں لوگ بیکس اروار ۔ قلنا لا تضربوا لله الامثال قولکم
ولله المثل الاعلی قلنا هذه الکریمة متممة عینا ودلیل الکریمة السابقة قولکم لن ترانی
فی هذه النشأة الدنیا بنظر العین ولکن لهذه الطائفة نشأة اخری قلنا نعم ان لهذه الطائفة
العلیة نشأة اخری کما دل ابونا قدس سره قوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید ای المحجوبون
عن درک الاسرار والحقائق فی شک من نشأة جدیدة وولادة ثانیة ووجود موهوب
بعد الفناء وان تحلاء عن الرذائل ولیکن هنوز الوان استغنا بلند ست قال فی التعرف واجمعوا
علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب وقال ابن العربی قدس سره التجلی من الذات
لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له رای غیر صورته فی مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن
ان یراه ویحذرکم الله نفسه ثم ان موسی علیه السلام راحق بثبوت تلک النشأة فی هذه
النشأة قولنا سر دفتر محبوبان نداء لیس لک من الامر شیء شنید قولکم شان النزول فی الایصال
لا الوصول قلنا بل الامر کلمة الله قال الله تعالی ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه
نورا نهدی به من نشاء من عبادنا الی آخره قولنا آنرا که خلعت کلام پوشانید ندصداء یضیق
صدری ولا ینطلق لسانی برآورد قولکم معنی الکریمة ارید ان ابین حقائق المعاینات ودقائق
المکتوبات ولکن لا ینطلق لسانی بعقدة وقعت علیها باحراق جمرة فی عونه قلنا هذه کله من
باب التفسیر ولا ینکره مسلم واما ماذکرنا فمن باب التاویل المختص بالراسخین قال علیه السلام
لکل حرف ظهر وبطن فمنهم من اکتفی بالظهر فاهتدی ومنهم من نفذت بصیرته الی البطن
فکان اهدی ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات قولنا آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند نداء
لا احصی ثناء علیک در داد قولکم فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع کمالاتک تحت العیان واستقصاء
الثناء بعد العیان قلنا هذا هو مطلوبنا بعینه قولکم وایضا النفی راجع الی القید

وهو انت كما اثنيت على نفسك قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكر دانى قوله تعالى
لاتاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع النفى الى القيد فى الكلام المذكور غير مسلم
ومبحوث فيه كما يستفاد من حواشى شرح المطالع وغيرها ولو سلم فهو بعد لايخل بمطلوبنا
بل مؤيد له فهمها لنا لا اعليهنا قولنا تو گرعیان را بیان قولكم عدم البيان للمعاينى والبيان
لغير المعاين واين هذا من ذلك قلنا هو قولنا ذلك من قبل قوله تعالى ذلك الكتب لاريب
فيه قولنا وصول بمرتبہ كہ فوق بر اں متصور نباشد محال ست فاخوذ من قوله تعالى قل رب
زدنى علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تغلبوا هذا الدين قولكم هذا
فى سير الصفات واما بعد الوصول الى حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الى
حضرة الذات بعد انقطاع سير الصفات بالاجماع ممكن بل دافع عند الله سبحانه
والترقى منه الى الفوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا الضلال واما الاحاطة
بكنهه فكذلك محال فانه وان كان ابسط من كل بسيط لكنه اوسع من كل وسيع بل
غير متناه فالسير الواسع فيه المسمى عند المحققين بالسير فى الله ايضا غير متناه
وانقطاعه محال شربت الحب كاسا بعد كاس فما نفد الشراب وما رويت بمیرد تشنه
مستسقى ودريا همچنان باقى قال صاحب التعرف والقول بالاصلح يوجب نهاية القدرة
وتنفيذ ما فى الخزائن وتعجيز الله جل جلاله عن ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح فليس
وراء الغاية شيء فلو اراد ان يزيدهم على ذلك ما احالهم بقدرته عليه ولم يجد بعد الذى
اعطاهم ما يعطيهم بما يصلح لهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى وليعلم ان التوقى
فى المقام شيء والترقى من المقام شيء آخر ونحن بصدده غير ممنوع بل واقع فلولاه
لما كان بين الواصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين فى المرتبة وكانوا محبوسين فى
مقام واحد كل ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر
قلنا بعد التسليم فذلك جوابنا لكم فى منع تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترقى
والتفوق هنالك مثل التفوق والترقى من الصفة الى البيت ومنها الى السطح وليس المراد
بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شيء وجدانى غير مبانى من الحرية فى الحريين واقرب ما يقال

فی سمرانه حرکة کیفیة واشتغال علمی من حقیقة الی حقیقة هذا بالنظر الی مرتبة الصفات
واما بالنظر الی مرتبة الذات فهی عبارة عن ازدیاد المعرفة والانکشاف ونفوذ النظر الی البطن
البطون کما یشهد به الکشف الصحیح هذا وحقیقة الامر عند الغیب والشهادة تعالی قولنا
مثل الرؤیة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قولکم هذا اصریح فی کیفیة الرؤیة ویستلزم
المثلیة الوصول وکلاهما بلا کیف قلنا بل صرح بعدم الکیفیة فان منع الاشتغال بالکیفیة کنایة
عن انتفاء الکیفیه وکثیرا ما یقع مثل هذا التسامح فی العبارات والسیاق والسباق شاهد
عدل للمدعی قال بعض الکبراء فی حق ذاته تعالی انه مجهول الکیفیة ای لا کیفیة لها ثم
التشبیه فی بعض الامور لا یستلزم المثلیة کما بینوا فی البیان وبعد التسلیم فکون امرین
غیر متکیفین متماثلان غیر مستلزم الکیفیه کما فی جمیع صفاته تعالی قولنا از اسم ورسم
بگذشته قبلهٔ توجه تنزیه مطلق وغیب صرف باید نمودن ان الله یحب معالی الهمم قولکم التوجه
نسبة بین المتوجه والمتوجه الیه فلفظ المتوجه اسم وذات المتوجه رسم فلا یمکن التوجه
مطلقا انا لله وانا الیه راجعون ایها العارف بالله فلذا السد باب المعرفة والولایة فانها
لا یحصل الا بعد الفناء الشیان عن جمیع ما یسمی بما سواه فلولاه لما حصلت المعرفة لما ثبت
الوصول الی الحقیقة کما نطقت به نسبة القوم کافة ۔ هیچ کس را تا نه گردد او فنا ۔ نیست ره
در بارگاه کبریا ۔ ولا یعجبک فکم قول صاحب النزهة گویند عنان خود چه تابی ۔ گم شو که چو گم شوی بیابی
این نکته نمود نا صوابم ۔ چون گم شوم آنگهی چه یابم یابنده اگر کسی دگر خواست ازگم شده ام پس او چه
می خواست ۔ فان هذا من جنس تدقیقات الفلاسفة ولیس من المعارف فی شیئ ولا ینبغی
للسالك ان یتقول به ولو نری ان المحققین کیف اخذوه وکیف طعنوه فی طعنه وردوه علیه
واجابوا عنه باجوبة شافیة کافیة مع کون الکلام بعد التکلیف قابلا للتاویل ونحن بمعزل عن
التفصیل ولکن نذکر من کلام قدوتنا العارف الکامل خواجه احرار نور الله مرقده یفید
فی هذا الکلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالك وصفاته رقاه الله تعالی سبحانه
واوصله الی البقا یهیئ له نورا من عنده فیشاهده به فانه لا مشاهد له غیره تعالی شانه
ثم لیعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم لمتوجه الذات تعالی

کما تقرر وانتم ایضا اشرتم الی ذلك فکیف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات نفسه
قولکم التنزیه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقه مقیم ولا مقام
قولنا لعل المراد بالحقیقه ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنی لنفیه عنه سبحانه فهو لطف
وعنایة الینا ورجوع والتفاوت بالاخرة الی قولنا بل الی قول المحققین کافة وهو ان کنه الذات
بریئ عن الادراك ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا یشار باشارة ولا یعبر بعبارة
؎ در افگنده دف این آوازه از دوست ٭ که زو بر دست دف گریان بود پوست ٭ قال الامام
الصادق علیه السلام لا یخالطه الظنون ولا یصفه الواصفون قال ذوالنون ر التفکر فی
ذات جهل والاشارة الیه شرك وحقیقة المعرفة حیرة ؎ آفاق روشن و سرتا بپایان پدید نیست
پر شور عالمی و نمکدان پدید نیست ٭ از مهر تا به ذره و از قطره تا محیط ٭ چون گوے در تردد و چوگان پدید
نیست ٭ قال حسین بن منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصادره من
ولا یوافقه عن ولا یلاصقه الی ولا یحله فی ولا یوامره اذ ولا یظله فوق ولا یقله تحت ولا
یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا یاخذه خلف ولا یحده امام ولا یظهره قبل ولا یفنیه بعد ولا
یجمعه کل ولا یوجده کان ولا یفقده لیس تقدم الحدث قدمه والعدم وجوده لیس لذاته
تکیف ولا لفعله تکلف وقال الکلاباذی عن بعض الاکابر اعرف الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال
ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیئ الا یسبح بحمده ان الضمیر راجع الی الشیئ فان
تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القونوی قدس سره ان الحق من حیث اطلاقه
لا یصح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره
؎ حق منزه هست از هر اسم ونام ٭ تو چه می بخشی بهر اسم ای غلام ٭ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭
چون به عشق آیم خجل باشم از آن ٭ قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات باطل ٭ محال محض د
آن تحصیل حاصل ٭ وقال المجدد الالف الثانی قدسنا الله بسره الاسنی هرگز نه پرسم خدائے را که
در حیطهٔ شهود در آید یا متخیل و متوهم گردد وآن لقمه که در دهان نگنجد طلبم فهم من فهم قال بعض اهل
التحقیق فی قول موسی علیه السلام حین اجاب فرعون وقد ساله عن ماهیة الحق بقوله
وما رب العالمین فقال رب السموات والارض وما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث

سئل عن ماهیة الحق المستنع بیانه واجاب عن اثار الدالة علی صانعها ❊ جا نهان پی بُرد گشت
ودل با همه خون شد چه پیسنج هفت زیں پرده برون ❊ للّٰه در وحیث قال جیبت ولید شر کیت
قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صعب الحصول قلنا بل من قوله
سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام نبیه فکیف ولیه
قلنا ان کان فیه اثر صحیح وخبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا یحکم بالحرمة فی شیٔ
فان الاصل فی الاشیاء الاباحة علی ما قالوا وتقسیمهم الحدیث الی قدسی وغیر
قدسی فلا یجوز فی الاحادیث اطلاق هذا علی ذالک للاشتباه وحیث لا اشتباه لاباس
ثم لما کانت الارض مقدسة والبلد قدسیة کان کلام النبی والولی مقدسا وقدسیا
بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاقه علی غیره قلنا لیس من الاسماء
المختصة له تعالی حتی لا یجوز ذالک ولو سلم فهذا من قبیل قولهم الاسرائیلیات الالهیات
فلا محظور اصلا ایها العارف بالله اطالة المقال وکثرة القیل والقال لا یزداد الا وحشة
ولا یورث الا نفرة والتقلیل احری من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز ❊ خوشی
فیض دیگری دهد دیوانه ما را ❊ چراغ کشته روشن می کند ویرانه ما را ❊ ونحن لا نرجو من جنابکم
الا دعوة صالحة فی اوقات مرجوة وهذا لسان حالنا ❊ ما نخود گرد دامن مرغے نمیرسیم ❊ شاید
که گرد دامن مرغی بما رسد ❊ ثم کنا نرید ان نکتب بعض اشعارنا حتی یتشرف بمطالعتکم
لکن اعرضنا عنه خوفا من الملال واکتفینا علی هذه الاربعة منها ❊ بجا هر ذره دارد تاب حسن
بے حجابش را ❊ که باشد چشمه خورشید شبنم آفتابش را ❊ نگنجد نشاٰ حیرت درین خمخانه کثرت ❊
ازین نه شیشه بیرون یافتم موج شرابش را ❊ درخانه ما جلوه گران رشک چمن شد ❊ هر خار و
خس و گلخن ما برگ و سمن شد ❊ عمریست که در حلقهٔ زلف تو اسیریم ❊ مجنون ترا خانهٔ زنجیر وطن شد ❊
سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین.
فائده جلیله کاتب حروف گوید چون این سخن تا اینجا رسید از هم آمد که کلمهٔ چند در مکالمه گفته شود
والله اعلم بحال هداک الله تعالی الی طریق الرشاد که این فقیر را آگاهیده اند که کلام انبیاء علیهم
الصلوٰة همین محمول است بر تهذیب باطن وتحصیل سینه مثل طهارت وخشوع وسماحة وعدالة

انفوع اضداد آنہا و خدا تعالیٰ ایشان را برائے تبلیغ این معانی فرستادہ و قدر ایشان بآں از اں برتر است
کہ از زبان ایشاں آنچہ برائے وے مرسل اند تصریحاً یا تلویحاً ظاہر شود بلکہ ایشان در اکثر احیان
از مرتبہ احسان تنزل می فرمایند و در رنگ عوام مومنین ظاہر می شوند و ازاں مقام خبر می دہند
تا دستور میزان باشند دراں مرتبہ ذلک تقدیر العزیز العلیم پس استدلال صوفیہ از کلام ایشانان
بر مطالب خویش از توجہ بذات صرف و فنا و بقا و توحید وجود و غیر ذالک نہ استدلال بہ عبارت
نص ست و نہ بہ اشارت و ایما و اقتضا بلکہ اعتبار ست بآنچہ نزدیک سماع این نصوص بر دل
ایشان مترشح می شود بسا ست کہ از چیزے بچیزے انتقال کنند و از چیزے خبرے دیگر یاد آیند
پس مناظرہ دریں باب و استدلال بدین قسم تا حصن بر خصم نیست ہذا اصل و نیز بدانکہ مجذوب
تام الجذب را تا ذات بحت ارتباطی خاص حاصل می شود و بابے مفتوح می گردد و از معرفت
آں چیزے بدہنش می آید کہ تقریر بہ تعیین آں وافی نیست خواہ آنرا وصول و حصول و ادراک نامند
یا نہ و بر اصل این معرفت جمیع کمل متفق اند و اختلاف بعد ازاں نزاع لفظی ست قال الشیخ عبد الاحد
نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقاً الخ وقال الشیخ المجدد قدس اللہ سرہ العزیز فی شرح شرح
الرباعیتین و باید دانست کہ در مرتبہ لاتعین ہر چند شہود تجویز بکنند اما فوق شہود مراتب بسیار ست
کہ ہمہ دراں مرتبہ مجوز ست شہود دہلیز وصول ست مراتب وصول فوق او ست اما فہم ہر کس
آنجا نرسد بلکہ نزدیک ست کہ انکار نماید و ہذا اصل آخر و نیز بدانکہ محبۃ ذاتیہ از شیخ کامل منفک
نمی گردد و حقیقۃ آں مثل مظہر ست بحقیقہ و اصل خود و تعلق مانع ست بہ متبوع و ارتباط
متصرف ست در ما متصرف فیہ اما قلق و حزن و اندوہ و وجد پس تابع مزاج کامل ست خارج
از اصل کمال وے پس اگر قوت بہیمیہ در مزاج وے قوی ست ہمیں محبت ذاتیہ در حق وے
بہ شکل قلق و عشق و اندوہ ظاہر می شود و اگر قوت بہیمیہ صعب ست بصورت مجرد الفت و
ظہور می نماید و ہذا اصل آخر و نیز بدانکہ جمیع اہل کمال اتفاق دارند بر اں کہ راہ بسوئے مرتبہ ذاتیہ
دو است یکے راہ بعیدہ کہ از شاہ راہ وجود ترقی نماید و بہ ہمیں ست موصل بحقیقت بداں مرتبہ
و موفق نمی شوند بہ سلوک دراں راہ مگر افراد و دیگر راہ وسائط و ہمانست راہ اکثر آں و موصل بداں
مرتبہ علی الحقیقہ نیست و اگر کسے منع معرفت ذات کردہ است احاطہ و ادراک را خواستہ است

والقائل به فالنزاع لفظی وہذا اصل به و بعد ازانکه ایں اصول را بر دست گرفتی رفع نزاع متحقق شد الا مقدمات چند دانشمند انه که با دنی عنایت رفع نزاع انجامی تواں کرد والعلم عند الله وبعد ازیں باید دانست که ایں مکاتیب خمسه در اول آنکه میان ایشاناں ملاقات واقع شد اتفاق افتاده بود۔ چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت می کند و چوں ملاقات مکرر واقع شد و ہر یکے از ایشاناں مقام دیگرے را معلوم کرد معامله دیگر ظہور نمود چنانکه ایں مکتوب شیخ مذکور که بحضرت ایشاں فرستاده بودند دلالت دارد و بعد فان کتابکم کتاب الرحمن وخطابکم خطاب المنان من طلبك وجد الواجد عندك ومن وجد الواجد طلبك والهك واله الا له ومن الهى عنك عن الله نخ لك ولمن والاك بولاه عرفتك مع المعروف قربنا ومع المؤف ندیما فعلیك بشکر هذه النعمة وزکوة هذه الثروة ؎ جو با حبیب نشینی و باده پیمائی ٭ بیاد آر محبان باده پیما را ٭ اکنوں عذر را راه نیست و جز تجلی را در مرآة مشتاقاں گنجائی ٭ آنروز که مه شدی نمی دانستی ٭ کانگشت نمائی عالمی خواہی شد ٭ انتہی ٭ دیگر بار شیخ عبد الاحد ایں دو بیت را در نامه خود اقتباس نمودند ؎ یار از آغوش دل می جو شد و دورم ہنوز ٭ صد تجلی ساقی بزم ست و مخمورم ہنوز ٭ لن ترانی گرچه یک داوی خرابم کرده است ٭ می کند کاشانه رنگیں آتش طورم ہنوز ٭ حضرت ایشاں در جواب آں نامه نوشتند مخدوما مشفقا کار بر قلب ست تا آغوش دل فراموش نه گردد تخلی از تجلی بحصول نانجامد و کاشانه نہانخانه با آتش غیوری سوخته نه شود و عروس بے رنگی از حجله حقیقت رو ننماید دوری و مخموری رخت از میاں بر بندد و سقاکم ربکم دها قا لا یصدعون بعدها شفاقا ولا تفترقون فراقا ؎ بر گیر دو جہان و عشق دو ئی ٭ چه حدیث ست ایں حدیث توئی ٭ و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدنا فوجدناه واخرجنا من الظلمات الی النور فعرفناه ارسل الینا بشیرا ونذیرا فتبعنا انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله وجماله وعززنا بنواله ووصاله قهر علی قلال وجودنا فجعلها دکا وظهر علی معالم قیود فما ابقی منا عینا ولا اثرا ارانا عظمته فعیرنا زمانا سقینا خمرته فتحللنا بها عیانا رأیناه بعین المکاشفة فعشقنا شاهدنا بصر المعاینة فشغفنا عرج بنا من صفاته الی حضرة ذاته وعامل معنا بما یجری لکمالاته وکماته ثم بما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة ٭ ومن بعد

هذا ما نذق صفاته ٭ واکتمه احلی لدیه واجمل ٭ هذا و اما العطش فباق ما لم یلتف
الساق بالساق و یتم المیثاق و ینتهی المساق فیومئذ ینعدم الفراق وعلی ذلک شد دنا
الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم و علی جمیع فیضنا بوسلتکم عباد الله
حضرت ایشان در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان و یدل علی بقاء
عین المهجور بقاء اثر الهجر ان فوجود الفراق علی معالم القیود سفوف وثبوت العطش عند
قائل الوجود وقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذلک لا یتصور مع
وصال المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمیم لا یمکن العروج الی صفات المحدث
القدیم فضلا عن الوجود الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق و انتهاء
المساق فی حق موجود فی حق بعض موجود قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی
ای اذا بلغت النفس الانسانیه اعالی صدرها یعنی نهایتها وهی النطقة الاخیرة من
عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی وقیل من راق ای نودی من باطنها
من یرقینی ویشفی من سم الفراق والم الاشتیاق ٭ طسعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب
لها ولا راقی ٭ الا الحبیب الذی شغفت ٭ به انه رقیتی وتریاقی ٭ وظن انه الفراق ای وظن
المتعطش الی بقاء بحبیب ان ما تنزل به من القلق والاضطراب سبب الفراق عن جمیع
ما سوی المحبوب والتفت الساق بالساق ای له اجتمعت ساق عالم الاکوان مع ساق
عالم الرحمن یعنی یشاهدهما جمیعا وهذا هو مقام المشاهدة الی ربک یومئذ المساق
ای یوم اذا کان کذا یساق الی صرف العالم الالهی فیسقی ثم بالماء الزلال فلا عطش لاحد
فی الوصال فلا یبقی ههنا عین ولا اثر ولیس ثمه مخبر ولا خبر ولا یسعد بالسعادة السرمدیة
ولا یطرد بعد الاصطفاء من الحضرة الالهیة ٭ آسوده بکام خویش از وصل حبیب ٭ نه بیم
فراق ست و نه تشویش رقیب ٭ و بار دیگر به شیخ عبد الاحد نوشتند یا صنی الی وجه جهی و معتمری
و حج قوم الی ترب و احجار ٭ لبیک لبیک من قرب ومن بعد ٭ سرا بسر و اجهارا باجهار
از حسن و جمال او سبحانه چه نگارم و از عظمت و جلال او جل شانه چه نویسم یکے را به عنایت لایزالی می نوازد
و یکے را به استغناء لاابالی می گذارد آه آه از تفاوت راه دو آهن پاره از یک جا یکی نعل ستور را

و دیگر آئینہ شاہ و دیسرہ بہت ابھاکی کلسری جاک رہی ہو راہی * ایک ہو پیو کیوں چاہی سوتی
بینہ چکائی * و بار دیگر بہ شیخ مذکور نوشتند حکایت محبت محنت را در لوح محفوظ بدید گفت
نقش من چوں نقش تو است و نقش تو چوں نقش من بجز در یک نقطہ تفاوتی بیش نیست با یکدگر
عہد بستند ہر جا کہ تو باشی من باشم و ہر جا کہ من باشم تو باشی * ظن بود مرا بن کہ من جملہ منم * من جملہ
تو بودم و لیکے ندانستم * کاتب حروف گوید ظاہر آنست کہ ایں بیت از جملہ حکایت نیست بلکہ مزید
ست برائے تنبیہ بر قصور درجہ محبت و طلب ترقی بسوئے وحدۃ بار دیگر نوشتند معرفۃ الخواص
رفع الاضافۃ و احتراق الانانیۃ بتوالی لمعان بروق الانیۃ * طوارق انوار تلوح اذا بدت
فتظہر کتمانا و تخبر عن جمع * و معرفۃ خاصۃ الخاصۃ شہود الاضافۃ بعین الاحدیۃ * خامط
الکاس نارا من اباریقہا * فاتیت الدورق احمر من الذہب * و سبح القوم لما ان راوا عجبا
نورا من الماء فی نار من العنب * محمد مرزا سہرندی بحضرت ایشاں بطریق اشارت نوشتہ بودند
کہ ہلیلہ اسہال برائے حصول حال بکار بردہ آخر الامر دستی اسہال حال روی نداد حضرت ایشاں
جواب نوشتند بخاطر فاتر در داد ند کہ بر دور نجستہ ماز صفراوی مزاج ست حار یابس کہ سلوک
طریق حق را در نخور آمد اما بسبب بعضے مسموعات رسمیہ و مقائیسات فاسدہ عقلیہ اخلاط سوائیہ
غیر طبعیہ کہ سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد غالب آمدہ حکیم حاذق نبود تشخیص مرض
نہ نمودہ بجائے ہلیلہ اسود ہلیلہ اصفر بداد حفظ صفرا نہ کرد معاونت سودا نمود کار بر عکس افتاد
حالا المزاج الجائید حاذقان طریقت و ماہران حقیقت بہ حکمت نظری و عملی باشربہ حارہ یابسہ
بتوفیق اللہ تعالی بہ تبدیل مزاج کنند چہ حق تعالی ظاہر ست کہ ہیچ ظاہرے حجاب وے نیست
و او باطن ست کہ بجز وے چیزے در باطن نیست قال نبینا صلی اللہ علیہ وسلم فی مناجاتہ اللہم
انت الظاہر لا ظاہر فوقک و انت الباطن لا باطن دونک * تو ہمت قد ما ان لیلی تبرقعت * دون
لنا فی البین ما یمنع اللثام * فلاحت فلا واللہ ما ثم مانع * سوی ان عینی کان من حسنہا عمی
گر نہ بیند بروز شپرہ چشم * چشمہ آفتاب را چہ گناہ * کحالان حقیقت کحل عنایت در چشم کشند و
نابیناں را چشم بخشند انی ابری الاکمہ و الابرص کحل عنایت جز بلسان طیور نسخہ نکنند فہم من
فہم و من لم یفہم لم یفہم می نویسم واللہ الہادی * کحل عنایت مرکب ست از دو جز

ترقیق و تنمیق ترقیق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات بشگافت و دو زبان شد ظاهر الوجود و
باطن الوجود باطن الوجود بدو راه رفت امر و خلق پدید آمد اجناس متنوعه بهر کس بخشید ؎ ما در پیاله
عکس رخ یار دیده ایم ؛ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ؛ و تنمیق آن باشد که ادانی در
اقاصی و اسافل در اعالی تمجیق کنند و در چشم کشند برق شهود بدرخشد و اراضی قلوب بنور جمال
مطلق منور گردد و اشرقت الارض بنور ربها و صاعقهٔ سطوت احدیت ذات هستی طالب را
در عالم نیستی برد سر کل شیئ هالک الا وجهه بظهور پیوندد و این هنگام هر کس از مرزائی خود آگاهی
یابد و محمد مرزا مرزا محمد گردد ؎ جز یکے نیست نقد این عالم ؛ بازبین و بعالمش مفروش ؛ گل این
باغ را توئی غنچه ؛ سر این گنج را توئی سرپوش ؛ آن شناسد حدیث این دل مست ؛ که ازین
باده کرده باشد نوش ؛ کاتب حروف گوید مراد از هلیلهٔ اسهال ریاضات شاقه است که
اہل سلوک برائے تخلیهٔ باطن از رذائل و تفریغ قلب از محبتہائے گوناگون و نقوش کونیه امر
می فرمایند قوله اسهال دستی حال روئی نداد یعنی باین اعتکاف و ریاضات هیچ تخلیه و تفریغ
حاصل نه شد بل عجب و خود بینی و کثرة وسواس ممد آن رذائل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه
خاصیت صفرا گرمی و یبس و تیزی و سرعت ست در سر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد
و سریع السیر و جری القلب باشد و هم تعلقات بیرونی او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج
است و آنکه به شکوک و شبهات و حین از قطع علائق و حدیث نفس و وساوس و هواجس
مزمنه مبتلا است مشابه سوداوی المزاج ست هر که باین معنی صفراوی المزاج افتاد در اصل
فطرت سزاوار وصول و مستعد است و هر که سوداوی مزاج ست محروم از وصول بوحدة است
و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند و از ایشان
امثال این شبهات و شکوک فرا گرد لاسیما باهتمام و اعتناء تمام کردن اتباع همین شبهات ست
و این کمال نیست و تورع است نفس ناطقه این را ملکه میگردد و این مرضی روحانی است
و در اعضلئے که از وصول باز می دارد قوله بجائے هلیله اسود هلیله اصفر نداد هلیله اسود مسهل اخلاط
سوداویه است و وسواس را که لازم سودا ست می نشاند و هلیله اصفر مسهل صفرا است گرمی
و یبس و سرعت دور می کند این ریاضات شاقه نشاط را ده رمی کند پس منزله هلیله اصفر باشد

و انکشاف توحید و سواس را دفع می کند پس مشابه بهلیله اسود باشد طریقهٔ ائمه سلوک را بقاء نشاط و گرمی
و محبت ست لیکن همه آں در ذاتِ حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور می شود قوله
حاذقان طریقت۔ بدانکه صوفیه در ترتیب سالکین دو مذهب دارند یک مذهب اوائل که امام
محمد غزالی شرح و بیان او کرده و آں آنست که چوں کسے از مقتضیات طبیعت توبه کرد اور امی فرمایند
که در خلوت نشیند و به خلق نیامیزد و در جمیع حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چناں سازد
که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و مدح و ذم مردم همه نزدیک او مساوی شود و نوافل اعمال
بسیار کند و دقائق ریا و عجب و سمعه و غرور نیک به فهمد و در تفحص آنها افتد و در لقمه احتیاط تمام نماید
و محل شبه فرو بگذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب و سائر حالات آداب را لازم گیرد الی غیر ذالک
و درین امور اسقاطاً و اثباتاً به معالجاتی که از قبیل بذکر قضایا شعریه و خطبیه از تمسک می نمایند
چوں از همه پاک شد بمحبت خدا تعالیٰ راه می دهند چنانکه به تفصیل در احیا و کیمیا مبین ست۔ دوئم
مذهب متاخرین که عالمها از فیض ایشاں منور شدند از نقشبندیه و قادریه و چشتیه و آں آنست که
چوں کسے بر دست ایشاں توبه کرد او را به افکار و اذکار که مورث حضور و ازدیاد شوق و عشق و توحید
و نفی ماعدا و قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون ست میفرمایند و بعد از ادائے فرائض و سنن موکده
به چیزے دیگر غیر ایں اذکار مشغول می نمایند نه به تخلیه و نه به نوافل اعمال و نه به احتیاط در لقمه بیش از انچه
در کتب سنت ظاهر شده و نه محافظت آداب معاش الی غیر ذالک چوں او را بفضل الله گرمی شوق
و نفی محبت ماعدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیله منطمس خواهد شد خواجه محمد پارسا در قدسیه بایں معنی
اشارت فرموده‌اند و اشربهٔ حاره یا بسه ایں اذکار اند و حکمت نظری قبول تبیح ست و حکمت عملی
کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید ست و عملی دوام حضور قوله ترقیق و تسحیق مراد
از کحل عنایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت ست و ایں معنی به دو چیز حاصل
شود یکے بمعرفت ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آں ترقیق که مشعر به سحق اماره و عدم بقاء
قوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت ست نهاده شد دیگر بمعرفت اندراج کثرت در وحدت و آں
تسحیق که مشعر به تحلیل اجزا ست و ملاحظهٔ مغایرة ماهیت مرد تو در او اندراج ماهیات قاطبتها در
ماهیة الماهیات و انطماس وجودات در وجود الوجودات نامیده شود والله اعلم قوله هر کسے از فرزانی خود

آگاہی یابد یعنی بحقیقت حضرت وجود ست مرزا محمد گردد یعنی حقیقت محمدیہ در ہمہ ساری ست
واللہ اعلم۔ محمد مرزا دیگر بار در نامۂ خود ایں بیت اقتباس نمودند ؎ مردم دیدہ تیمم کرد از خاک درت
گرچہ در خانۂ خود آب روانی دارد ٭ حضرت ایشاں در جواب نوشتند مخدوما تیمم طہارت مجازی ست
مردم دیدہ طہارت حقیقی حاصل کنند درگاہ اہل حقیقت از خاک مجاز پاک ست مردم دیدۂ مردم
نادیدہ آب در خانہ ندارد سراب را آب انگارد اگر آب دیدہ بودی آب دیدہ بودی ٭ مردم دیدہ
آب باید کرد ٭ خانہ خود خراب باید کرد ٭ آفتاب احدیت ذات از سراپردۂ عزت بتابد و اشیا ہمہ
بکلی متلاشی شود لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار آشکار گردد ؎ آں سرکہ از گوش شنیدیم
ز خلقی ٭ از علم بعین آمد و از گوش باغوش ٭ کاتب حروف گوید ایں ایما ست بآنکہ ایں اقتباس
سوء ادب بود زیراکہ مردم دیدہ یعنی روشنی چشم سالک مردم دیدہ است یا مردم نادیدہ است
یعنی انسان کامل را شناختہ و معتقد کمال او شدہ است یا نہ اما آنکہ مردم دیدہ است وے درگاہ ایشاں
را محض حقیقت می داند و فائدہ شہود اتم حاصل می کند پس تیمم کردن در حق او نتواں گفت زیراکہ تیمم
طہارت مجازی ست و اگر مردم نادیدہ است یعنی از انسان کامل بجز ظاہر احوال وے معلوم نکردہ
ہنوز در حجاب و اشتباہ است اگر آب را دیدہ بودی یعنی انسان کامل را شناختہ بودی قرۃ چشم و
روشنی دیدہ بودی و ایں قدر ناقص الفہم نبودی اگرچہ شاعر معنی چشم بر خاک نہادن کہ غایت تواضع
ست بایں لباس رنگیں آوردہ است لیکن ظاہر اغراض معنیش ایں بود کہ اگرچہ کمالات طریقت را
از آبا و اجداد یا مشائخ کسب نمودہ ام می خواہیم کہ از جناب شیخ ہم بعضے فوائد اخذ نمائیم پس بغرض
بایں خود بینی کہ مخل استفادۂ تام ست واقع شد قرینہ ایں معنی آنکہ در آخر مکتوب نوشتہ
دوہا جو تو جائی ایک کر جو کے ہو بی نہ سیکہ ٭ دریں کر اپنوں ہو سو دا ہی موں لکھ دیکھ
حضرت ایشاں دیگر بار بہ محمد مرزا نوشتند عشق بیقرار برا اظہار اسرار در خزائن بکشود گنج بر عالم
پاشید صبح ظہور نفس رد نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بہ سراب آب حیات گشت کمر شوق بر میاں
بست قدم صدق در راہ طلب نہاد و نخست بارگہ دیدہ بکشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را
آئینۂ او و او را آئینۂ خود یافت ؎ عشق مشاطہ الیست رنگ آمیز ٭ کہ حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدام آورد دل محمود ٭ بطراز د بشانۂ زلف ایاز ٭ حضرت ایشاں دیگر بار بہ محمد مرزا

از زبان حقیقت جامعه نوشتند هو الحی القیوم یا مرزائی و یا جلالی تطلب وحدانیتی و انت تشرك
انانیتك بانانیتی ان هذا الا شرك جلی لا شرك خفی افلا تخاف من عزتی ولا تستحیی من
فرح انیتی یا مرحوم انت الموهوم وانا المعلوم انا النور وانت الظهور انا الحق والحقیقة و
وانت المجاز والطریقة ان کنت ترید ان تکون مجرداً موحداً فارفع الموهوم واتم المعلوم
وقل بقلبك السلیم وبسرك القدیم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان وفی کل مکان لا هو
الا انا ولا انا الا هو فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شککت فیه فانت معلول وان
ارتبت فانت معزول وان قبلت بایمانك وایقانك فانت مقبول فلا تکونن من الممترین
المردودین اجبت سوالك برحمتی ولکن لا تغفل عن عظمتی وعلیك ان لا تظهر ما القیت
علیك عند المحجوبین لا مرجوم الا العاطل ولا مرحوم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیك
رحمتی وسلامتی و نیز دیگربار نوشتند بسم الله الواحد الاحد قال لی الحق والملك المطلق
یا فهمی ورضائی بعزتی وبهائی کنت احداً ولم یکن بشیئ ورائی واکون شیئ سوائی اظهرت
بذاتی من ذاتی شیونات وصفاتی وظهر الخلق والخلیقة کلها امری من اراد بقائی فلیراقب
جلالی ولیذکر بذکر لاهوتی ولا جبروتی ولا ملکوتی وهو لا هو الا هو من فهم کلامی فعلیه
رحمتی وسلامتی و دیگربار نوشتند او بیچون ست و همه چونها از بیچونی او پیدا او بی نمون ست
همه نمونها از بے نمونی او هویدا غایت همت این عالی همتان و نهایت نهمت این بلند مرتبتان
سرمدیت احدیت ذات رفیع الدرجات ست و ربوطن و اسرار پی مزاحمت اغیار
ولیکن چون کثرت را در ذات مقدس راه نیست و وصول بحضرت احدیت او علی التحقیق
جز با حدیت طریق ممکن نیست و آن عبارت ست از استهلاک کثرت اعیانیه در وحدت
صراط مستقیم عینیه که طریق جمیع انبیاء و رسل و راه اولیاء کمل ست و مستوئ اہل نماز در فاتحه
نماز همان ست سید الطائفه جنید قدس سره می فرماید التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم وتندرج
فیه العلوم ویکون الله کما کان فی الازل ویکون العبد کما کان قبل ان یکون ؎ دیده در شو
بحسن لم یزلی ٭ کو ز غیرت بسوز معتزلی ٭ چهره آفتاب خود فاش ست ٭ بی نصیبی نصیب
خفاش ست ٭ حضرت ایشان به شیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بود نوشتند که

بفہم کہ از دریائے نور لورانی حبابی اکثر بشتابی وازیں حباب رو بتابی خود را دریائے ہماں نوریابی
ایں فہم را بقصد و توجہ دل برخود نگاہ داری کہ قصد و توجہ را اور استیفاء حالات قلبیہ اثر تمام ست
چوں قصد شکستہ گردد و خطرۂ غیر راہ یابد فی الحال بخیال باز شتابد کہ تعرف الاشیاء باضدادہا دراں
نور اسم ذات با اسم متکلم درجائے تنہا تاریک بہ دل حاضر فی الغدو والاصال علی التوالی والاتصال
بگوید بحدیکہ از خود و از ہمہ بے خبر شود در روزن دل کشادہ گردد ارواح جملہ فرشتگان و پیغمبران را
در بیداری بیند و فوائد عظیمہ از ایشاں گیرد ذلک فضل اللّٰہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ٭
چشم دل چوں باز شد معشوق را در خویش دید ٭ عین دریا گشت چوں بیدا شد چشم حباب ٭ دیگر بار
من شیخ عبد الحفیظ از معنی حدیث قدسی کہ در قصۂ معراج آمدہ است قف یا محمد فان اللّٰہ یصلی استفسار
نمودہ بودند حضرت ایشاں نوشتند بخاطر فاتر در وادندکہ چوں آں سیمرغ قاف معرفت بر ہوائے
عالم خلق و امر پرواز نمود بہ سرحد نقطۂ اخیرہ عالم کون و امکاں رسیدہ ہوائے دل کشائی عالم قدس
حضرت الٰہی در نظر آمد از بس علو ہمت کہ داشت خواست کہ دراں عالم نیز طیران نماید خطاب
مستطاب در رسید کہ قف یا محمد یعنے علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فانہا حد العبودیۃ
مع مشاہدۃ الربوبیۃ فان اللہ یصلی ای یرید ان یرحم بک علی العالمین بالنبوۃ والرسالۃ ویجب
ان یقف الرسول فی ہذا البرزخ حتی یستفیض المعارف والاحکام من الحضرۃ الالٰہیۃ ویفیض
علی عالم خلقہ وامرہ وقیامک بمرادی اجلب لرحمتی علیک من قیامک بمراد نفسک ما رید
وصالہ ویرید ہجری ٭ فاترک ما ارید لما یرید ٭ فانی فی الوصول عبید نفسی ٭ وفی الہجران
مولی للموالی ٭ وانسب بہ علو ہمت حضرت علیہ وآلہ الصلوٰۃ والسلام آنست کہ بعد از طیران در
ہوائے عالم الٰہی دریں برزخ باز آوردہ خطاب فرمودہ باشند و معانی دیگر مستبعد کہ فراخور مذاق
مقلداں بعضے صوفیاں متاخر افتد نیز نوشتہ آمد کہ چوں آں شاہباز بلند پرواز از ہوائے کثرت اسماء
وصفات الٰہیہ درگذشتہ بہ مقصورہ برزخیہ کبری کہ اول مراتب تعینات ست و بہ حقیقت محمدیہ
مسماست دم گرفت خواست کہ بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید کہ
قف یا محمد علی ہذہ البرزخیۃ الکبری التی ہی منتہی مقامات العارفین فان اللہ یصلی ای یرحم
علی بکمل عبادہ فی ہذہ المرتبۃ العلیا والمنزلۃ الزلفی اذ یرحم علی عبادہ بالامر بالوقوف

فان المشوق الی طلب ما وراها تضییع الوقت وطلب لما لا یمکن تحصیله او المعنی فان یصلی ای
یعبد نفسه یعنی یثنی علی کمالاته الذاتیه ویتوجه الیها غنی عن العالمین لا مجال الی جد فی تنق
عزته وحرم نفسه ۔۔ تعالی العشق عن حسم الرجال ۔۔ وعن وصف التفرق والوصال ۔۔ متی ما
جل شیئ عن خیال ۔۔ یجل عن الاحاطة والمثال ۔۔ بار دیگر شیخ عبد الحفیظ از وجه توفیق در
قول محققین من شرط الولی ان یکون محفوظا و درانچه از جنید قدس سره سوال کردند العارف یزنی
یا ابا القاسم فاطرق ملیا ثم رفع راسه فقال وکان امر الله قدرا مقدورا استفسار کردند حضرت ایشان
در جواب نوشتند هردو قول صحیح ومجمع علیه ثقات واکابر ست هیچ یکے با دیگرے منافات ندارد
زیراکه ولایت بر سه قسم ست ولایت ایمانی وولایت عرفانی وولایت احسانی ولی بولایت ایمانی
وعرفانی محفوظ نباشد از صدور کبیره متعمدا چه جائے صغیره اما ولی بولایت احسانی محفوظ ست از صدور
کبیره مطلقا واز صدور صغیره متعمدا از خط مبارک ایشان منقول ست که بناء الطریقة القدسیة
الرضائیة علی عشر کلمات تنزیه المقصود وتفرید الهمة وتجرید التوحید ومطالعة الجمال فی
الانفس والافاق والاطلاق والفنا فی اللاهوت والبقا بالهاهوت والذکر بالاجتماع
والجمع بین الجهر والاخفاء والجد مع الاصفیاء والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فی الابتداء
والانتهاء ۔۔ بخط مبارک ایشان در بعضے مسودات مرقوم ست در تفسیر بسم الله الرحمن
الرحیم الباء متعلقة بمقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات والله
اعلم للذات واجب الوجود الموجود بنفسه المستجمع بجمیع صفات الکمال المتقدس عن جمیع
سمات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الرحمة بمعنی التفضل والاحسان والاول باعتبار
الفیض الاقدس الذی یحصل به الامور العظیمة المسماة بالحقائق والماهیات مع استعداداتها
والثانی باعتبار الفیض المقدس الذی به یحصل تلک الماهیات فی الخارج مع لوازمها وتوابعها
والمعنی فیاض الحقائق والماهیات فی الحضرة العلمیة اولا وتفیض الوجود علیها فی الخارج ثانیا
فهما صفتان للاسم او بدلان منه او بیانان له او خبران لمقدر عائد الیه او مفعولان لاعنی
بیانا له ولیس بمتعلقین بالجلالة لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنی ان وجود
کل شیئ بظهور ذات الواجب تعالی فی حضرة الغیب والشهادة نیز مرقوم ست در تفسیر

الحمد لله الحامدية والمحمودة مختصة بالله سبحانه وتعالى فهو اما من مرتبة الجمع على الجمع حيث
اظهر كمالات نفسه على نفسه فى مرتبة الغيب والمعانى بالتجلى الاول والثانى وما اشتملا
عليه من الشيون والاعتبارات اولاً والحقائق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع
على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه المقدس بافاضة نور الوجود على الحقائق استعداداتها
الموجودة وكمالاته التابعة له فى الخارج واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الموجودات الروحانية
والمثالية والحسية يظهرن كمالات ذاته وصفاته وافعاله تعالى بجميع الالسنة قولا وفعلا وحالا
واما من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخليقة والمجالى الكونه وان اظهرت بالسنة
الاقوال والافعال والاحوال كمالات انفسها فى الظاهر لكنها فى الحقيقة حمده سبحانه على نفسه
نيز مرقوم ست من كلمات الجمال الهانسوى تاهت عقول الاغيار فى احوال الاخيار قال الفقير
تاهت عقول الابرار فى اسرار الاخيار وتاهت عقول الاخيار فى اسرار الاحرار ونيز مرقوم ست
الوجد عبارة عن وجدان الحق باسمائه وصفاته متجليا فى ذاتك وتكون انت لا انت ويكون
هو هو فيكون العبد كما لم يكن ويكون الحق كما لم يزل ونيز مرقوم ست قال الفقير تفريد لطيفة
لا فى اثنانية عن النسب والاضافات ونيز مرقوم ست قال المحققون العجز نهاية اهل النهايات و
غاية الترقى الى الغايات ليس ورائه لكامل مرمى ولا بعده لكامل مرقى وليس بالعجز المذموم الذى
يسبق الى افهام المحجوبين بل هو عبارة عن الكمال بعد حصول ما لا ادراك الازلى فالعجز عن درك
هذا الادراك محقق وكذا قال الصديق الاكبر العجز عن درك الادراك ادراك ونيز مرقوم ست
الكمال المطلق عبارة عن مقام ولى فيه يعطى الكامل حقائق الاشياء حقها بالتمام والكمال فيتصف
بسائر صفات الربوبية وبجميع اوصاف العبودية فى ان واحد ونيز مرقوم ست الفناء فقد ان
لوازم البشرية اما فهولا عن علمها او علما بالعدم امها او حالا حقيقيا وللفنا خمس مراتب الاولى
الذهول وهو عبارة عن عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق فى ذكر الحق لاهل الحجاب
او عند بروز انوار الجمال لاهل الكشف الثانية الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال
الحق كالقلم بيد الكاتب وقد يطلق على الترقى الثالثة السلب وهو عبارة عن فناء صفات الخلق
بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته بوجود ذات الحق الخامسة الانعدام

وھو فناء العبد عن فناءه فلا یبقی عندہ شعور بانہ فان السادسۃ السحق وھو زوال الحس من نفس العبد فتقبل الصفات الالھیۃ من غیر تحمل کما تقبل صفات نفسہ فھو اول مقامات التحقق باللہ السابعۃ المحق وھو زوال الحصر والحد من جسمانیۃ العبد وروحانیتہ الثامنۃ الطمس وھو ذھاب احکام البشریۃ من طبعہ وعادتہ وظاھرہ وباطنہ فلا یغیرہ الجوع المفرط والسھر لدائم وغیرھا التاسعۃ المحو وھو کمال النزوال بسائر آثار الخلیقۃ بظھور الآثار الحقیقیۃ فالمراتب الخمس الاول مخصوصۃ باھل الفناء والاربعۃ الاخیرۃ باھل البقاء والبقاء صفۃ الٰھیۃ یتصف بھا العبد بعد فناءہ عن نفسہ حضرت ایشاں در رسالۂ اصول الولایۃ در تفسیر آیۂ کریمہ یاایھا الذین آمنوا اتقوا اللہ وابتغوا الیہ الوسیلۃ الآیۃ نوشتہ اند فرائض ولایت کبری شش ست چہار شرط بہ ترتیب نص اول ایمان بتصدیق دل و اقرار زباں دوم تقویٰ باکتساب مامورات واجتناب محظورات سیوم طلب شیخ طریقہ کہ وسیلہ عبارت ازانست راہ وصول بدو ست ازو عیاں ست چہارم جہاد بارشاد ورا فناء انانیۃ واثبات نبویۃ و دور کن از خود رستگاری بہ بقائے شہود دوست گرفتاری کہ فلاح عبارت ازانیست و ولایت کبری ہمین ست ہم دراں رسالہ نوشتہ اند چوں مرید صادق در خلوت درآید اول ہمگی از ملک خود برآید غسل کامل نماید مصلیٰ وجامۂ پاک باید تا خدمت پاکی را شاید روئے بخدا آرد دو رکعت بہ نیت توبہ گذارد و نجات خود در ادار حقوق خلق وخالق بیند بہ تضرع وزاری در موضع خلوت نشیند بہ تکبیر تحریمہ جمعہ وجماعت در یابد بعد از سلام بخلوت شتابد از ہمراہ حذر نماید چپ وراست نظر نہ کند از نظر خلق پرہیز د از لذت نفس گریزد و درآمد وشد غفلت نورزد خلوت کہ چنیں نباشد بہ ہیچ نیرزد کار بذکر ومراقبہ ودوام طہارت و انکسار محکم گیرد و نزدیک کسل خود را از نماز نفل وتلاوت ودرود واستغفار خالی نہ پذیرد و اگر ملال یابد تجدید وضو نشاید اگر غلبہ برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید وبراہ معصیت نپوید ثلث لیل ونہار خواب باید تا جسد را اضطراب نیابد شش ساعت در شب وشش ساعت در روز ودر ہر دو جانب بقدر درازی وکوتاہی نفو شب کم وزیادہ کند ونقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب بہ کمال طہارت بر مصلیٰ روبہ قبلہ بذکر و نماز انتظار نماز مغرب کشد ومیان مغرب وعشا بذکر ونماز ومراقبہ مواصلہ نماید کہ در تنویر قلب تاثیر تمام وارد چوں صبح طلوع نماید

این چهار دعا بخوانند تا غرق دنیا نه گردد و از شر نفس و شیطان اماں یابد اللّٰهم ۱ یارب انت الله عالم
وانا عبد جاهل اسئالك ان ترزقنی علما نافعا حتی اعبد بعلمك والا هلکت ۰۰ ۲ یارب انت الله
غنی وانا عبد فقیر اسئالك ان تحفظنی حتی لا اسئال من سواك کفاف الدنیا والا هلکت ۰۰ ۳ یارب
انت الله قوی وانا عبد ضعیف اسئالك ان تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتك والا هلکت ۰۰
۴ یارب انت الله قادر وانا عبد عاجز اسئالك ان تجعلنی قاهرا علی نفسی حتی اقهرك بقدرتك
والا هلکت ۰۰ پس دو رکعت سنت فجر در خانه گذارد و پیغمبر گفت (صلی الله علیه وسلم) هر که میان
سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموٰت والارض یا ذوالجلال
والاکرام لا اله الا انت اسئالك ان تحیی قلبی بنور معرفتك یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بمیرند
دلش نمیرد و ایمان بسلامت برد چون بقصد جماعت از خانه برآید بگوید بسم الله وبالله والی الله
والتکلان علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسد گوید اللهم عبدك ببابك مذنبك
ببابك وجه الیك عمن سواك یستغفرك ویطلب رضاءك ان لم تفتح باب فضلك فای
باب سوی بابك پائے راست در مسجد نهد گوید بسم الله والحمد لله والصلوٰة والسلام علی رسول الله
و چون درآید بگوید اعوذ بالله العظیم وبوجهه الکریم وسلطانه القدیم من الشیطٰن الرجیم از شر شیطان
در اماں باشد و چون اندرون مسجد رود سلام بگوید و اگر کسے نه باشد یا به نماز مشغول باشد بگوید السلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین بعد از ادائے جماعت بجائے خود رو به قبله نشسته بذکر و مراقبه
بجد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویاں
بایستادن و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یک دو نیزه بلند گردد دو رکعت به نیت شکر
ادا کند پس ازاں هر جا که جمعیت خاطر یابد در مسجد یا در خلوت بذکر و مراقبه اشتغال نماید تا ربع روز
آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کارے ضروری داشته باشد بقدر حاجت
بکار خود مشغول گردد والا به تجدید وضو بذکر و مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد و در وقت خوردن
بزبان ذاکر و بدل نیک حاضر باشد بعد ازاں به تجدید وضو بذکر در قیلوله رود چنانکه بیداری پیش از
زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب به طهارت کامله رو به قبله بر سجاده ذاکر و مراقب
نشسته باشد چون آفتاب برگردد چهار رکعت صلوٰة زوال ادا نماید بعد از ادائے نماز ظهر

اگر امرے ضروری از زیارت و عیادت و تعلیم عیال و پرسش احوال شاں داشتہ باشد بقدر ضرورت
اشتغال نماید و شتاب از نزد ایشاں برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین
پس ازاں بہ تکمیل طہارت تہیأ نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بذکر و مراقبہ مواصلت نماید ؎
عمر برف ست آفتاب تموز ؛؛ اندکے ماندہ خواجہ غرہ ہنوز ؛؛ دل گفت مرا علم لدنی ہوس ست
تعلیم کن وگرت بدیں دست رس ست ؛ گفتم کہ الف گفت دگر ہیچ مگو ؛؛ در خانہ اگر کسے ست یک
حرف بس ست ؛؛

ذکر انتقال حضرت ایشاں از عالم فانی بہ ریاض جناں قدس سرہ

شیخ محمد ظفر روہتکی ذکر می کردند کہ حضرت ایشاں در اوائل بسیار می فرمودند کہ عمر ما مابین پنجاہ
و شصت سال خواہد بود چوں عمر ایشاں از پنجاہ در گذشت پیوستہ ایں خطرہ در خاطر من خطور میکرد
چوں سال پنجاہ پنجم در آمد مرا تقریبے پیش آمد کہ بجانب رہتک البتہ می باید رفت وقت وداع
استفسار ایں مقدمہ کردم تبسم نمودند و از اظہار آں اعراض فرمودند و گفتند شمار الوطن می باید رفت
در بند ایں خطرہ مباشید باٰخر ہماں کلمہ ایشاں متحقق شد از گلشن شاعر شنیدم کہ می گفت کہ در اواخر ایام
حیات حضرت ایشاں شیخ عبدالاحد روزے بزیارت ایشاں آمدند و من نیز ہمراہ شیخ بودم
چوں شیخ بر ایشاں داخل شدند دیدند بر خلاف عادت خویش بر سر بر نشستہ اند و یاراں ہمہ
پائیں سریر در صحبت ایشاں نشستہ چوں شیخ را دیدند تبسم کردند و بہ بشاشت تلقی فرمودند
و برہماں سریر نشاندند و ساعتے صحبت داشتند و ہیچ کلمہ و کلام درمیان نیامد معلوم می شد گو یا
دل ایشاں از ہمہ علائق وارستہ و از فرط رمیدگی نمی توانند کہ بسخن مشغول شوند آنگاہ برخاستند و
بعلاقہ آنکہ اہل خانہ حضرت ایشاں با شیخ قرابتے داشت شیخ را اندرون خانہ بردند و ہماں اسلوب
بے گفت و شنید ساعتے صحبت داشتند آنگاہ مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر مہین
حضرت ایشاں عرض کردند کہ اذان گفتہ شد بیروں می باید رفت حضرت ایشاں ایں نکتہ فرمودند کہ
بابا تا حال بیروں و اندروں فرق ماندہ است آنگاہ بیروں آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبدالاحد
بعد از انقضائے ایں صحبت فرمودند کہ گویا ایشاں مامور بودند بہ جلوس برائے وگویا موت ایشاں

نزدیک رسیده است و طلب رفیق اعلیٰ بر ایشاں غالب آمده چندے ازیں واقعه نگذشته بود که رحلت کردند جماعت از یاراں ذکر کردند که حضرت ایشاں اندکے کسل داشتند دراں اثنا دو سه روز به طعام میل نفرمودند و بخاطر ایشاں نهایت بے تعلقی ظاهر شد به هیچ چیزے التفات نمی کردند بعد ازاں چوں وقت نماز عصر بمسجد خواستند که بیایند اهل خانه را تودیع کردند بعد ازانکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجه نقشبند طلبیدند و مقدارے ازاں خواندند یکے از یاراں دراں حالت ورق تنبول پیش آورد یک دو دسته ازاں تناول کردند و خنداں و شاداں برو ساده که بر جنب ایشاں بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن ایشاں مفارقت کرد دراں وقت بدست اشارت کردند بسوئے مخدومنا و سیدنا حضرت شیخ عبد الرحیم قدس الله سره العزیز بعضے یاراں بطلب ایشاں برخاستند و بعضے دیگر بظن آنکه غشی باشد کیف ما اتفق گذاشتند و بدروازهٔ خانه آوردند دراں حالت شیخ عبد الرحیم برسیدند و تفحص کردند و دیدند که مفارقت روح واقعه شده وکان ذلك یوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولیٰ بعد المائة والالف من الهجرة بعضے یاراں آفتاب حقیقت تاریخ یافتند رضی الله تعالیٰ عنه وارضاه وجعل الفردوس مثواه به اختتام انجامید آنچه از جمع و تالیف احوال کرامت مآل حضرت مخدومنا و سیدنا الشیخ ابو الرضا محمد اراده کرده بودیم والحمد لله و یتلوه القسم الثالث ان شاء الله قسم سویم در احوال جماعة از اهل الله که ایں فقیر را نسبت قرابت یا تلمذ با ایشاں واقع ست مشتمل بر پنج فصل ست الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الحالات و بسم الله الرحمن الرحیم ۞ و صلی الله علی سیدنا محمد و اله و صحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم کان الله تعالیٰ لهما فی الاخرة والاولیٰ ایں ورقی چند در بیان احوال بعضے اجداد ایں فقیر مسمے بالامداد فی مآثر الاجداد و حسبنا الله و نعم الوکیل مخفی نماند که سلسلهٔ نسب ایں فقیر به امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالیٰ عنه مے رسد بایں طریق فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم بن الشهید وجیه الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شهریار

بن عثمان بن هامان بن همایون بن قریش بن سلیمان بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله
تعالیٰ عنه وعنهم اجمعین در نسب نامهائے قدیم که در رهتک و در قبیلۂ شاه ارزانی بداونی که نسب
وے بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند چنیں یافته شد وملک در زمان قدیم لفظ تعظیم
بودست مثل خان در زمان ما والله اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که از اجداد ما اول کسیکه در بلدۂ رهتک
اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی ست وایں رهتک بلده است مابین هانسی ودهلی سی
کروه از دهلی دور بجانب قبله در اوائل آنکه هندوستان مفتوح شد و سادات و قریش فراواں
در انجا وطن گرفتند هیچ بلده دریں طرف معمور تر و بارونق تر از وے نبود وبمرور دهور - آں معموری و رونق
نقصان پذیرفت وایں بزرگ مردے عالم و عابد بودست ، و اول کسیکه از نژاد قریش دراں بلده
در آمد وبسبب وے شعائر اسلام ظهور نمود و طغیان کفر منطفی شد وے بود از عجائب روزگار
وے یکے آنست که بعض مردم ذکر میکنند والله اعلم که وصیت کرد که جنازۂ او را بعد نماز در مسجدے
که عبادت گاه و اعتکاف گاه وے بوده بنهند و ساعتے آنرا خالی گذارند بعد ازاں اگر یابند دفن
کنند والّا باز گردند چناں بعمل آوردند و بعد ساعتے چوں تفحص کردند هیچ اثر جنازه نه دیدند حضرت
والد بزرگوار قدس سره چوں بایں حکایت می رسیدند آنرا تائید می فرمودند باآنکه در کتب احوال
مشائخ آں عصر از سلسلۂ چشتیه ایں واقعه دیده ام هرچند نام ایں بزرگ آنجا بیقین نشده از بعضے
قرائن چناں مفهوم می شود که دراں زماں هر محتشمی از مسلماناں که در مثل ایں بلده اقامت کردی
سیاست بلد از جهت قضا و احتساب و انتیابه وے مفوض می بود بے آنکه بنام قاضی محتسب
او را نخوانند والله اعلم بعد از انقضائے ایام حیات ایں بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین
مفتی بر طریقۂ وے مصدر ایں امور گشت و بعد از وے پسر وے قطب الدین و بعد از وے پسر وے
عبد الملک بر همیں وضع ایام حیات باخر رسانیدند و بعد از زماں ایں عزیزان نصب قضات
دریں بلاد دستور شد قاضی بده بن عبد الملک مذکور بجهة حفظ ریاست موروثه خود صیغۂ قضا
اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند ماندست یکے قاضی قاسم که جانشین پدر خود بعد از انتقال
وے و دیگر منکن و او را عقب از پسر ماندست که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از دو فرزند
عقب ماند یکے قاضی قادن که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهرا نام وے عبد القادر یا قوام الدین

است بر زبان ہنود تحریف شده واللہ اعلم دیگر کمال الدین و عقب وے از یک فرزند مانده
است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ
محمود و شیخ آدم که بہائی خان معروف بود از نسل وے بقیه ہست شیخ محمود اعظم عشیره خود بود
بسببے از اسباب قضا اختیار نه کرد و با عمال سلطانیه مشغول شد و دراں میان گرم و سرد زمانه
ہر دو مقاسات نمود ظاہر احوال وے صدیقیان رہتک بودند و ازدواج وے با فریده از بنات
سادات سون پتی واقع شد و شیخ احمد نتیجه آں ازدواج آمد شیخ احمد در صغر سن از روہتک
بر آمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ عبد الحکیم نشو و نما یافت مشار الیه او را با جگر پارۀ خود ازدواج داده
مدتے تربیت فرمود بعد ازاں در رہتک باز آمده بیرون قلعه عمارتے ساخته اعوان و موالی خود را
با خود جا داد اعقاب شیخ احمد منحصر ماند در ذریت دو کس از فرزندانش یکے شیخ منصور که جامع صفات
ریاست از شجاعت و حلم و غیر آں بود وے اولاً با یکے از بنات شیخ عبد اللہ بن شیخ عبد الغنی
مذکور که خال وے باشد تزوج کرد شیخ معظم و شیخ اعظم نتیجه آں آمدند و ثانیاً بعد وفات وے تزوجی
دیگر کرد شیخ عبد الغفور و اسماعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب جمعیتی بود
او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده بودند از قوت بطش وے
عجائب مشاہده کرده ازاں جمله آنکه در ہشتاد سالگی دیناری را در میان ابہام مسبحه بمالیدے او را
دو تا کردے چوں حضرت والد را در صغر سن دیدی گفتے ازیں طفل بر دل من رعب و ہیبتے می آید
چنانکه از دیدن جد وے شیخ معظم می آمد علة غایت ایں صفحه آنست که مطالعه کننده آں مطلع شود
بر مقدارے از نسب که لابد ست انساں در صلۂ رحم وقد قال النبی صلی اللہ علیه وسلم تعلموا من
انسابکم ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة فی الاهل مثراة فی المال منسأة فی الاثر
رواہ الترمذی والحاکم ایں فقیر از بعض احفاد شیخ عبد الغنی مذکور استماع نمود که وے رحمة اللہ
علیه عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاه او را مفخم و معظم داشتے و بعد ازانکه بادشاه الحاد و
زندقه پیش گرفت آں رشتۀ الفت از ہم گسست و تنفر تمام از ہر دو جانب بظہور پیوست
بعد مدتے بادشاه را ہم چیتوڑ پیش آمد افواج متواتره آں سمت می فرستاد و فتح میسر نمی شد و دریں
واللہ بعض معتکفان مزار امام ناصر الدین شہید ابن امام محمد باقر رضی اللہ عنهما عهد بیداری دید

که رئیسی و جماعة با آلهٔ جنگ آمدند و با ایشان مشعلے بود و در قبهٔ آں مزار داخل شدند گمان برد که مسافرانند
که قصد زیارت دارند پیش آمد دید که آں رئیس در قبر داخل شد و ہر یکے ازاں جماعة در قبرے در آمد
از بعض آں قوم سوال کرد که ایں رئیس کیست و ایں جماعت کیانند گفت حضرت امام اند
با جماعت از شہدا باز سوال کرد که کجا رفته بودند و چه کردند گفت به فتح چیتوڑ رفته بودند و آنرا در ساعت
کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چوں برایں واقعهٔ عجیبه اطلاع یافت ابشارت فتح و صورت
واقعه بعینها بعرض بادشاه رسانید بعد زمانے صورة فتح از چیتوڑ به ہماں اسلوب معروض گشت
بے کم و کاست بادشاه دوازده دیه تمغائے مزار امام کرده به شیخ عبد الغنی حواله نمود خواجه محمد ہاشم
کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد سہرندی قدس سرهٗ نقل کرد که ایشاں فرمودند حضرت والدِ من
بمدتے جویاں بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که درویشے بود از شہر سون پت بس معمر و بزرگ بجهة
استماع رازی که از او بایشاں رسیده بود و آں راز ایں بود که گفتی پیر من که جد مادری من بود قریب
ہنگام احتضار مرا با یکے از درویشاں شوریده کار به نزد خویش خواند تا القائے نسبتے نماید و اعطائے فرماید
چوں بخدمتش حاضر گشتم سرّی از حقیقت ایں معامله بر زبان راند که بمجرد استماع آں درویش دوم
دست از جان برافشاند و من ہمچناں حیران و سراسیمه جان بر جائے ماندم حضرت والد بشوق استماع ایں
سخن از وے خواستند که بدریار او شوند بناگاه شیخ مذکور را بجہتے ہمی از سہرند عبور فرا پیش آمد چوں
به سہرند رسید به کارواں سرائے نزول فرمود والد ما نیز در انجا شدند بعد از معانقه و مجالسه خلوتی درخواستند
والتماس اظہار و ابراز آں سر بسته راز نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چوں والد ما از نزد شیخ بیروں آمدند شیخ
جمیل الدین که فاضلے صاحب دلے بود از خلفائے والد ما از ایشاں پرسید که استفسار آں نمودید فرمودند
بلے مسئله نمود که آں چه بود فرمودند ہمیں مسئله که ما برانیم و جان مشرب ماست یعنی ایں ہمه که می نماید واحد
حقیقی ست که بعنوان کثرت نمودار گشته لیکن چوں آں درویش را بوحی بود ساده و ایں راز مفاجات
بگوش او سر نہاد و حوصله اش تحمل آنرا بر نیافته و براه ہلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چوں عالم بود و
صاحب تمکین و آشنا ایں راز خانه برانداز بر جائے بماند شیخ معظم بدرجه قصوی از شجاعت و غیره
متصف بود و وقائع عجیبه وے دریں باب بیش از حد احصا ست حضرت والد بزرگوار می فرمودند
که شیخ منصور را با یکے از راجہا رزم افتاد میمنهٔ لشکر به شیخ معظم دادند و وے دراں وقت دوازده ساله بود

حربے عظیم پیش آمد واز ہر دو جانب بسیاری مقتول شدند دراں میاں گوینده به شیخ معظم گفت که شیخ
منصور شربت شہادت چشید وسائر جیشش منہزم شد عرق غیرت وے بحرکت آمد قصد رئیس کفار
کرد دراں اثنا ہر کہ متعرض وے شد اورا بہ جرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل راجہ
رسید مردے از صنادید کفر دراںجا مقابلہ نمود بیک ضرب شمشیرش دو نیم ساخت واعلیٰ وجود اورا
زیر اسپ انداخت مردماں بروے ہجوم کردند آں راجہ ہمہ را منع وزجر کرد وگفت کسیکہ باین صغر سن
چنیں جواں مردی وجرأت کند از عجائب زمان ست آنگاہ ہر دو دست شیخ را ببوسد وبہ نہایت
حرمت تلقی کرد وسبب ایں غضب پرسید گفت بمن خبر رسید کہ والدِ من شہید شد قصد کردم
کہ حملہ کنم وباز نہ گردم تا رئیس کفار را نہ کشم یا کشتہ نشوم راجہ گفت آں کس دروغ گفتہ بود والدِ شما
زندہ است واعلام وے فلاں جا بنظر می آیند آنگاہ بہ شیخ منصور کس فرستاد کہ ما صلح کردیم
برائے ایں طفل وآنچہ از وے می خواستند قبول کرد وبازگشت ونیز حضرت ایشاں از دہقانے
کلاں سالے از دہاقین موضع فنکوہ پور کہ تعلقہ شیخ معظم بود شنیدہ بودند کہ یک بار قریب سی کس
از قطاع طریق مواشی ایں قریہ را غارت کردند ودراں وقت شیخ معظم نیز دراں جا بود ہیچ کس
از اولاد واخوان وابنائے اعمام ایشاں دراں وقت حاضر نبود ایشاں را ازیں حادثہ خبر کردند و
دراں وقت سفرہ آوردہ بودند وطعام حاضر کردہ ہیچ از عجلت وشتاب زدگی از ایشاں ظاہر نہ شد
وبنانے تمام بدستور قدیم از طعام فارغ شدند ودست شستند آنگاہ گفتند سلاح مرا بیارید
واسپ مرا حاضر کنید چوں سوار شدند جماعتے از دہاقین سلاح بستہ ہمراہ ایشاں بر آمدند ہمہ را
باز گردانیدند وفرمودند بسرعت تمام خواہم رفت وشما بتنگ اسپ من نخواہید رسید الا راوی را
کہ در عدوی ہمتائے اسپ بود باخود گرفتند تا قوم را از آں گیر ودار کہ میان ایشاں واقع شود خبر کند
پس می تاختند تا آں قطاع طریق را یافتند کہ بہ منازل خود در می آیند بہ کلمات غیرت انگیز آں جماعت
را بہ میدان آوردند آنگاہ بہ یک تیر دو تن انداختن شروع کردند چوں دو سہ تیر باین اسلوب مشاہدہ
افتاد رعب عظیم بردلہائے آں جماعت مستولی شد واز حیات خود مایوس شدند وفریاد بر آوردند کہ توبہ
مے کنیم واز ما در گذرانید شیخ فرمود کہ توبہ شما آنست کہ سلاح از خود برکشید وہر یکے دست دیگرے
بندد در سواری وسلاح وخیل خود را می رانید تا بہ ہماں قریہ رسید چناں کردند وبہ وقتے کہ در دین ایشاں

مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بند نشگالند و از صوابدید شیخ تجاوز نه کنند بالجمله شیخ معظم را از فلذة الکبد سید نور الجبار سون پتی که سیدے عالی نسب بود و آبا گرامیش بحلیهٔ فضل و علم متصف بودند سه پسر بوجود آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ وجیه الدین۔

شیخ وجیه الدین به کمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند که والد من علیه الرحمة وظیفه داشتند که دو سیپارهٔ قرآن هر شبا روزی تلاوت آن را در حضر و سفر و مکروه و منشط ترک نمی کردند چون معمر شدند و قوت بصر ضعیف شد قرآنے بخط جلی همراه خود گرفتند در سفر هیچ گاه از ایشان جدا نمی شد نیز میفرمودند که ایشان در زراعت کسے اسپ خود نمی آوردند اگرچه تمام لشکر دران زراعت می رفتند و در بعضے اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود نیز فرمودند که حربے از حروب راحلهٔ ایشان گم شد و اسباب اکل و شرب هبانه گشت رفیقان مواشی قریه بغصب میگرفتند و می خوردند و از ایشان مثل آں نوع کردند چوں دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد رزاقیت رزاق حقیقی جل شانه درین صورت ظهور فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت نکری باشد زمین را به چابک کافتند از انجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا شد چوں لقطه نستغنی عنها صاحبها آنرا شستند و پاکیزه کردند و مبلول ساختند و تناول نمودند نیز فرمودند که معامله والد من علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فروش و غیر آں میکردند بوجهے از رفق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده می شود و نیز میفرمودند در سفرے والد من علیه الرحمة از بعضے شواهد ولایت مشاهده کردند و بیعت آں نمودند و باشتغال صوفیه مشغول شدند و به قلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و این معنی بوجهے از ایشان ظاهر شد که از صوفیهٔ زمان دیده نه شد کاتب حروف گوید که شیخ منظفر رهتکی ارتباط ایشان با مخدومی و سیدی شیخ ابوالرضا محمد روایت میکردند و دور نیست که از هر دو مشرف عذب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت والد قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر می فرمودند چندے از آں باب دریں کتاب می نویسیم که تنبیهی باشد اہل این خانه آنرا به اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از انجمله آنست که میفرمودند که چهار ساله بودم که ایشان همراه سید حسین که یکے از شجاعان آں زمان بود بجانب قصبه دهامونی و غیره از زمین مالوه متوجه شدند و مرا با خود گرفتند آں جا کافرے به شجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف بغی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار به ملاقات سید حسین آمد حاجبان خواستند که بے یراق بمجلس آرند

وی باین معنی راضی نه شد چون قیل وقال درین باب از حد متجاوز گشت به سید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعت کثیر شرم نمی دارید ازانکه مگس را بی یراق در مجلس خود نمی گذارید سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسے متعرض یراق وے نشود میفرمودند که مرا صورت بشاشت وے تا امروز در متخیله حاضرست وورق تنبول می خورد وآهسته آهسته مے خرامید گویا به مجلس شادی مے آید چون والد من علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست برو ئے خواهد کرد به تعجیل خدمتگارے طلبیدند بمن اشارت کردند که این طفل را بر جائے بلند استاده کن تا درین دار و گیر ضررے بوی نرسد چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت ازهمین مسافت سلام کن و پیش مرو بگفته حاجب التفات نکرد وگفت که میخواهم که پائے سید را ببوسم تا کفارت ذنوب می باشد چون نزدیک تر رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین به تعجیل تمام یکسو شد شمشیر بر وساده افتاد وآنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد والد من همان ساعت به تعجیل خود بوے رسانیدند بضرب خنجر به دوزخش فرستادند ازانجمله آنست که می فرمودند در همان ناحیه روزے با سید حسین در رزمی حاضر شدند چون صف موافق و مخالف هر دو کشیده رئیس کفار تنها بر اسپ سوار شمشیر حمائل کرده پیش آمد باواز بلند ندا کرده که فلان منم و درین معرکه تنها استاده ام اگر خواهید که بکشید می توانید اما شرط شجاعت ست که سید حسین تنها با من مبارزت کند سید را عرق هاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف برآورده بمقابله وے مشغول شد آن کافر چابکدستی عجیب کرده به سرعت شمشیر انداخت سید حسین آن را بر سپر خود گرفت آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرد و در کل دیگر بند شد چون این شمشیر را بعنف تمام او از سپر خود کشید سید از اسپ افتاد کافر قصد نمود بر سینه سید حسین نشست و در فکر نحر وے شد والد من در همان ساعت بوے رسیدند و بیک ضرب شمشیر حبل حیات وے را کوتاه ساختند چون ازان محل برخاستند و هر یکے بجائے خود قرار گرفتند سوارے دیگر شبیه اول پیش آمد و باواز بلند ندا کرد که من فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که بخواهد گو بکشد اما شرط شجاعت ست که قاتل برادر من با من مبارزت کند والد من بسوئے وے متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بها دیه رسانیدند بعد از ساعتے سوارے سیوم به همان هیئت و صورت پدید آمد مثل همان مبارزت طلب کرد والد من باز متصدی مقابله شدند آن کافر هر دو ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بر زمین افگند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشان امتناع میکردند

و مزاحمت می نمودند آخر دیدند که کافر قوی تر ست به طریق خداع گفتند هاں فلاں امیر را از عقب ایں بکش
واں جا هیچ کس نبود کافر روئے خود را باز پس کرد و دراں فرصت قوت بازوئے او فی الجملہ ضعیف شد
خود را از دست وے خلاص کرده به خنجر او را به سقر فرستادند بعد ایں میانہ رتِ هزیمت بکفار افتاد و عسکرہ
اسلام مظفر و منصور بر دائرہ خود آمدند بعد سه روز ایں واقعہ پیر زالے نام ایشاں پرساں پرساں بخیمہ
ایشاں آمد و گفت من والدۂ آں سه مقتولم می دانستم که از فرزندان من هیچ کس در جهاں شجاع تر و قوی تر
نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بوده بجائے ایشاں ترا فرزند گرفتم آرزوئے من آنست که
مرا مادرِ خود خوانی که در قریہ من چند باشی تا ترا سیر ببینم و از مقتولان تسلی یابم ایشاں خادم خود را فرمودند
که اسپ مرا زین کن پیش از جماعت از اقربا که برادر ایشاں بودند مانع آمدند و گفتند عجب ست مثلِ شما
مرد عاقل بریں حرکت اقدام نماید ایشاں از منع آں جماعت حسابے نگرفتند آں جماعت به سید
حسین اظهار نمودند سید حسین به تعجیل تمام در خیمه ایشاں آمد و با یماں نمو که ایشاں را از اں سمت باز داشت
چوں هیچ علاج نه دیدند آں عجوزه را طلبیدند و گفتند یا عماه ایں قوم مرا نمی گذارند که همراه تو روم اما بعد
چند روز چوں یاراں غافل شدند سوار شده بخانهٔ آں عجوزه رفتند آں عجوزه به محبت و اخلاص و تعظیم چناں
پیش آمد که از والدهٔ حقیقیہ متمیز نباشد حضرت ایشاں فرمودند که من بارها بخانهٔ او می رفتم و او را جده می گفتم
و وے در شفقت دقیقه فروئے نگذاشت بلکه من جدهٔ خود را نه دیده بودم در صغرِ سنی دانستم که مرا بجز ایں عجوزه
جده دیگر نبود ست و از آں جمله آنست که میفرمودند که عالمگیر بادشاه بود و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله
خروج کرد. عالمگیر به محاربهٔ متوجه گشت و ایشاں نیز در لشکرِ عالمگیر بودند و محاربهٔ قوی واقع شد و هر دو
عسکر خسته شدند و در آخر دو سه فیل مست از جانب شاه شجاع بر عسکرِ عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلے
جوقی از زره پوشاں چوں ایں صورت بظهور آمد تفرقه در عسکرِ عالمگیر افتاد و هر کسے بطرفے رفت
و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکے دراں وقت والدم علیه الرحمة داعیه پیدا شد که بر یکے
از اں فیلاں حمله کنند رفیقان خود را گفتند که ایں وقت جان دادن ست استقامت دریں محل
از هر کسے نمی آید آرے هر که تخلف میخواهد از جانب من در حل ست اگر رفقاء تخلف کردند غیر چهار کس
که والدِ من از سماءِ ایشاں و فقاد افتاد عنا نفر س کرده بارها فرمودند که اگر کسے از رفیقان ما در فتحی ما
شریک باشد ایں چهار کس خواهند بود من جمله ازیں چهار کس شکار بند ایشاں را محکم گرفتند و بر خود قرار

داده‌اند که هر کجا ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد ازان بر فیلی که زیاده از طغیان میکرد حمله کردند و صبر کردند
تا آنکه فیل خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسپ بگیرد یا بیفگند آن ساعت
ایشان بیک حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازی منکر کرده بگریخت و خرطوم او
بر جوق او افتاد این اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان
زیاده کند استغنا ورزیدند و قبول نکردند و ازانجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را
از جهت بادشاه محاسبه پیش آمد ایشان کفیل او شدند چون وی در ادای مبلغ تساهل کرد مطالبه
با ایشان متوجه شد درین باب با وی سخن گفتند گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر ست تسلیم کردند
و گفتند شمشیر گرفتن آسان ست و از عهده او بیرون بر آمدن مشکل ست حمیت وی بحرکت آمد و خنجر
بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست راست طپانچه زدند منکوس بر زمین افتاد
و بیهوش خادمی را فرمودند که او را برسنی مقید کند و اسپ و شتر او را از طویله او بر آورد و بعد ساعتی
بهوش آمد فرمودند آن لاف گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر نکرده ام دست شما پیش از
دست من بحرکت آمد و صدمه قوی بمن رسید بیهوش تقصیر من درینجا چیست فرمودند نیک میگوئی
خادم را این اشارت کردند که رسن از وی بکشاید و خنجر وی بدست وی دهد آن را بگرفت و
خواست که حمله کند رعشه بر وجود افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده بودند۔
و ازانجمله آنست که حضرت ایشان میفرمودند قوت قلب والد من تا آن حد بود که در بعض حروب
مقاتله عظیم افتاد و از جانبین جماعت کثیر مقتول شدند و باخر نصرت مسلمین بظهور آمد چون امیر مسلمانان
بدائره خود رسید شبانگاه جمعی از اعیان عسکر او بحضور او در کمیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت
ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین درین معرکه دو صد کس باشند یا پنج کس زیاده ازین
یا پنج کس کم ازین و آنانکه در هزیمت فرار کشته شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد
کردند بخاطر ایشان از استبعاد آن جماعت تردّدی خطور کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع شوند
از ان مجلس بر هیئت کسی که برای قضای حاجت برخیزد برخاستند و دران شب تاریک
که ابر و رعد هم بود در آن معرکه گرفتند و باحتیاط تمام آنها را شمردند و دران میان دست ایشان بمجروحی
افتاد که رمقی از حیات وی باقی مانده بود صیحه کرد ایشان او را تسکین کردند و نام خود [illegible]

بعد از آں بخاطر ایشاں رسید کہ بعض مقاتلہ در وسط دیہ واقع شدہ آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال
تجسس بلیغ کردند دریں اثنا دست ایشاں بر پیر زالے افتاد کہ وقت جنگ بگوشہ پنہاں شدہ بود
از وے نیز صیحہ شدیدہ ظاہر شد او را نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند کمیت مقتولاں موافق گفتہ
ایشاں بر آمد و بہ لشکر رجوع کردند و آں مجلس را بہ ہماں ہیئت یافتند و آنچہ کردند و دیدند ظاہر نمودند
استبعاد آں قول زیادہ تر شد و آں رئیس قریب صد کس را با مشعلہا تعین کرد تا مقتولاں را شمارند
و آں دو کس را بیارند ایں جماعت از ہیبت آں زمان و مکان نمی توانستند کہ روند بالآخر رفتند
بشمردند و آں دو کس را آوردند موافق قول ایشاں ظاہر شد و آں دو بنام ایشاں اطلاع دادند و لوا در وقائع
ایشاں ازیں قسم بسیار اند و القلیل ینبئ عن الکثیر و الغرفۃ تحکی عن البحر الکبیر ایشاں را با جگر پارہ شیخ
رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن عبد العزیز از ازدواج اتفاق و سہ فرزند بظہور آمدند مخدومی شیخ ابوالرضا
محمد و مخدومی شیخ عبد الرحیم و مخدومی شیخ عبد الحکیم حضرت ایشاں می فرمودند کہ والد من علیہ الرحمۃ شبے
نماز تہجد میگذاردند در سجدہ از آں سجدات مکث طویل واقع شد چنانکہ گمان کردم کہ روح ایشاں از
جسد ایشاں مفارقت کرد چوں بافاقت آمدند از آں مکث طویل استفسار کردم گفتند غیبتے واقع شد و
آنجا بر احوال خویش کہ شہید شدہ بودند مطلع شدم و درجات و مثوبات ایشاں مرغوب من افتاد
از جناب حضرت حق سبحانہ طلب شہادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکہ استجابت بر من منکشف
گشت و بجانب دکن اشارت شد کہ جائے شہادت آنجاست بعد ازیں واقعہ باوجود آنکہ نوکری
ترک کردہ بودند و از آں شغل نفرتے پیدا کردہ بودند باز از سر نو اسباب سفر بہم آوردند و اسپ خریدند
و بجانب متوجہ شدند و وطن ایشاں آں بود کہ سیوارا کہ دراں وقت ملک کفار بود از دی بہ نسبت
قاضی مسلمین بے حرمتیہا بوجود آمدہ بودند خواہد گشت چوں بہ برہان پور رسیدند بر ایشاں منکشف شد کہ
موضع شہادت را عقب گذاشتہ اند از آنجا رجوع کردند و در اثنای راہ با بعض تاجراں کہ بہ صفت
صلاح و تقوی متصف بود عقد موافقت بستند و از راہ قصبہ ہندیا خواستند کہ بہ ہندوستان آیند
روزی دراں اثنا پیر کہن سالے پیش آمد کہ افغانی خیر اں میرفت بر حال وے رحم کردند و مقصد وے
پرسیدند گفت می خواہم بہ دہلی روم فرمودند ہر روز سہ فلوس از طلا زمان ما بگیر و آں پیر جاسوس
کفار بود چوں در سرائے نو نربدا رسیدند کہ از آب نربدا دو سہ منزل بطرف ہندوستان ست جاسوس

اخوان خود خبر کرد جماعت کثیر از قطاع طریق بر سر ایشان آمدند و ایشاں دراں وقت بتلاوت مشغول
بودند و سہ کس ازاں جماعت پیش آمدند کہ وجیہ الدین کدام ست چوں شناختند گفتند باشما ہیچ
کارے نداریم و می دانیم کہ باشما ہیچ مالی نیست و شمارا بریکے از جماعت ماحق نمک ست اما
ایں تجار فلاں فلاں متاع با خود دارند ایشاں رانمی گذاریم چوں ایشاں را علیہ غایتہ ایں سفر در نظر
بود بہ ترک آں رفاقت راضی نہ شدند و در صدد مقاتلہ آمدند و دراں میاں بست و دو زخم بایشاں
رسید و در زخم سر ایشاں از جسد جدا شد مع ہذا تکبیر گویاں قریب یک غلوہ سہم تعاقب کفار کردند
بعد ازاں زنی ایں حال دیدہ بشگفت آمد آنگاہ افتادند و ہماں جا مدفون شدند حضرت ایشاں
می فرمودند کہ آخر ہماں روز متمثل شدند مواضع جراحات نمودند چیزے بہ ثواب ایشاں صدقہ
دادم و نیز می فرمودند کہ می خواستم کہ جسد ایشاں را نقل کنم روزے متمثل شدند و ازاں معنی منع
کردند و اخبار قتل ایشاں زیادہ از حد احصا ست ؛

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد کہ جد الوام حضرت والد بزرگوار اند قدس سرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم ؃ الحمد للہ المنعم الوہاب علی نعمۃ التی خرجت عن العد و الحساب وصلی
اللہ علی خیر من اوتی الحکمۃ وفصل الخطاب و الہ و اصحابہ خلاصۃ اولی الالباب ، **اما بعد**
میگوید فقیر **ولی اللہ** عفی عنہ کہ ایں کلمہ چند ست مسمی بالنبذۃ الابریزیہ فی اللطیفۃ العزیزیہ در نشر احوال
شیخ عبد العزیز دہلوی و اسلاف و اخلاف ایشان قدست اسرارہم و ایشاں جد اعلی حضرت والد
بزرگوار اند از جہت والدۂ ایشاں والحمد للہ **شیخ طاہر** وطن اصلی ایشاں اچہ ملتان ست و
ایشاں از اولاد اعیان آنجا بودند مے گویند در مبدا حال بہ سیر و شکار می گذرانیدند و آں اشتغال از تحصیل
علم مانع آمدہ بود تا آنکہ روزے خواہر شاں از ایشاں معنی آیتے از کتاب اللہ درخواست جواب
آں حاضر نہ شد ایں حادثہ سلسلہ جنبان غیرت شاں گشت مصحفے گرفتہ از وطن مہاجرت کردند و ہر جا
کہ می رسیدند استفادہ می نمودند بتہانیسہ رسیدند تفسیر آں آیت نوشتہ فرستادند بعد ازاں تحصیل علم
ایشاں را بسلدہ بہار کہ مجمع علما بود آورد و در اثناء مناظرہ و تحصیل ریاضات نیز بظہور می پیوست
بعد تحصیل علم قاضی بہار بجابت و فضل ایشاں را مشاہدہ کردہ صبیہ خود را بعقد ایشاں درآورد

ازاں باز ناحیہ پورب اقامت گاہ ایشاں شد وایشاں را ازاں زوجہ سہ فرزند بظہور آمدند ودر
آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بشہر جونپور اقامت اختیار کرد ہماں جا وفات یافت وقبر ایشاں
ہماں جاست یزار ویتبرک بہ شیخ حسن بزرگ ترین فرزندان شیخ طاہر بود در نہ سالگی حفظ کتاب اللہ
حاصل کرد ودر ہژدہ سالگی کتب متداولہ تحصیل نمود وبہ درس مشغول شد وازایام طفلی آثار طلب
از وے ظاہر می شد ومعتقد درویشاں بود تا آنکہ عظمت سید حامد راجی شاہ منتشر شد شیخ
حسن بطریقے کہ متضمن نوعے از امتحان حال باشد بدیدن سید رفت ودر بقیۂ اولی بموجب جاذبہ
ازلی بہ ارادت سید در آمد وسید حامد راجی شاہ از اعیان مشائخ وقت وخلیفہ شیخ حسام الدین
مانک پوری بود وشیخ حسام الدین جامع شریعت وطریقت واز اعیان مشائخ چشتیہ وخلیفہ شیخ
نور قطب العالم بود وشیخ نور قطب العالم از مشائخ ہندوستان ست وصاحب عشق ومحبت
وذوق وشوق وتصرف وکرامت وریاضات ومجاہدات بود واو خلیفہ والد خویش شیخ علاء الحق
ابن سعد ست کہ جامع علم ظاہر وباطن بود ومرجع عوام وخواص ومشہور ترین مشائخ بنگالہ وپورب
ست واو خلیفہ شیخ سراج الدین اودہی ست کہ از خلفاء شیخ نظام الدین ست قدس اللہ تعالیٰ
اسرارہم میگویند کہ شیخ اللہ داد شارح ہدایہ وغیر آں شریک درس وجلیس انیس شیخ حسن بود از اقدام
شیخ حسن بر مبایعت ومتابعت سید استبعاد کردند زیرا کہ سید از علم مکتب چنداں بہرہ نداشت
شیخ فرمود کہ جماعت از اہل علم باید کہ بخدمت سید روند وہر اشکال کہ بخاطر رسد سوال کنند اگر جواب
باصواب حاصل شد اعتقاد باید کرد ومرید باید شد والا خیر ہمچناں کردند بعضے از ایشاں را در راہ مشکل
حل شد وبعضے را بدیدن جمال پر انوار سید وبعضے دیگر را بہ شنیدن کلام پر اسرار آخر بربقہ ارادت
در آمدند بالجملہ شیخ حسن مدتے بہ ارشاد طالباں دراں سرزمین مشغول بود بعد ازاں بہ تقریب استدعا
سلطان سکندر کہ اعدل سلاطین دہلی بودہ است بدہلی تشریف آوردہ ودر کوشک بحیمنڈل اقامت
اختیار کردہ وہماں جا ودیعت حیات سپرد ومقبور شد می گویند فتح خاں پسر سلطان سکندر معتقد
شیخ بود اتفاقاً داعیہ بغی بخاطرش رسید وامراء مملکت با وے متفق شدند چوں از شیخ مشورت
خواست ازاں کار منع فرمودند وبشارت امن از آنچہ در نظر داشت دادند ایں قضیہ سبب اعتقاد
سلطان گشت ونیز مے گویند کہ چوں شیخ بدہلی رسید بادشاہ در منام بر بعض از کمالات شیخ

مطلع شدہ این معنی اعتقاد او را دوبالا ساخت رحلت ایشاں در سنہ تسع وتسع مائة واقع شد ودراں حال وجدے داشتند و این رباعی در مجلس ایشاں مذکور می شد رباعی اے ساقی ازاں مے کہ دل ودین من است الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ ست شیخ چہار پسر گذاشت ازانجملہ از دو کس نسل ماند یعنی شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبد العزیز۔

شیخ محمد خیالی حال صحیح و مشربے لطیف وریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط وے بہ سلسلۂ قادریہ بروے غالب آمد در حرم مدینہ سالہا بہ ریاضات شاقہ گذرانید بار دوم کہ حاجی عبد الوہاب بخاری بہ زیارت حرمین رفت با و مژدہ رسانید کہ خاتم نبوۃ علیہ افضل الصلوٰۃ واکمل التحیات مراد معاملہ نمودند کہ این شیخ زادہ ہندی مدتی بہ دشواری گذرانید الکنوں او را بہ ہندوستان رساں گفت تا من مامور نشوم ہرگز نہ روم آخر او نیز مامور شد آنگاہ حاجی او را بہ ہندوستان آورد در پہلوئے پدر بزرگوار خود در دہلی آسودہ است خلفائے ایشاں بسیار اند کہ بمرتبۂ کمال و تکمیل رسیدہ اند ازاں جملہ شیخ امان اللہ پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جھنجھانی مشہور ترین مشائخ این ناحیہ اند۔

شیخ عبد العزیز دو سہ سالہ بودند کہ والد بزرگوار ایشاں آنجہانی شد و فیض باطن تا شانزدہ بہ شیخ قاضی خاں ظفر آبادی کہ خلیفہ شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زہد و تجرید وریاضت و تاثیر صحبت بود حوالہ کرد شیخ چوں بہ سن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری والد حاجی عبد الوہاب بخاری تحصیل علم کردند واز خدمت حاجی عبد الوہاب بخصوص استفادہ کرد و خرقۂ سلسلۂ سہروردیہ پوشید و حاجی خرقہ از سید راجو قتال کہ برادر خورد مخدوم جہانیاں و بسیار معمر شدہ بود پوشید و ایشاں از برادر خود مخدوم جہانیاں و نیز از شیخ رکن الدین ابو الفتح پوشیدند و سند ایشاں مشہور ست و حاجی عبد الوہاب صحبت عبد اللہ قریشی نیز مدتہا یافتہ بعد ازاں شیخ قاضی خاں شیخ عبد اللہ پسر خود را فرستاد و آں حوالہ را یاد داد و گفتہ فرستاد کہ من می آمدم لیکن طلب شرط ست شیخ عبد العزیز بحکم این حوالہ متوجہ ظفر آباد شد و چوں آنجا رسید آنچہ داشت از زر و جامہ و اسپ ہمہ در راہ خدا صرف کرد و بہ تجرید تمام سہ سال ریاضات کشید و بمرتبۂ ارشاد و تکمیل رسید آنگاہ باجازت شیخ قاضی خاں بہ دہلی باز آمد و موسس قوانین ارشاد گشت و دریں فرصت در خدمت سید ابراہیم ایرجی مدتے استفادۂ علوم تصوف کرد و خرقۂ قادریہ پوشید و سید ابراہیم ایرجی در فنون علم کامل بود و برکات الکثر خانوادہا جمع کردہ بود اما نسبت قادریہ بروے غلبہ داشت

وخرقۂ قادریہ از شیخ بہاؤ الدین قادری پوشید بالجملہ سیرت شیخ عبد العزیز ریاضت و مجاہدت بود وآنچہ برخود در عالم صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضا نہ نمود و در اتباع طریقۂ سلف دقیقہ فروگذاشت نہ کردے و در حفظ آداب مشائخ نہایت سعی وکوشش داشت و در اعانت حاجتمنداں نہایت سعی میفرمودند و در تواضع وانکسار و شگفت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم و سائر اخلاق محمودہ یادگار مشائخ چشت بود واقعۂ وفاتش ششم جمادی الثانی سنۃ خمس وسبعین وتسع مائۃ بوقوع آمد وختم بریں آیت شد فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیئ والیہ ترجعون ایں فقیر در مجموعۂ شیخ یحیی جنیدی نظر کرد و بخط شیخ عبد العزیز سلسلہ قادریہ مرقوم بود تبرگاً نسخۂ آں بعینہ نقل می کند

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۝ الحمد للہ الذی ھدانا الی سبیل الرشاد وامرنا باتباع الحق والسداد والصلوۃ علی نبیہ محمد وآلہ اولی الولایۃ والارشاد وصحبہ الاکرمین الامجاد وبعد فیقول العبد تراب اقدام خدام اھل بیت النبی علیہ الصلوۃ والسلام ذرۂ ناچیز عبد العزیز بن بصرہ اللہ بعیوب نفسہ وجعل یومہ خیرا من امسہ ان الاخ الاعز الاکرم العالم العامل افتخار الافاضل والاکامل سلالۃ الاولیاء قدوۃ الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدی جعلہ اللہ تعالیٰ من اھل صفوتہ واصطفاہ ولخلوص محبتہ وکمال معرفتہ لما شرفنا بشرف حضورہ وصحبتہ وتقرر لدی رسوخ اعتقادہ ومحبتہ عقدت معہ عقد الاخوۃ الدینیۃ والبستہ خرقۃ المشائخ الصوفیۃ قدس اللہ تعالیٰ ارواحھم ونور اشباحھم وانا لبستھا بطریق الارشاد والوکالۃ والنیابۃ والاجازۃ والخلافۃ من شیخی ومرشدی ومخدومی وسیدی سید السادات منبع السعادات سید ابراھیم بن معین بن عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمہ اللہ تعالیٰ وشیخی ومرشدی المشار الیہ لبس من شیخہ ومرشدہ ابی البرکات بھاء الملۃ والدین ابراھیم الانصاری القادری افاض اللہ علینا شآبیب برکاتھم وشیخہ ومرشدہ المشار الیہ لبس من شیخہ السید السند قطب الوقت ابی العباس احمد بن حسن الجیلی المغربی الشافعی وھو من ابیہ السید السند الشریف السید حسن وھو من ابیہ السید الشریف موسی وھو من ابیہ السید السند الشریف علی وھو من ابیہ السید السند الشریف محمد وھو من ابیہ السید الشریف حسن وھو من ابیہ السید الشریف محمد صلواحمد وھو من ابیہ السید الشریف محی الدین ابی نصر وھو من ابیہ السید الشریف ابی صالح وھو

وهو من ابیہ السید الشریف عبد الرزاق وهو من ابیہ القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملة
والدین ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی وهو من شیخہ ابی سعید علی المخزومی وهو من
شیخہ الاسلام ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری وهو من شیخہ ابی الفرح یوسف
الطرطوسی وهو من الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی وهو من ابی بکر الشبلی وهو من
سید الطائفہ جنید البغدادی وهو من سری السقطی وهو من معروف الکرخی وهو من
ابی من ابی سلیمان داؤد بن نصر الطائی وهو من الامام علی بن موسی الرضا وهو اخذ
العلم والادب من والده الامام موسی الکاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو
من والده الامام محمد الباقر وهو من والده الامام زین العابدین وهو من والده الامام
حسین وهو من والده الامام علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم وهو من سید المرسلین
وخاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد بن عبد الله صلی الله علیہ والہ وصحبہ الطیبین
الطاهرین وهو قال ادبنی ربی فاحسن تادیبی انتهی کلامہ وحضرت شیخ عبد العزیز را پسران بودند
ازانجملہ **شیخ قطب العالم** بزیادتی فضل وعلم ودانش وجود وسخا ممتاز ومستثنی بود می گویند در مبدأ احوال
از طریقہ وجد وسماع وسائر اوضاع صوفیہ معرض بود وبران انکار میکرد وچنانکہ روزے در بعضے مجالس شیخ
عبد العزیز قدس سره بروے متوجہ شدند وبسبب توجہ بیخود گشت حاضران گفتند الحمد للہ کہ ایشان الحال
معتقد صوفیہ خواهند بود وازانگاه بازخواهند آمد شیخ فرمود انکار وے بغایت مستحکم است وزمان طلب وے
نرسیده است چون ازان بیخودی افاقت حاصل شد حاضران ازان کیفیت سوال کردند فرمود چیزے
خواب مانندی بود چہ اعتبار دارد چون شیخ عبد العزیز برحمت حق پیوست شیخ نجم الحق کہ اعظم خلفاء شیخ
بود بزیارت مرقد شیخ خود وتعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد ودرخواست کہ ازان
بقعہ بیرون رود دید کہ شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست وتصرفی کرد
وسوار شد پالکی ایشان دو سہ غلوه تیر زفتہ بود کہ قلق وبے قراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد وآن
کیفیت ساعت بساعت زیاده ترمی شد تا آنکہ افتان وخیزان پیاده بسوئے شیخ نجم الحق متوجہ شد
وازایشان اخذ طریقہ کرد وبعد ازانکہ خواجہ محمد باقی قدس سره بنشر طریقہ نقشبندیہ مشغول شدند شیخ
قطب العالم بسیار بخدمت میرسد وفیض صحبت کہ عمده درین طریقہ همان ست حاصل میکرد واگرچہ

در مبدأ حال خواجہ محمد باقی بخدمت شیخ تلمذ کردہ اند و در خانقاہ ایشاں مدتے مجاورت نمودہ اند حضرت
ایشاں میفرمودند دراں ایام کہ خواجہ محمد باقی در خانقاہ ایشاں بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد
کہ نصیب خواجہ در بخارا است ہماں ساعت بیروں آمدند فرمودند شمارا مشائخ بخارائی طلبند ہمیں
ساعت روانہ شوند دراں وقت خرقہ حاضر نبود بجز ازارے ہماں ازار عنایت کردند خواجہ آں را برسم
دستار بر سر بستند و ہماں ساعت بعزم بخارا متوجہ شدند دآں جا خواجہ امکنگی را یافتند آنچہ یافتند و شیخ
قطب العالم را پسراں بودند اکبر و افضل ایشاں **شیخ رفیع الدین** محمد است جامع بود میان
علم ظاہر و باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از
والد خود طریقہ چشتیہ و قادریہ اخذ کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت. بعد ازاں بترغیب والد خود
صحبت خواجہ محمد باقی را التزام نمود و آں کیفیت بر ایشاں غالب آمد حضرت ایشاں میفرمودند کہ التفات
خواجہ بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیادہ از حد بود و آنچہ شیخ عرض میکرد خواجہ البتہ اجابت میفرمودند
لہذا یاران خواجہ شیخ را معشوق خواجہ گفتندی و نیز میفرمودند کہ بانوی شیخ وفات یافت شیخ خواست کہ
با صبیہ شیخ محمد عارف بن شیخ غفور اعظم پوری تزوج کند از خواجہ قدم رنجہ دراں مجلس عقد درخواست
کرد خواجہ عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجہ قدم رنجہ نمی کنند من نیز باں طرف نمیروم خواجہ لاچار
شدند و بہ اعظم پور رفتند صوفیہ آں ناحیہ چوں مقدم خواجہ شنیدند ہمہ جمع آمدند و در نواحی صد گروہ کم کسی
باشد از صوفیہ کہ دراں صحبت حاضر نشد مجلس عجیب کہ ہرگز مثل آں مسموع نشدہ منعقد گشت
کاتب حروف گوید والدۂ حضرت ایشاں از بطن ہمیں زوجہ است و نیز میفرمودند کہ از شیخ بزرگوار
شیخ احمد سہرندی بنسبت خواجہ شطحی صادر شد گویندہ آں را بخدمت خواجہ نقل کرد برآشفتند و آثار قہر
از جبین ایشاں ظاہر شد انجا رشتہ افتادہ بود آں را برداشتند و بقوت براں گرہ زدند شیخ کہ شناسائے مزاج
خواجہ بود آں رشتہ را باحتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندے شیخ احمد سہرندی بقبض شدید
مبتلا شدند و در تفحص سبب آں افتادند چوں حقیقت کار روشن شد بدہلی آمدند و از یاران خواجہ دراں
باب شفاعت خواستند ہیچ کس براں معنی اقدام نکرد ما را محل مبالغہ در خلاف مرضی خواجہ نیست
لیکن معشوق خواجہ ہرچہ تواند کند شیخ احمد بہ شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آں معنی را باسلوبے شائستہ
در خلوتے بعرض خواجہ رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار بر رفع آں وحشت آوردند خواجہ فرمودند چہ

کنم آں رشتہ گم شد شیخ آں رشتہ را حاضر کرد و بحضور خواجہ آں گرہ بکشاد ہماں ساعت قبض ایشاں ببسط متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند کہ شیخ فرید بخاری کہ از اعاظم امراء آں وقت بود و جامع بود از میان نجابت و صلاح و اعتقاد مشائخ صوفیہ عمارتے ترتیب داد کاروان سرائے مشہور یا دیگرے واللہ اعلم و بعد فراغ آں ضیافتے کرد و مشائخ شہر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چوں زمزمۂ سرود آغاز شد شخصے را از اہل مجلس حال متغیر گشت و نعرہ ہائے مستانہ و رقصے و حزنے از وی ظاہر شد حاضراں ہمہ بہ تواضع او برخاستند شیخ از جائے خود حرکت نہ کرد و بعض حاضراں ایں را محل بحث گرفتند و بایکدیگر آہستہ گفتند کہ خلاف طریقت کرد شیخ فرید چوں اختلاف دو قیقہ ایشاں دید بعد سکون آں صاحب وجد از شیخ سوال کرد کہ سبب تواضع نہ کردن صاحب وجد چہ بود شیخ گفت ہم ازیں شخص سبب تغیر وے استفسار کنید عذر واضح خواہد شد شیخ فرید او را نزدیک خواند و سبب رقص و نعرہ پرسید گفت من نداانم زن من دو سہ ذراست کہ مردہ است و مرا ازیں جہت در خاطر غمے و حزنے مضمر بود چوں استماع ایں نغمات کردم آں حزن روشن تر گشت و قلقے و تغیرے در من ظاہر شد و آخر آنچہ دیدند بظہور رسید شیخ فرمود تواضع نداف کہ بحزن زن خود مبتلا شدہ چہ ضد گردے زند مشائخ طریقت کجا فرمودہ اند آں مردم اہل وقیعت نادم شدند و ازاں خوض توبہ کردند و نیز فرمودند کہ خان عالم از امراء آں زمان معتقد شیخ بود در باغے قریب خانہ وے شخصے فقیر وضعی وارد شد نہایت مہذب از مخالطت ابناء دنیا بغایت نفور و کلام وے ہمہ قال اللہ و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام بنسبت وے بہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے دراں بوستاں گذرے واقع شد و آں شخص را دیدند و بخان عالم گفتند ایں مار سیاہ است از وے محترز باشی خان عالم گمان کرد کہ ایں کلمہ از حسد ظاہر شد بداں التفات ننمود بعد زمانے بادشاہ عالم خاں را بہ سفارت ایران تعین کرد و آں سفر را مبلغے می بایست کہ بذمت وے نبود ازیں جہت متحیر و متردد گشت آں فقیر سراسیمگی او تفطن کردہ سبب آں پرسید و چوں قصہ بتمامہا شنید مشفقانہ پیش آمد کہ علاج آں آسان است اکسیرے میسازم کہ کذا کذا از زر خالص ساختہ میشود خان عالم مغرور شد مبلغ کثیر زیادہ از لکھ روپیہ بدست وے داد تا اسباب آں آمادہ سازد بحیل عجیبہ تمسک نمود ایں ہمہ را بغارت برد و بعد زمانے خود نیز مختفی شد ہر چند جستند نیافتند۔ ازاں خطرۂ فاسد خود نادم شد بعد از رجوع ازاں سفر

حافظ محمد حسن متبنّیٔ خان عالم برہمنے را درویش و بروت نزاشیده که کلام مے بہمہ زبان سونسکرت منوکرت بود لشناخت که ہمان زرّاق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت باخر اقرار کرد و قدرے ازاں مال پیدا شد و باقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند که خان عالم درخواب دید که بخدمت بزرگے رسیده است و بیعت کرده و وے ہمانا صناعة تصویر میدانست علی الصباح شکل آں عزیز بر صفحه تصویر کرد و بخدمت حضرت خواجه محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعه پرسید حضرت خواجه گفته فرستادند که ما ایں عزیز را شناخته ایم باوے ارتباط بیعت درست باید کرد آنگاه به شیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط وے بخدمت ایشاں ایں بود استماع افتاد که یک بار جماعه از قطاع الطریق خواستند که خانهٔ شیخ رفیع الدین راهب کنند بایں عزم بمسافه دو سه تیر پرتاب بایستادند و یکے را پیشتر فرستادند تا راه آمد و رفت شناسد و از چگونگی اہل خانه اطلاعی دارد و آں جاسوس چوں بخانهٔ ایشاں رسید نابینا گشت و ہر طرف دست و پا زدن گرفت چنانکه از حس وے بیدار شدند و چراغ گرفته ہمه اہل خانه حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کرمے که میداشت گفت متعرض حال وے نشوید و بگوئید که برود گفت چگونه روم که بصارت ندارم نه قوت رفتن۔ شیخ بر سر وے آمد عصائے خود را بچشم وے الواو رسانید تا به برکت آں ازاں مهلکه خلاص شد به جماعه خود پیوست و گفت ایں معامله دیگر ست غیر آنچه خیال کرده اید ہمه نادم و خاسر باز گشتند و من بعد مزاحمت از الجماعه بایشاں بر طرف شهر بود و غارت پخته نساخته بودند و منول ایشاں شائع بود و حرص نداشتند۔

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد که جد الوام کاتب الحروف اند قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم ط الحمد لله الذی اکرم اولیاءه بصنوف الآیات و اصطفی المقربین من عباده بانواع الکرامات وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین ۔ ط

اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبدالرحیم العمری الدهلوی ایں کلمه چند است مسماه بالعطیة الصمدیة فی انفاس المحمدیه در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد البهلتی قدس الله تعالیٰ سره العزیز که جد الوالام کاتب الحروف اند باید دانست اجداد گرامی ایشاں

اولاد در سدهور که بلده است در پورب اقامت داشتند کابرے بعد کابرے رونق افزائے محفل درس
می بودند تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبارے پیدا کرد و چند
قریه بجانب بارہہ بدو معاش یافت باین تقریب قریه پهلت محط رحال ایشان شد و بعد زمانے اولاد
و احفاد و ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ
فرید و شیخ محمد بالجمله شیخ فرید بر طریقه آبا و خویش بفضائل کسبے و وہبی موصوف بود سه فرزند گذاشت
شیخ فیروز و شیخ ابوالفتح و شیخ عبدالرحمان از الجمله شیخ ابوالفتح در عنوان شباب به تحصیل علوم مشغول
شد از آں باب نصیبۂ کامل دریافت بعد ازاں به تحصیل سلوک باطن ہمت عالی وے متوجه شد مدتہا
فائده اندر صحبت صوفیه زمان می بود چنانچه بنقل صحیح ثابت شده که بشیخ عبدالعزیز رسیده و استفاضه
کرده بعد ازاں بصحبت شیخ نظام نارنولی که از مشاہیر مشائخ چشتیه و از خلفاء خواجه خانوی گوالیری بود
پیوست و آں صحبت او را بغایت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید و فیضہا یافت و بآخر در صد و ارشاد
و تکمیل رسیده بوطن مالوف رجوع نمود استماع افتاد که شیخ نظام بر علوم مکتسبه چنداں اطلاع نداشتند علم
در خاندان وے فیض شیخ ابوالفتح است که تکمیل و ترہیب اولاد شیخ کمر بسته در اندک زماں دانشمند نامدار
ساخت و نیز استماع افتاد که شخصے صاحبدل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده تعجبہا کرد و گفت آفتابے
در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ ہیبت الله انصاری که از خلفاء شیخ
عبدالعزیز متوطنان پهلت بود وقت احتضار وصیت کرد که نماز جنازۂ من شیخ ابوالفتح گذارد و دراں وقت
شیخ در نارنول بود مردم انتظار می کشیدند و ضو میکردند که شیخ ابوالفتح به تعجیل تمام رسید و امام جماعت شد
گویا خاطرے در دل وے افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود لختے که وصول وے مقارن این حال
باشد و نیز روایت میکنند که ہر دو شیخ باہم عہد بسته بودند که ہر که پیشتر بمیرد و آں دیگر نماز جنازۂ او گذارد
چوں در مرض موت شیخ ہیبت الله و شیخ ابوالفتح عزیمت نارنول کردند شیخ ہیبت الله آں عہد را
بیاد دادند شیخ گفت آں عہد البته بانجام خواہد رسید پس وصول به پهلت مقارن ایں حال اتفاق
افتاد و نیز استماع افتاده که شیخ ابوالفتح را یکے از کرائم خواجه طیفور مالامال ازدواج افتاد در مجلسے عقد زمزمۂ
غنا بر آمده حال شیخ ابوالفتح متغیر شد بوجد و رقص برخاست که مشرب خواجه طیفور انکار سماع و منع
مستمعان بود ایں قصه را بسمع خواجه طیفور رسانیدند خواجه آمد ملاحظه نمود و فرمود ایں عزیز صاحب وجد حقیقی است

انکار بر آں نتواں کرد و نیز استماع افتاد کہ چوں شیخ ابوالفتح محتضر بود و برادر زادہ خود را کہ شیخ ابوالحسن نام داشت اشارہ کرد کہ چیزے از قرآن بخواں چوں از تلاوت فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بفاتحہ برداشت و مقارن آنکہ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ گو ید و دست برروئے فرود آرد طائر روحش از قفس بدن طیران نمود شیخ ابوالفتح را در اوراد و مشائخ رسالہ است بغایت لطیف بالجملہ چوں ایام شیخ ابوالفتح سپرے شد شیخ ابوالفضل مہین فرزند وے مسند آرائے افادۂ ظاہری و باطنی گشت عمرے طویل یافت و ایں ہمہ در مرضیات الٰہی ترک التفات بدنیا و اہل دنیا و بدرس علوم دینیہ بوجہ امعان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک چوں احیاء و عین العلم گذرانید بآداب طریقت نیک مذہب بود فقیر نسخۂ عین العلم کہ بخط شیخ مکتوب محشیٰ زیارت کردہ از حسن تحشیۂ آں بر تحقیق و امعان شیخ استدلال تواں کرد۔ استماع افتاد کہ روزے شخصے را از اقارب خود برآوردہ چیزے امر فرمود آں شخص قدرے ازاں نزدیک خود داشت و قدرے بشیخ رسانیدند مقارن ایں حال حلوائے فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چوں نوبت آں شخص رسید اقل از سائر الصبا بوے داد۔ فرمود ایں تعلیل در مقابل آں خیانت ست استماع افتاد چوں عمر شیخ ابوالفضل بآخر رسید فرزند مہین وے شیخ ابوالکرم کہ سابقاً نوکری کردی در صدد سجادہ نشینی آمدہ آنکار رد بار میخواست کہ بخود توجہ کند جماعت از اقارب بجمعیت وے برخاستند شیخ مبارک کہ خادم شیخ بود ایں معنی دید و متفکر شد و بروح شیخ متوجہ گشت تا برانکہ تحقیق ایں معنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجادہ نشین من آنست کہ فردا زیر فلاں درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک ایں واقعہ با جماعہ اظہار کرد اتفاقاً علی الصباح اتفاقات عجیبہ واقع شد کہ رفتہ رفتہ تقسیم طعام ہمانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفتہ رفتہ اسبابے واقع شد کہ جمعیت شیخ ابوالکرم متفرق شد و بہ آں گذران صعب کہ لازم درویشی است صبر نتوانست بالجملہ شیخ محمد عاقل در رعایت حال طلبۂ علم و فقرا و التزام وظائف و اوراد دقیقہ را نامرعی نگذاشت و در جود و سخا قلت التفات بدنیا قدمی رفیع داشت مہین فرزندے مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاہر بود و اہل دل بجالش التفاتہا میکردند چنانچہ شیخ جلال کہ از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و بدراں نواحی متبتل اختیار کردہ بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چوں شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و تلویحاً خواص را مطلع ساخت کہ ایں مولود صاحب منزلتے عظیمہ است و نزدیک تولد دیناری ہدیہ آورد و نزدیک انتقال وصیت کرد کہ مصحف وے بایشاں رسانند بالجملہ شیخ چوں بسن تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول

شدند لختی در بار نول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد ازاں بصحبت قدوهٔ ارباب کمال سیدی و والدی
شیخ عبدالرحیم قدس سرہٗ رسیدند و آں صحبت بغایت موافق افتاد از انجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیهٔ غیب
بجذ اطلبی دعوت فرمود۔ ایشاں بہ آئین مرداں لبیک اجابت کردہ ہم از الجملہ استفاضہ کردند سالہا در
کشاکش طلب قدم راسخ زدہ اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکہ بحکم۔ کَانَ لِلّٰہ بودہ در ما مضٰی۔ تا کہ کان اللّٰہ
لہٗ آمد جزاہ اللّٰہ بمقام تکمیل و ارشاد یافتہ بوطن مالوف عود کردند۔ بالجملہ سیرۂ مرضیۂ ایشاں آں بود کہ در بذل موجود
و نفی وجود و ترک حظ نفس و احترام بشیخ خود و سعی در استحضار ایشاں چہ در ایام طلب و چہ در ایام ارشاد و در
کثرت افادۂ ظاہری و باطنی و تاثیر توجہ از سابقان سبقت کردہ بودند و اقران را محل مسابقہ نہ گذاشتند
میفرمودند کہ در اثنائے تحصیل چوں خاطر حضرت شیخ ما در اکثر احیان منجذب بجہت تجرد بود سبق یاران بجز
اندک اتفاق نمی افتاد بملاحظہ ایں معنی حزنے در خاطر راہ یافت اتفاقاً روزے ہماں ایام بدرس
یکے از فضلاء شہر مرا گذر افتاد و تقید آں جماعت بر درس دیدہ عزم مصمم شد کہ چند کتب ضروریہ قراءةً و سماعاً
از انجا تلقی نمودہ شود چوں بمجلس حضرت ایشاں رسیدم بسوئے من نگاہے کردند و قلم برداشتہ بر کاغذ پارہ
دو سہ کلمہ نوشتند آنجا انداختند و برخاستہ بخانہ رفتند ملاحظہ کردم مرقوم بود کہ امروز کجا رفتہ بودی کہ ظلمتی در
تو می بینم توبہ کردم و ازاں عزم باز گشتم و باز مثل آں صورت ظاہر نہ شد۔ روزے حضرت ایشاں بعضے یاراں را
برسانیدن گوسفندے بخانۂ بعضے اصحاب امر کردند وے چوں راندن گوسفند و برداشتن وے ہر دو خالی از
حرج ندید در فکر آں افتاد کہ مزدوری را بمزد گیرد و دراں فرصت کسے مزد بدست نیامد ازیں جہت دراں
خدمت قصور واقع شد ایشاں بر ایں قضیہ اطلاع یافتند بسرعت تمام آں گوسفند را بر گردن نہادند و
رواں شدند چوں باز آمدند حضرت ایشاں بر حال ہر دو مطلع شدہ فرمودند کہ ایشاں را حسن خدمت
بدرجات مقربین رسانید و آں را قصور دراں منزلت شاں باز داشت فتحقق ذلک میفرمودند کہ نیم شب
بود یا کسری کم یا زیادہ کہ حضرت ایشاں از سجدہ برخاستند چوں بر دروازۂ خود رسیدند لمحہ بر ہیئت مراقبہ ایستادند
آنگاہ فرمودند اگر طلبے بشما رجوع کند او را آنچہ از ما بشما رسیدہ است تلقین کنید شما را اجازت دادیم متوقف
شدم کہ ہیچگاہ ایں امر در خاطر من خطور نمی کرد ایں خطرہ را دریافتند و فرمودند دریں وقت خدا تعالیٰ اسامی
آنانکہ با شما بیعت خواہد بے واسطہ یا بواسطہ ہمہ تعلیم فرمود اگر خواہید شمہ ازاں بیاں کنم وقتے کہ امر مقدر
شدہ باشد جائے توقف نیست میفرمودند کہ امیرے بحبس بول مبتلا شد ہر چند معالجہ کردند نفع ندا د

ودران اثنا شیخ بایزید اللہ گورا با جماعت از مساکین اللہ اللہ گویان چنانکہ طریقۂ ایشان بود بر دروازہ آں گذر واقع شدند متعلقانش دویدند و مبالغہ کردند کہ اینجا بیماری ہست در حالِ وے ہمت گمارید شیخ در خانہ اش داخل شد و اضطراب بیمار دیدہ شفقت کرد فرمود چیزے برائے خدا بیار گفت ہر قدر کہ فرمایند فرمود یک ہزار روپیہ فی الحال حاضر کردند شیخ بیروں دروازہ ایستادہ آشنا و بیگانہ ہر کہ پیش آمد قسمت کرد تا آنکہ باتمام رسانید فرمود الحال چگونہ است گفتند ہماں وضع مبتلا ست دست بدعا برداشت کہ خداوندا شرم دارم کہ بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت اورا واکن فی الحال بول او بکشاد و شفا یافت **میفرمودند** سفدہ سال است کہ علم انا در خود نمی یابم و ایں رباعی میخواندند رباعی

اے دوست ترا بہر مکان می جستم ٭ وز تو خبری از ین و آں می جستم ٭ دیدم بتو خویش را تو خود من بودی ٭ خجلت زدہ ام کز تو نشاں می جستم ٭ **نیز** میفرمودند کہ روزے در بعض واقعات حق سبحانہ بصورت آشنائے تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفتہ می آرد آنگاہ فرمود ایں طفل را بخانہ تو پیدا کنم بار خدایا مخلوق تو است ہر جا کہ خواہی پیدا کنی بعد ازیں واقعہ عنقریب مخدومی شاہ عبید اللہ سلمہ اللہ تعالیٰ مہین فرزند حضرت شیخ متولد شدند **میفرمودند** کہ محمد سخی نام بردی از اقارب من در نواحِ پورب شہید شدہ بود در ایام طلب روزی در حجرۂ مسجد جہو تنہا نشستہ بودم و در را بند کردہ کہ ناگاہ آں عزیز متمثل شد دیدم کہ از لباس و سلاح او شعاع بر زمین افتد گفتم از احوال خود خبر دہ گفت وقتے کہ زخم بر من ہمی رسید لذت می یافتم و ہنوز حلاوت آں زخمہا در دل من باقی ست الحال فوج بادشاہ برائے شکستن فلاں بتخانہ برآمدہ ما نیز برفاقت ایشاں مامور شدیم بایں تقریب ازیں راہ گذر افتاد چوں شوق ملاقات شما داشتم بحجرۂ شما درآمدم چوں شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشاں نشستہ یاراں را بذکر جہر امر فرمودند و بعد ازاں صحبت فرمودند کہ روح ایشاں ظاہر شد و گفت خواستہ بودم کہ متجسد شدہ پیش شما آیم و قدرت ایں معنی مراد ادہ اند اما مصلحت نبود۔ الحال پارہ از تصرفات و توجہات ایشاں بنویسیم۔ سید علی کہ از خواص مریدان ایشاں است ذکر میکرد کہ در عنفوان شباب در شرب خمر منہمک بودم و از ہیچ مناہی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم کہ اگر بدیدن عزیزے ازیں مناہی بیزار شوم و داعیۂ تقویٰ در دل متمکن شود بصحبت وے التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشاں بتقریبے در قریہ سرائے آمدند و بعلاقۂ آنکہ والد من معتقد آنجناب بود من نیز حاضر شدم حضرت ایشاں بسوئے

من التفات کردند و فرمودند کجا بودید و کجا لوگر ہستید مثل این دو سہ کلمہ عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتی از ان مناہی پیدا شد و ساعت بساعت زیادہ می شد برخاستم و ہمہ شیشہائے شراب بشکستم و ہمہ اسباب مناہی دور کردم و غسل کردم و جامہ نو پوشیدم و توبہ و بیعت کردم والتزام صحبت ایشاں نمودم بعد مدتے مرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم کہ چندگاہ سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چہ کنم قسمت بہ کابل می کشد بیت مشہور خواندند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی :: در پیش منی چو بی منی در یمنی :: در رخصت فرمودند بکابل رفتم آنجا روزے بازنے در خلوتے برخوردم و داعیۂ فسوق در خاطر من مستولی شد و نزدیک بود کہ عقد توبہ منحل گردد دراں وقت صورت مبارک ایشاں ظاہر شد بمجرد مشاہدۂ آں صورت شہوت ازیں بدر رفت دراں دیار سہ یا چہار سال ماندم ہرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد گمان بردم کہ مگر عنین شدم چوں بوطن مراجعت کردم و با حلیلۂ خود جمع شدم دانستم کہ عنینہ نبود عصمت بود عظمت اللہ نام طالب علمی در خانقاہ حضرت ایشاں می بود صورتے ملیح داشت چوں نغمہ میکرد حال ایشاں خوش می شد رشتی ابتہاج تمام داشتند از وے زمزمہ خواستند خویشتن داری کرد و سر باز کرد دو سہ نوبت طلب کردند بر ہماں ابا اصرار کرد منغص شدند و در وے تصرفے قہرے نمودند او را فی الحال حالتے عجیب در گرفت زرد رو شد و می لرزید و خوف ہلاک در دل وے مستولی گشت بہ محمد جعفر کہ از خواص خادمان ایشاں بود التجا آورد چوں وے شفاعت کرد ازاں غضب درگذشتند اما فرمودند رغبتے کہ بصوت او داشتم معاودت نمیکند من بعد ملاحت صوت او برفت و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیدہ مبتلا گشت و او را ہیچ جائے بحاصل نیامد والعیاذ باللہ۔ یکبارگی سید برہان بخاری را قولنج عارض شد اضطراب بیحد کردہ بحضرت ایشاں التجا آورد بخانۂ او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را بر گرفتند شفا رکلی یافت اما گاہ گاہے آں عارضہ بحضرت ایشاں عارض می شد میر عبداللہ کہ از خواص اصحاب ایشاں بود ذکر میکرد کہ حضرت ایشاں بموضعی تشریف بردند و من در خدمت ایشاں بودم چوں داعیۂ مراجعت مصمم شد مرا حمی اشتدیدہ عارض گشت و طاقت حرکت نماند برائے من سواری جستند میسر نشد فرمودند اگر مے توانی پیش پیش اسپ من میرو واقعۂ عجیب خواہی دید بہ ہزار محنت مرا استادہ کردند و در نظر مبارک ایشاں اندک قدرے خفت ملاحظہ کردم پیش اسپ ایشاں رفتن گرفتم ہر ساعت تخفیف زیادہ تر میشد۔ تا آنکہ

(بہادر پرنٹنگ پریس بیسمنٹ منڈی روڈ ملتان شہر میں چھپی)

شفاء کلی یافتم و منزل تمام نه رفتم در قریه سنوته یکے از مخلصان ایشان ضیافت کرد و طعامے که پانزده کس را کفایت کند بجهت بر سر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم بلوسه با جماعت کثیر بزیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار مکن عهدهٔ این بر ماست آنگاه فرمودند صحنکهٔ بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند شد همچنان واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند گاه گاه فقیران چنین هم میکنند. شیخ الله بخش مردے بود از قبیلهٔ ایشان که اعتبارے و وجاہتے داشت روزے در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود و متغص شده فرمودند خداوندا روئے این شخص مرا دیگر منما و همان وقت سوار شدند و بجائے رفتند وے مریض شد بحالت نزع رسید روز سوئم که مراجعت نمودند مرده بود بر جنازهٔ او نماز گزاردند شیخ عبد الوهاب که ابن العم حضرت ایشان بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از رؤسائے آن نواحی در غیبت ایشان قصد هدم آن کرد این قضیه را بسمع مبارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارت شیخ عبد الوهاب را هدم کند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیران نیست تصرفے میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بعزم هدم فوجی بهم آورد و برآمد شخصے از عاملان سید لشکر خان رفاقت او نکرده بود در راه با وے عنف آغاز کرد کار بدانجا رسید که برادر آن عامل کشته شد و وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه بمرد. سید محمد وارث ذکر کرد که مرا سفری پیش آمد بجناب ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دران سفر شبے قطاع الطریق هجوم کردند و خوف هلاک مستولی شد بجناب ایشان متوجه شدم دران حالت مرا غشه گرفت ایشان را در منام دیدم که میفرمایند فلانے ترا که منع کرده است برخیز و برو دو عدد لدو که قسمی است از حلاوه مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ فوطه نگاه داشتم چون بیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتم برخاستم و سوار شدم و راه خود گرفتم همه قطاع طریق از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آن لدو مدتها با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال کردند آن را بخوردم عجوزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزه در گرفت و بغایت نزار گشت شبے به نوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت و کسے حاضر نبود ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتے که شاه عالم و اعظم باهمی بجنگیدند یکے از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عریضه نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم به تصریح نوشتند که فتح عالم شاه راست

ہمچناں بظہور آمد چوں کفار مانکیاں کہ اتباع کردہ بودند اکثر بلدان ایں نواحی را تاراج کردند اہل شہر بہمہ مضطرب گشتہ استدعاء دعائے و ہمتہ نمودند فرمودند پیش ازیں بہر چیزے کہ می خواستیم ہمت متعلق میشد حالا ہمتے و قصدے نماندہ است کہ بچیزے متعلق شود اما امتثالاً لامر اللہ باسماء او تعالیٰ تمسک باید نمود۔ آنگاہ بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند دعا مستجاب گشت و حق سبحانہ آں قوم را از جانب ما باز گردانید۔ روزے چند بر نیامد کہ ہمیں صورت واقع شد حضرت ایشاں چوں در حق کسے بنظر قبول التفات مے فرمودند زود بہ غیبت میرسید و حالات عجیبہ روئے داد۔ یکبارے سکنہ موضع سنبلہیڑہ استدعا توجہ و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک سید نور علی و سید ملتانی و غیرہما ہمہ ہفدہ کس بیخود افتادند یکبارگی شیخ مانکہ از ساکنان قصبہ لاڈر بخدمت ایشاں آمد و گفت حضرت من برائے امتحان توجہ و تاثیر آمدہ ام حضرت بوے متوجہ شدند از وقت اشراق تا وقت جمعہ بیخود افتادہ بود چوں جنبش داد ندو متنبہ ساختند نیز مستانہ میرفت بعد دیرے چوں بحال خود آمد از وے پرسیدند گفت اگر ساعتے دیگر متوجہ ماند روح من از بدن مفارقت میکرد۔ سید عبد الرحیم و سید ہاشم بخدمت ایشاں رسیدند و از جہت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند بہ تاثیر صحبت ایشاں در ہر یکے حالتے عجیب سرایت کند سید عبد الرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل شد بہر قبرے کہ رسیدی حقیقت او بگفتے یکبارے قریب کھاتولی گفت می بینم کہ شعلہ از زمین بر آمدہ است و با آسمان پیوستہ چوں بہ قبرے رسید گفت شعلہ ازیں قبر بر می آید چوں تفحص کردند صاحب آں قبر بہ ظلم و فسق متصف بود۔ بسا بود کہ بشخصے مقابل شدی مکنون خاطر او بگفتے رفتہ رفتہ از عقل گرفتہ شد و مجذوب طور میگردید مادرش بخدمت حضرت ایشاں الحاح تمام کرد فرمودند باید کہ مدتے در حضور ما باشد او را مدتے در نظر مبارک ایشاں داشتند در چند روز بافاقت آمد و سید ہاشم ہر کرا جنی خبط کردے و در نظر وے آوردندے جنی میگریخت عالمہا بسبب نظر او از آسیب جن خلاصی می یافتند رفتہ رفتہ او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیاباں میگشت گویند شبے بتکیہ فقیری ہندو کہ مقتدائے ہنود بود رسید او سحری کرد بسر غدیرے آواز مرور چرخہا و خشک برسنگریزہا شنیدہ می شد وے ہیچ التفات نکرد بعد ازاں دیوے بشکل گاومیش پر ہیبت متمثل شد و بروے حملہ کرد وے بہ مستی تمام حق حق میگفت و بسوئے وی میگرید در ساعتے ہبائے منثورا گشت چوں ہندو ایں واقعہ مشاہدہ کرد مسلمان شد۔ یکبارگی شخصے عبد السبحان نام با ایشاں پیوست

تصرفے فرمودند یک نوع توحید بروے منکشف شد دیوانہ وار بکوچہ و بازار می گشت و ہمہ چیز را خدا می گفت و از ہمہ آداب شرعیہ و عرفیہ برآمد مردماں ازیں معنی تنگ آمدند و اورا دیگر در نظر مبارک ایشاں آوردند آں ہمہ کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عنایت اللہ ساکن سنبلہیڑہ را بتوجہ ایشاں در اندک زمانے کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبارے بیمار بود حضرت ایشاں بعیادت او رفتند او را از وقت سوار شدن تا بخانہ او رسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویا بچشم می بیند چوں سوار شدند گفت حالا سوار شدند آنگاہ گفت حالا فلاں جا رسیدند بعد ازاں گفت حالا بشہر ما آمدند یاران زود باستقبال روید بعد ازاں گفت حالا بر دروازۂ ما آمدند مرا بنشانید سید ملتانی بصحبت ایشاں پیوست غیبت عجیب او را حاصل شد۔ شور و شغب خلائق احساس نمیکرد و توحید بروے غالب آمد کسے از وے مثال توحید پرسید گفت از ریگ سبوئے پر کردند و آب دراں ریگ ریختند ہر جزو ریگ سرایت کرد محمد محسن بایشاں پیوست در اندک زمانے باگاہی مشرف شد و معرفت ہمہ اوست بروے غالب آمد ایشاں محمد جعفر را بروے مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز ازاں سکر قدری افاقت دست داد بعد ازاں در اندک مدت توجہ محمد محسن بجائے رسید کہ مردے بمحبت زنے مبتلا شد و دیوانہ وار گریاں گریاں می گشت بعضے یاراں بوے گفتند حیف باشد کہ ایں مرد از دست برود محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروے متوجہ شد خطرۂ آں محبت بکلیہ زائل گشت و محبت الہی بجایش نشست۔ عبد الہادی نام مردی منکر سماع و وجد در خانقاہ ایشاں نزول کرد ایشاں اتفاقاً روزے در مجلس سماع مدعو شدند اثنا راہ بوجہ طیب باوے فرمودند گاہی وجد کردہٖ گفت نہ فرمودند میخواہی کہ وجد کنی استعداد کرد وقت سماع بسوئے وے نظر برداشتند و در وے تصرفے کردند حرکات مستانہ از وے ظاہر شدن گرفت و ساعت بساعت زیادہ می شد و در وز ہمچناں بیخود ماند نہو نام مردے از ساکنان جہاں آباد بایشاں پیوست بروے متوجہ شدند بیخود گشت دراں ہر کہ بوے نظر میکرد متاثر میشد۔ بالجملہ تصرفات و توجہات ایشاں حدے و احصائے ندارد و القلیل یخبر عن الکثیر و الغرفۃ ینبئ عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن من جمادی الاولیٰ خمس و عشرین من القرن الثانی عشر رضی اللہ عنہ و ارضاہ

والحقنا بہٖ

نبذی از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس اللہ اسرارہم

بسم اللہ الرحمن الرحیم ط الحمد للہ الذی جعل الحرمین خیر بلادہ واسکن فیہما فی کل قرن صفوۃ عبادہ وصلی اللہ علی سیدنا محمد والہ وصحبہ اجمعین۔

اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ این کلمہ چند است مسمی بالنسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیہ وعلمائے محدثین از اہل حرمین شریفین کہ سلسلۂ خرقۂ صوفیہ واسناد حدیث این فقیر را بواسطۂ ایشان رسیدہ است۔ جزاہم اللہ تعالی عنی خیر الجزاء

ذکر شیخ احمد شناوی رحمۃ اللہ علیہ

وی پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی است آبا گرامیش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوہاب شعراوی پارہ از احوال ایشان نوشتہ جامع بود در علم شریعت وحقیقت علم حدیث از شمس رملی وازوالد خود واز سید غضنفر واز شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کردہ واز والد خود خرقہ پوشید بعد آں صحبت سید صبغۃ اللہ لازم گرفت واز دست وے خرقہ پوشید واز صحبت وی بدرجات عالیہ رسید وخلیفۂ وے شد در تربیت سالکین از وے می آید گفت وکان الشیخ ادی حیاء وسعۃ الا اتباعی روے گفتہ عہدنا بحفظ وان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اہل حرمین اخذ عہد گویند۔ یعنی ہرگاہ مشائخ صوفیہ بیعت او قبول کردند برکت مشائخ آں طریقہ چہ احیاء وچہ اموات شامل حال وی میشود وی گفت لا یدخل النار من رانی ورای من رانی الی یوم القیمۃ گویند روزی در حجرۂ خود خفتہ بود کہ وزغی را دید کہ بر دیوار حجرہ میرود بحکم شرع خواست کہ او را بکشد وشہود وحدت این داعیہ را مضمحل ساخت باز خواست کہ او را بکشد باز شہود وحدت آں داعیہ را مضمحل ساخت بالجملہ میان این دو خطرہ متردد شد بآخر امتثال شرع را مصمم ساختہ سنگی بجانب او انداخت آں سنگ خطا شد ووزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد وگفت الحمد للہ الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم ہیچ توقف نمیکردم وسر آں وزغ را بسنگ میکوفتم، کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست کہ وحدت در حقیقت بوجہی واقع است کہ با کثرت واحکام آں ہیچ تنافی ندارد گو آب وتارہمہ در وجود یکہ باشند اما چوں

هر یکے فوارۂ فیضی خاص شد ومظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود وآتش از آب منطفی میگردد
حکم شرع در ضبط احکام این کثرت ست وشهود کامل آنست که آن وحدت کثرت را مزاحمت
نکند نه کثرت وحدت را ؎ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد، موسوی با عیسوی در جنگ شد
توفی سنة ثمان وعشرین بعد الالف ودفن بالبقیع ❊

ذکر شیخ احمد قشاشی رحمة الله علیه

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن شیخ احمد الدجانی است دجانه بتخفیف جیم قریه
است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوهاب در طبقات
ترجمه وے نوشته و شیخ یونس را عبد النبی از اں گویند که مرداں را منع کردی تا در مسجد نشینند
در نبی صلی الله علیه وسلم صلوة فرستاد قشاشی از اں گویند که برائے ستر واخفاء در مدینه قشاشه فروشی
کردی وقشاشه سقط متاع را گویند چوں دوانها و پاپوش کهنه و مانند آں و محمد مدنی نیز عالم بود و صالح
و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چوں در حقائق سخن گفتے آیات و احادیث آں را
مبرهن ساختے صحبت بسیار مشائخ دریافت و خرقه از والد خود پوشید و فتح کار وے بر دست شیخ احمد
شناوی شد و خود را بوے منسوب کردے گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفته بود تا مشائخ صوفیه
را دریابد چوں بازگشت و بجده رسید درخواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی است و منی از ذکر وے
سیلان میکند و پائے و جاهلے او منلطخ شده اند چوں بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده
لیکن کسے فرزند معنوی وے پیدا نشده بسوئے وی مبادرت کرد شناوی چوں او را دید گفت مرحبا
بمن جاء یقتبس منا علوا منا و نیز گویند که شبے وی بخواب دید که شیخ محی الدین بن عربی او را خرقه
پوشانید و خواهر خود در عقد وے آورد دانست که وے را معرفت وحدت وجود درست شده است
و خواهر شیخ ابن عربی اوست بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی نحقق وجدانه ان بخیمة الخاصة
مرتبة الهیئة ینزل بها کل واجد لها حسب وقته وزمانه غیر منقطعة ابدالا
باد الی ان لا یبقی علی وجه الارض من یقول الله الله لعدم خلو المراتب الالهیة عن القائمین
بها حتی یصیر القائم بها بصفها الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله و بعده با نفاسه نتر المصالح

وتقضی الحاجات لو انہم الف الف فی عدید ھم عادوالی واحد فرد بلاجحد وقد
تحققنا بذلک حقا ونزلنا منازلہ صدقا فمن تبعنی فانہ منی ومن عصانی فانک غفور رحیم
ومن رأنہ من مشائخی من اہل الختمیۃ المذکورۃ سندا متصلا منا الیہم من غیر
انقطاع باذن اللہ تعالیٰ خمسۃ انفس سادسہم کلبہم لارجما بالغیب انتہی ونیز گویند
کہ درحاجتے ازحاجات خود کاغذ پارہ نوشت کہ یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیک انت اقرب
الی متی ام ھذا فی من قربک منی وان بعدت الاماشفعت فی وفی قضاء حاجتی کلہا
الدنیویۃ والاخرویۃ لی ومن احب امین بعدازاں بشش ماہ بید محمد بن علوی بوے نوشت
رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثانیا سمعتہ یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل لہ
انہ جلیسی فی الفردوس گویند چوں ذکر مقامات درمیان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا
لانا من اہل یثرب وقال اللہ تعالیٰ یا اہل یثرب لامقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام
بے نشانے وآنکہ وے برقدم حضرت خاتمیتہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عجائب روزگار
قشاشی یکے آنست کہ قرآن بتمام از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم خواندہ بود وہمچنیں قدمہ
عشماویہ درفقہ مالکیہ از شیخ ابراہیم منقول است کہ روزے قشاشی درمجلس خود ایں حدیث ذکر کرد
کہ ما علی احدکم ان یکون فی بیتہ محمد ومحمد ان ثلثۃ ہمدراں ساعت بخاطر من افتاد کہ مرا
سہ پسر خدائے تعالیٰ خواہد داد واسم ہر یکے محمد باشد بعدازاں درتامل افتادم کہ یکے را از دیگرے
بچہ چیز تواں شناخت شیخ قشاشی بریں خاطر مشرف شد وگفت تکنی احدہم اباسعید والثانی اباالحسن
والثالث اباطاہر بعدمدتی ہمیں صورت متحقق شد ہم از شیخ ابراہیم منقول است کہ قشاشی روزی
برخاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد کہ کاش ایں معاملہ پیش ازیں وقت بودے شیخ بمن التفات
کرد وفرمود لوشاء اللہ ماتلوتہ علیکم ولاادراکم بہ ومثل ایں اشراقات وتصرفات از
قشاشی بسیار روایت کردہ اند بالجملہ سیرت قشاشی آں بود کہ نہ برنمط فقہاء زمانہ بودی ونہ
بروضع زہاد متقشفہ بلکہ برطریقہ متوسط وبے تکلفی کہ نہج سنۃ ہمانست وہرگز بخانۂ امرا نرفتے.
واگر ایشاں بزیارت وے آمدندی بہ خوش خوئی وبشاشت تلقی کردی وبقدر منزلت ہر یکے
معاملہ فرمودے وکریم قوم را بمزید اکرام مخصوص کردے وامر معروف بہ نہایت لین اداکردے

وزائران خود را از نصیحت خالی نگذاشتی. شیخ عیسیٰ مغربی گفت ما خرجت من عند القشاشی قط الا والدنیا فی عینی احقر من کل حقیر و نفسی اذل من کل ذلیل و لو تکرر دخولی علیہ مرات توفی رحمہ اللہ تاسع عشر من ذی الحجہ سنۃ احدی و سبعین بعد الالف۔

ذکر سید عبد الرحمٰن الادریسی الشہیر بالمحجوب رحمہ اللہ تعالیٰ

وقیں شیخ کہ ولادت وے در مکناسہ از بلاد مغرب بودہ است در مغرب و مصر و روم و شام سیاحت کرد بعد ازاں بحرمین سالہا مجاورت نمودہ بعد ازاں بہ یمن رفت برائے زیارت اولیاء آنجا زیرا کہ میگویند الیمن ینبت فیہ اولیاء کما ینبت فی الارض البقل و او را با ایشاں وقائع عجیبہ و صحبتہا رنگین پیش آمد بعد ازاں بمکہ باز آمد و رحل اقامت انداخت اہل مکہ از وے مستفید شدند و خرقہ پوشیدند و از وے کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مدینہ را شنیدم کہ از پدر خود نقل کرد و وے خادم سید محمد معتقد وے بود کہ شریف الشرفاء مکہ را ضرورتے پیش آمد۔ بہ سید عبد الرحمٰن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتے سر بجیب تفکر انداخت بعد ازاں فرمود کہ در فلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ از انجا قدرے کہ شریف را لابد ست بگیرد و باقی ہمانجا باحتیاط بگذارد فی الحال رفتند و خانہ بہ ہماں صفت یافتند و از انجا بست ہزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مہر نہادند و نبسید آوردند شریف را داد تا در ان ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آورد نہ خانہ را یافت و نہ آں مال را حیران شدند و از سید سر آں پرسیدند فرمود شخصے از عجمیان یعنی ایرانیاں در بلاد خویش بمرد او را ہیچ کس وارث نبود تصرفی کردم کہ خانۂ او بمکہ شد و از انجا گرفتید آنچہ گرفتید و بعد رفع حاجت بجائے خود رفت گویند وے بزیارت قبر سیدی احمد بن علوان رفت سیدی احمد خادم خود را در منام بقدوم سید خبر داد و گفت فردا استقبال و تعظیم وے بجا آر خادم باستقبال بیرون شہر رفت ہر چند تفحص کرد نیافت و نومید شدہ باز آمد دید کہ سید در قبۂ قبر سید نشستہ و دروازہ بند بود و کلید آں بدست خادم۔ شیخ ابو طاہر ذکر میکردند کہ یکبار شیخ ابراہیم را قبضے پیدا شد شش ماہ پیوستہ میگریست و ہیچ کس سبب آں نمی دانست چوں موسم حج رسید و

بعضی تلامذهٔ وے از شام در قافلهٔ حج آمدند برائے وے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بہ حج رود شیخ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمٰن برادر شیخ ابراہیم خواست کہ کتابہارا از جائے نشستن شیخ ابراہیم بردارد زیر آں کتابہا کاغذ پارہ یافت از خط شیخ قشاشی یا ابراهیم قد اعرفنا نصفك فان لم ترجع اعرفناك كلك آنگاہ دانستند کہ سبب بکا چیست چوں شیخ ابراہیم بمکہ رسید و رسید عبدالرحمٰن مجذوب داخل شد بید برسم گلاب آب را بر شیخ ابراہیم پاشیدن شروع کرد بعیبہ محرم بود ممنوع از استعمال طیب مقارن آب انداختن قبض شیخ ابراہیم مرتفع میشد تا آنکہ بحالت اصلی خود باز آمد و ایں گویا صلح بود کہ بید درمیان قشاشی و شیخ آورد و ہمچنانکہ سید بہ کمالات باطنہ متصف بود بکمالات ظاہرہ نیز بوجہ کمال داشت در کرم وجود بے نظیر بود بر مائدہ وے صبح و شام جماعۂ کثیر حاضر میشدند و وے با ہمہ بہ بشاشت و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف دیار اسلام نذور برائے وے می آوردند ہمہ آں را بر فقرا صرف میکرد و قریب دو صد تن را آزاد کردہ بود ہر کہ با وے نشستی مفارقت دوست نداشتے بجہۃ عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانۃ ہر کہ با وے ملاقات کردے اگرچہ در موسم حج باشد او را باز می شناخت و ہر کہ بزیارت وے آمدے بقدر استعدادش بر وجوہ خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار و اوراد و ہر کرا مستعد دانستے بر مطالعہ کلام صوفیہ و اعتقاد ایشاں خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سرہٗ تحریص فرمودے وجہ تلقیب وے بہ مجذوب ہرچند از اہل مکہ تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست کہ نزدیک سماع روئے خود را می پوشید چوں گرم میشد پردہ از چہرہ می افگند انوار عجیب ظاہر میشدند و اثر وے در مجلسیاں در می گرفت باین معنی شیخ احمد نخلی اشارۃ کردہ واللہ اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلیؒ

حافظ حدیث بود در زمانہ خود اسناد مصر و حرمین و باخلاق مرضیہ مثل تواضع و جودۃ فہم و تودد و غیر آں متصف بود گویند در مبدأ حال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبہ آں شب مشاہدہ نمود دراں وقت دعا کرد کہ بارخدایا مارا مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گرداں ایں دعاء وے مستجاب شد

از وے می آید کہ گفت لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعۃ اما ان یؤلف فی شیئ لم یسبق الیہ یخترعہ او شیئ ناقص یتممہ او شیئ مغلق یشرحہ او طویل یختصرہ دون ان یخل من معانیہ بشیئ او شیئ مختلط یرتبہ او شیئ اخطأ فیہ مصنف بینہ او شیئ متفرق یجمعہ والا کان اضاعۃ الوقت صحیح بخاری و مؤطا و سائر کتب از سالم سنہوری وغیر وے روایت کرد و مسلسلات صحیحہ وارد در مؤطا و بخاری و بعض کتب دیگر مسلسل سماع جمیع حاصل کردہ بود شیخ عیسی مغربی اسانید وے در رسالہ ضبط کردہ گویا اصل ثبتہا متاخرین ہمان است مصداق قول حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم نضر اللہ امرأ سمع منی الحدیث از جلالت و عظمت و بزرگی و احترام امرے عجیب دادہ شدہ بود شریف الشرفا و باشوات و وزراء بوی تبرک می جستند و از قول وے انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنۃ سبع وسبعین والالف بابل دیہی ست بمصر

ذکر شیخ عیسی الجعفری المغربی رح

مولد و منشأ وے مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفہ ہمانجا یاد گرفت بعد ازان بجزائر رفت و بہ علماء سی زیادہ از دہ سال صحبت داشت و نزدیک وے متبحر شد و از علماء قسطنطنیہ و مصر و حرمین نیز روایت کرد و بہ مکہ وطن گرفت معجمی وارد مسمی بمقالید الاسانید بالجملہ یکے از علماء متقنین بود و وی استاد جمہور اہل حرمین است و یکے از ادعیہ حدیث وقراءۃ سید عمر باحسن در حق وے گفتی من اراد ان ینظر الی شخص لا یشک فی ولایتہ فلینظر الی ہذا و سید محمد بن علوی گفتی ہو رزوق زمانہ از عمل برحسنہ و مواظبتہ حضور جماعت و کثرت طواف و صیام و قیام چیزے عجیب و براروزی شدہ بود و متوسط بود در جمیع امور نہ مبالغہ و زرنگ داشت نہ تساہل و ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کردہ بود اما احزاب شاذلیہ را لازم گرفت تا آخر عمر و آں طریقہ بر وے غلبہ داشت مسندی برائے امام ابی حنیفہ تالیف کردہ در آنجا عنعنہ متصلہ ذکر کردہ در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانے کہ گویند کہ سلسلۂ حدیث امروز متصل نماندہ واضح تر می شود و سنۃ ثمانین والالف برفت از دنیا.

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی رح

حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا هر دو جمع کرده بود خرقهٔ مدینه داشت از جهت شیخ ابومدین مغربی بحقیقت طریق تصحیح کتب حدیث و نسخهٔ نبویه اتقان در معرفت آں بحرین وے آورده است استناد جمهور اهل حرمین بود و یکے از ثقات متبحرین گویند باسلام رفته بود آنجا شخصے نسخهٔ نبویه می فروخت قدر شناسی و حرص علم و برابراں داشت که مبلغ کثیر قریب سه هزار مشخص صرف کرد آنرا بدست آورد و بداں نسخه شغفے تمام داشت گویند یکبار در مسجد حرام سیل آمد و خوف غرق بر اهل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نسخهٔ نبویه بر سر نهاد و به طواف مشغول شد تا اگر ویرا بناگاه درره احسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و چیزی دراں خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانچه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صناعات عجیبه و علوم غریبه نیز میداشت و مصداق قول حضرت حق تعالیٰ وزاده بسطة فی العلم والجسم افتاده بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت باٰخر حل و عقد مکه معظمه بوے افتاد و حاسداں راه یافتند و شد آنچه شد والله اعلم این فقیر از محمد وفد الله ابن شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کرده بحق اخذه عن والده قراءة وسماعا واجازة و نیز موطا یحیی بن یحیی بتمامه بر ایشاں خواندم بحق سماعه لجمیعه من الشیخ حسن العجمی وغیره من المشائخ والحمد لله

ذکر شیخ ابراهیم کردی قدس سره

عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیة و اصلین ید طولیٰ داشت و در هر یکے تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد ازاں بقصد حج بیروں آمد و سال کمابیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سیدی عبد القادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از انجا پیدا کرد و چهار سال به شام ماند و به مصر بگذشته بحرمین آمد و به قشاشی ملاقات ویرا با قشاشی و قشاشی را با وے خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وے حدیث روایت کرد و خرقه پوشید و در صحبت وے

به کمالات علمیه ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و به توقد ذهن و تبحر علم و
زهد و تواضع و صبر و حلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام به قبر شیخ محی الدین ابن عربی
متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر در آں وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دور می کند
دانست که با قامت می فرمایند شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری بمدینهٔ مشرفه شیخ
ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که به ملاقات جماعة از اهل مصر رود گذر ایشان بر قینات
افتاد که بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکے از اجلاء تلامذهٔ شیخ بود عصا بر داشت و بر نهی
منکر مشغول شد شیخ ازاں کار منع کرد که دریں هنگامه خوف فتنه متصور ست سید محمد برزنجی فی الجمله یبس مزاج
داشت ازیں منع بغایت تنگدل شد چوں به مجلس مقصود رسیدند یکی از قینیات در غنا خود ایں بیت
آغاز کرد، **شعر** ان تشرقوا اسادتی و من عز بولویلی ⁘ و ان عاشروا غیرنا فبلا علی ویلی ⁘ و آں بیت
بر قاعده محمود عروض نیست بروفق عرف متاخر ایشان است چوں به سمع شیخ ابراهیم رسید
حال وے متغیر شد و روئے خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و دراں مجلس هر که صوت شیخ شنید یا صورت او
دید همه می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب هر یکساں و سید محمد برزنجی نیز بگریستن آمد و آں انکار همه
از دل وے شسته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد بادشاه روم آں را اهل آں دیار خوجه میگویند
بزیارت مدینه منوره آمد و به صحبت شیخ ابراهیم با جماعة کثیر از علماء و باحباء عظیم رسید و چوں ملاقات
شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی آشکارا دیدم و در قلع و قمع آں سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آں
چه بود گفت ذکر جهر در مساجد میکردند شیخ ایں آیت بخواند و من اظلم ممن منع مسجد الله ان
یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها فی الفور خوجه متغیر گشت و بر وے بغایت دشوار آمد و بعض نقول فقه
که از فتاوی قاضیخاں و غیر آں نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر به تقلید
سخن میگوئید من مقلد کسے ام و شما مقلد کسے حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگوئند
اینک گوئی و میدان پس عنقریب دریں باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آں خوجه اجوبهٔ
قاطعه ذکر فرمود یاران شیخ از تغیر مزاج خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند
و بشیخ گفتند چنداں مبالغه در رد مناسب نیست شیخ گفت از حق نتواں گذشت هر چه شود
گو شود بالجمله آخر خوجه و اصحاب وے سخنے نتوانستند گفت و مبهوت ماندند کلمة الحق یعلو و لا یعلی

بظہور پیوست ونیز شیخ ابو طاہر ذکر میکردند کہ شیخ یحیی شاوی بحرین آمدہ بود وباشیخ ابراہیم ملاقات
کردہ بعد ازاں بروم رفت وزیر روم کہ معتقد شیخ ابراہیم بود وے راگفت کیف وجدت شیخنا
ملا ابراہیم گفت وجدتہ مجسما وزیر بخشم آمد وورا ازاں مجلس باہانت اخراج کرد بعد ازیں واقعہ
یحیی شاوی را باشیخ ابراہیم حقد قوی افتاد وخواست کہ بقصد ایذاوی بحرین آید ایں قضیہ بسمع
شیخ رسانیدند فرمودند بجسمہ جالس الفیل وے چوں بطور رسید بیمار شد وہمانجا ازیں عالم انتقال کرد
فی الجملہ سیرت شیخ ابراہیم آں بود کہ از زی متفقہ روزگار ومتصوفہ آں از تکبیر عمامہ وتطویل الکمام ولباس
عروج وکاوک بیزار بود ثیاب متوسطہ وعمامہ متقاربہ وپشت صوف مخطط وکوفیہ لاطیہ چنانکہ عامہ
اہل حجاز عادت دارند می پوشید وہرگز اظہار خود از حیثیت تصدر در مجلس وتقدم در کلام وامثال آں
نمیکرد وافادہ وی اصحاب خود را بہیئت مناظرہ ومفاوضہ می بود میگفت اماھو کذا وکذا الیس
تفھم من کذا وکذا وکذا وچوں در مسئلہ بادے کسے ادنی مراجعت کردے متوقف میشد تا آنکہ بطریق
تحقیق وانصاف رفع آں اشکال کند عبد اللہ عباشی گفت کہ کان مجلسہ روضۃ من ریاض الجنۃ
چوں تقریر مسائل حکمت کردے البتہ حقائق صوفیہ در ضمن آں ذکر کردے وترجیح کلام صوفیہ بتحقیق
آنہا بیان فرمودے وگفتی ھؤلاء الفلاسفۃ قاربوا عثروا علی الحق ویھتدوا الیہ تاریخ وفات
یکے از خطباء زمانہ اش ازیں لفظ برآورد واللہ انا علی فراقک یا ابراھیم لمحزونون۔

ذکر شیخ حسن عجمی رحمہ اللہ

یکے شیخ حدیث وجامع فنون علم دقائق در فصاحۃ وحفظ وجودۃ فہم بود اکثر صحبت واستفادہ وی
باشیخ عیسیٰ مغربی ست وباشیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی وشیخ محمد بن العلاء بابلی وشیخ زین العابدین
ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیہ وامام ایشاں صحبت داشتہ وروایت کردہ شیخ ابو طاہر ذکر
میکردند کہ شیخ حسن عجمی باشیخ نعمت اللہ قادری وغیر آں از صوفیہ ملاقات کردہ ودعوت اسماء
نیز میدانست ونیز میگفتند کہ شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع می کرد درمیان ظہر وعصر ومیان مغرب
وعشاء ودر حالت اقتدا سورۂ فاتحہ میخواند وما را وصیت میکرد کہ نساء خود را تنگ بگیرید بعضے از رخص
حنفیہ ایشاں را فرمائید تا نماز تواند کرد یعنی در مسئلہ نجاست قدر درہم ومثل آں کاتب حروف گوید

غرض آنست کہ باوجود این ہمہ عالم التزام مذہب معین در جمیع امور لازم نمی دانست و تلفیق جائز میداشت بی ملاحظہ آنکہ حقیقتے ممتنعہ نزدیک فریقین متحقق شود یا نہ واللہ اعلم و نیز میگفتند کہ لسیدی سیدی حسن العجمی بجمیل وکانت فی عینہ ھنۃ وکان مع ذلک اذا قرء الحدیث رأی علی وجھہ الانوار وصار کاجمل من رأی فی الدنیا وذلک سر قولہ صلی اللہ علیہ وسلم نضر اللہ عبدا الحدیث، اسانید خود در رسالۂ ضبط کردہ از انجا قوت تبحروی معلوم تواں کرد میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم وصدقوا فان العالم لہ نصفان عالم ولیس لواحد منھا معنی فکانھم قالوا ولد العالم لا معنی لہ ہر سال در ماہ رجب بزیارت مدینہ مشرفہ می آمد و در مسجد نبوی علی صاحبہا الصلوات والتسلیمات یک کتاب از کتب ستہ بطریق سرد ختم میکرد و اہل مدینہ از وے روایت میکردند و قاری وے شیخ ابو طاہر بود و اگر دیگرے روایت کرد سے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب حدیث را نزدیک علماء حرمین سہ طریق ست یکے طریق سرد کہ شیخ مسمع یا قاری وی تلاوت کتاب کند بے تعرض مباحث لغویہ و فقہیہ و اسماء رجال و غیر آں دیگر طریق بحث و حل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و ترکیب عویص و اسم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سوال ظاہر الورود و مسئلہ منصوص علیہا توقف کند و آنرا بکلام متوسط حل نماید و آنگاہ پیش رود وعلی ہذا القیاس سویم طریق امعان و تعمق کہ بر ہر کلمہ مالہا و ماعلیہا و ما یتعلق بہا بسیار ذکر کند مثلاً در کلمۂ غریبہ و ترکیب عویص شواہد آں از کلام شعرا و اخوات کلمہ در اشتقاق و محال استعمال وے ذکر کند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشاں بیان نماید و مسائل فقہیہ را بر آں مسئلہ منصوص علیہا تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبہ و حکایات غریبہ بگوید و آنچہ بدیں ماند از علماء حرمین محترمین این ہر سہ وضع دیدہ شد مختار سیدی شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابو طاہر و غیر ایشاں طریقۂ سرد بود و بہ نسبت خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسلۂ روایت درست کنند و باقی مباحث را بشروح حوالہ می کردند زیرا کہ ضبط حدیث امروز مدار آں بر تتبع شروح است و بہ نسبت مبتدیین و اہل توسط طریقہ بحث تا بآنچہ در علم حدیث ضروری ست احاطہ کنند و فائدہ گیرند و این صورت غالباً شرحے از شروح در نظر میدارند و بداں در اثناء بحث رجوع می کنند اما طریقۂ ثالثہ طریقۂ قصاص ست کہ قصد از آں اظہار فضیلت و علم ست با غیر آں واللہ اعلم نہ روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست کہ اشتغال محدث باحوال الرجال

سند بعد تصحیح اسماء آنها و معرفه وثوق ایشان خصوصاً در صحیحین و مثل آن و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا
و لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و به فروع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقهاء و توفیق در اختلاف
روایات و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امعان و تعمق ست و اوائل امت مرحومه بدین امور
مشغول نبودند آرے فقیهان و متکلمان دریں امر خوض می کنند امروز بدان حاجت نمانده است؛
والله اعلم۔ شیخ حسن به نسبت مشائخ خود بغایت خافض الجناح لین الجانب بودے و در مراعات
خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردے وی گفت که از شیخ عیسی پرسیدم اذا کان للانسان شیخ فهل له
ان یدخل علی شیخ آخر گفت الادب واحد والاعمام شتی کاتب حروف گوید معنی این کلام آنست که
قدر شیخ اول که بسبب وے از بیضهٔ بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر تخریج شده به نسبت مشائخ
دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارجه از اصل خروج از بیضهٔ بشریه یا در تخریج در علم یافته باید دانست و بادی
بری که مناسب والدست باید کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکه موقوف داشته در
طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکه من یفتقر الیه و هم در طائف متوفی شد و قریب تربت
ابن عباس مدفون گشت سنه ثلثه عشر بعد الالف والمائة

ذکر شیخ احمد نخلی رح

جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیاری از مشائخ طریقت و علماء شریعت دریافته بود و خرقه
از سید عبد الرحمن و سید محمد رومی و سید عبد الله سقاف و میر کلال بن میر محمود بلخی و غیر ایشان دارد
و حدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسی مغربی و طبقهٔ ایشان روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری
و موطا حاصل نمود و احزاب مشائخ طریقه بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبت علم و علماء
والتزام صحبت ایشان و اعتقاد مشائخ صوفیه و تثبت بر اعمال و اشغال ایشان متصف بود و به اکثر مشائخ
حرمین و واردین بحرمین صحبت مستوفه داشته بالجمله یکے از اعیان مکه معظمه و مشهور به برکت و استجابت
دعوات بود و شیخ عبد الرحمن نخلی والد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازیں راه
بسیار محزون می بود چوں شیخ احمد متولد شد برائے وے از اهل الله دعا میکرد و از ایشان تمداد و طلب همت می نمود

دیرا ہر جمعہ بخدمت شیخ تاج سنبھلی می فرستادو انفاقاً روزے شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی کہ ہمراہ وے بود گفتہ فرستاد ھذا الطفل لیس مثلك بل ھو افضل و اسعد منك غیر انه لیس من العمر الا الشیئ القلیل چوں غلام بمولیٰ خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولیٰ اورا باز گردانید وگفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یاسیدی انی اعطیت عمری ھذا الطفل و انی استشفع بك فی ھذا الامر چوں ایں پیغام شنید متوجہ شد و بعد ساعتے خبر داد کہ ایں نیت مقبول شد از نزدیک خویش سہ ماہ عنایت کرد تا دراں مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بر ہماں میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبد الرحمٰن ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد کہ وکیل والد خود در معاملت و استقراض من بودم چوں شیخ را عمر آخر شد و ضعف غالب آمد روزے در خدمت وی از جہت مطالبۂ اہل دیون شکایت کردم وگفتم می ترسم ناگاہ حادثہ پیدا شود و ہمہ آں دیون در عہدۂ من شوند و اقارب من ایں وکالت من معتبر ندانند شیخ فرمود ازیں راہ بر خاطر خود غدشہ را راہ مدہ امیدوارم کہ نمیرم تا آنکہ جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست کہ شبی کہ ہیچ دین بر ذمۂ من نباشد آں شب آخر عمر من باشد بعد ازاں نزدیک وفات آنجا کہ متوقع نبود ادائے دین وے حاصل شد و شبے کہ ذمۂ وے از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبہائ دنیا شیخ احمد نخلی گفت کہ شیخ من در طریقۂ خلوتیہ شیخ عیسیٰ بن کنان خلوتے چوں مرا اجازت طریقۂ خلوتیہ داد مرا خلیفۂ خود ساخت بمکہ معظمہ تا خلوتیاں ہمہ پیش من جمع شوند و بروضعی کہ مقرر ایں طائفہ است بعد نماز تہجد باوراد مشغول شوند و ازیں معنی بر خاطر من بغایت تردد پیش آمد زیرا کہ میل دل من بکلی بطریقۂ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمی توانستم کرد بجانب حضرت خاتمیۃ علی صاحبہا الصلوات والتسلیمات توجہ کردم و دراں سال بزیارت روضۂ مقدسہ مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفاء اربعہ حاضر اند بآں جانب مبادرت کردم و بہ تقبیل ید شریفہ و ایدی خلفاء کرام بر ترتیب مشغول شدم بعد ازاں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادۂ جدیدہ کہ نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول مفروش ست آوردند و فرمودند ھذہ سجادۃ الشیخ تاج اجلس علیہا دانستم کہ اشارت بر طریقۂ نقشبندیہ است و اجازت ست دراں طریقہ

ذکر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم المکی

احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد ازاں جملہ مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ بروجہ ارض نسخہ کاملہ ازاں یافتہ نشود وے از مصر و عراق و شام از خزانہائے قدیم اطراف و اجزاء آں جمع کرد و ازاں ہمہ نسخۂ نوشت و آں را تصحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز اصول مصححہ ساخت و از نسخۂ بنویہ بخط خود فرعے نوشت بہتر از اصل و بر بخاری شرحی دارد مسمی بہ ضیاء الساری کہ بسبب ضعف پیری اتمام آں نتوانست کرد و ہمہ عمر بروایت کتب حدیث سر داد بجا گزرانید بالجملہ بحقیقت حافظ دریں زمانہ متاخر وے بود تفصیل ایں اجمال و شرح ایں مقال آنست کہ ضبطی کہ در صحت حدیث ماخوذ است از اوراست مرحومہ سہ حال گذشتہ است حال اول آں بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث یاد می داشتند و ضبط آں وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا طبقۂ سابعہ و ثامنہ آں را می نوشتند و ضبط آں وقت در تبیین خط و احتیاط در نقط و حرکات و سکنات و تصویر حروف و مقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب از عوارض طاریہ و مثل آں و حال سیوم آنست کہ حفاظ حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشکلہ آں تصانیف ساختند و شروح مفصلہ نوشتند و دراں بانچہ تعرض میکردند پس الحال ضبط آنست کہ کسے آں تصانیف و شروح را در نظر داشتہ بر حسب آں روایت کند لہذا اہل حدیث الحال تساہل کردند در آنچہ قدماء دراں تشدد میکردند چنانکہ متوسطین تساہل کردند در حفظ و اکتفا کردند بر خط و لہذا شائع شد در ایشاں وجادت و اجازت مجردہ و مثل آں بخلاف طبقات سابقہ حاصل آنکہ ایں قسم ضبط نزدیک شیخ عبداللہ بروجہ کمال بود و سبب بقاء ایں سلسلہ وے شد از ابتداء حبیار رغبت علم و علماء و صلاح و ورع پیشہ مرضیہ وے بود ہر روز دہ سیپارہ از قرآن خواندے چوں پیر شد آنچہ می توانست می خواند و ہیچ وقت خالی نبودے از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم کہ چوں شیخ سالم پسر شیخ عبداللہ در سرکار شریف الشرفاء مداخلت کرد اکبر ہم شیخ عبداللہ آں بود کہ در طعام شیخ سالم مخلوط نشود نہ ملح و توابل دو بار صحیح بخاری را در جوف کعبہ معظمہ ختم کرد یک بار چوں ترمیم کعبہ میکردند دیگر بار چوں دروازہ اش درست می ساختند و مسند امام احمد را بعد تصحیح و جمع آں نزدیک

سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در پنجاہ و شش روز خواند عمری طویل یافت
وآں ہمہ در مرضیات الٰہیہ گذشت و تا آخر عمر بوفور عقل و حفظ و صحت حواس متصف بود الا سامعہ
کہ فی الجملہ فتور یافتہ بود در آخر عمر شیخ عبداللہ مغربی کتب ستہ را بروی می خواند و اہل مکہ اکثر ایشاں
بروی سماع کردند رابعہ رجب سنہ اربع و ثلثین بعد الالف و المائۃ برفت از دنیا۔

شیخ ابوطاہر محمد بن ابراہیم الکردی المدنی رحمہ اللہ تعالیٰ

از ابتداء حال راغب در علم و علماء می بود خرقہ از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برلئے وی خرقہ و اجازت
از بزرگان بسیار گرفت از الجملہ شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد ادریس مغربی
کہ سیبویہ زمانۂ خود بود خواند شیخ ابوطاہر از سید احمد ادریس ذکر کردند کہ امامی از تلامذۂ وے در محراب
شریف سورۂ تبت خواند چوں نزدیک سید آمد سید بروے بسیار عتاب کرد و گفت لا اراك تقرأ بين
يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم سورة تذكر فيها عمه بما ذكر فان الله يخاطب رسوله بما شاء
وليس ذلك حدنا کاتب حروف گوید امثال ایں چیزہا اگرچہ ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
می شوند اما از باب تعمق فی الدین اند مبرّان دریں چیزہا عادات صحابہ و تابعین ست چرا نہ گویند کہ
دریں سورۂ منقبت عظیمہ و فضل کبیر ست حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ دریں جا خدائے
تعالیٰ لعنت کردہ است احد الاعادی آنجناب را بسبب سوء ادب وے در انجناب و فقہ شافعی
از علی طولونی مصری گرفت و معقول از منجم باشی کہ از مشاہیر متبحران روم بود و علم حدیث از والد خود
اخذ کردہ بعد ازاں از شیخ حسن عجمی و بہروی ست اکثر استفادۂ وے و بعد ازاں از احمد نخلی و شیخ
عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمائل النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وے مسند امام احمد در اقل
از شہرین استماع کرد و از واردین حرمین بسیار اخذ کرد از الجملہ شیخ عبداللہ لاہوری و کتب ملا عبدالحکیم
سیالکوٹی را روایت کند عن الشیخ عبداللہ اللبیب عن مولانا عبدالحکیم و کتب شیخ عبدالحق دہلوی
بر ہمیں واسطہ از مولانا عبدالحکیم روایت کند و وی از شیخ عبدالحق اجازۃً و روایۃً داند از ال جملہ شیخ
سعید کوکنی بعض کتب عربیہ و قدر ربع فتح الباری بروے خواند بالجملہ متصف بود بصفات سلف صالح

از ورع و اجتهاد در طاعت و اشتغال به علم و انصاف در مذاکره در اداء فی مراجعت تا تامل دانی نکردی
و تتبع کتب ننمودی جواب ندادی و رقیق القلب بود چون احادیث رقاق خواندی چشم پر آب کردی
و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدم و تلامذۂ خورد و غیر ایشان بجز تواضع پیش نیامدی در اثنای
قرارت صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقہ افتاد شیخ ابو طاہر گفتند این ہمہ
از انست کہ حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در نہایت جمعیت ست و از فرط جمعیت اضداد
راجع میتواند کرد او کما قال این نکتہ عمقی دارد فقد بر روزی سخن در احوال صوفیہ افتاد و آنکہ بعض ایشان
بالبعض نقاری داشتند و این نقار در تا بعالی نفوذ میکند شیخ ابو طاہر گفتند من از انکار صوفیہ بغایت
می ترسم و ہر چند بعض اسلاف من بالبعض نقاری داشتہ باشند من گو ہم با آں بعض گراں خاطر نمیباشم
آنگاہ قصہ آغاز کردند کہ شیخ یحیٰی شاوی با والد من نقاری داشت و گو یا بر تا ثر نفس من بگذشت از فضیا
کما مر تفصیلہ مع ہذا چوں اور ا بعد مدتے از قبر بر آوردند سالم بر آمد گویا امروز خفتہ است از ینجا معلوم
شد کہ بر کسے طعن نباید کرد بسبب آنکہ منکر بعض عارفاں بود ست آنگاہ گفتند کہ شیخ محی الدین ابن العربی
درین باب حیت عجیبے فرمودہ است آنگاہ باب الوصیت از فتوحات کہ بخط مصنف بود بر آوردند
و آں مبحث خواندند حاصلش آنست کہ شیخ فرمودہ کہ با شخصے عداوت داشتم بجہت آنکہ طعن میکرد
در شیخ ابو مدین مغربی وکنت علی بصیرۃ منہ روزی پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم گویا میفرمایند
لم ابغضت فلانا گفتم لانہ یبغض ابا مدین وانا علی بصیرۃ منہ قال الیس یحب اللہ ورسولہ
قلت نعم قال فلم ابغضتہ لبغضہ ابا مدین ولم تحبہ بحبہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال فتبت الی اللہ من تلک المغضۃ ودخلت علیہ فی دارہ واعتذرت الیہ وقصصت القصۃ
واہدیت الیہ ثوبا غالبا واسترضیتہ رسالتہ ما کان سبب وقوعک فی ابی مدین فذکر
سببا لا یصلح للوقیفۃ ففہمتہ حقیقۃ الحال فتاب الی اللہ ارجع عما کان یقول وسرت
برکۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الجمیع والحمد للہ روزی کہ این فقیر برائے وداع
نزدیک شیخ ابو طاہر رفت این بیت برخواند نسیت کل طریق کنت اعرفہ ۞ الا طریقا یؤدی بنی
لربعکم ۞ بمجرد شنیدن آں بکاء بر شیخ غالب آمد و بغایت متاثر شد توفی شیخنا ابو طاہر فی
رمضان سنہ خمس واربعین بعد المائۃ والالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ وی پسر قاضی عبدالمحسن ست بہ صحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیدہ واز ایشاں اخذ علوم نمودہ واز ہر یکے اجازت یافتہ است وے خورد سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی برائے او اجازت گرفت وے گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی ختم سنن نسائی حاضر شدم ووے بعد ختم آں جمیع حضار مجلس خود اجازت داد ومن نیز مشمول آں اجازت شدم اکثر تعلم وے در علم حدیث بخدمت شیخ عبداللہ بن سالم بصری ست میگفت ہمہ ایں کتب برنہج بحث وتنقیح در پیش وے گذرانیدہ ام وصحیحین را بر شیخ عجمی خواندہ واجازۃ جمیع مایصح لہ روایۃ ازوی حاصل کردہ است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانیدہ واستفادہ ہائے عظیم نمودہ وحظی کامل در علم فقہ ازو یافتہ است ونیز از شیخ احمد نخلی اجازت وروایت دارد وشیخ احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالہا با وے صحبت داشتہ وطریق درس ازوے آموختہ است میگفت کہ بعد انتقال شیخ احمد قطان ازیں عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبداللہ بصری وشیخ احمد نخلی وغیرہما باشند باعث شدند مرا کہ بر مقام شیخ احمد زیر سایہ کعبہ بر مصلیٰ مالکی بنشینم وقراءۃ کنم چنانکہ عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام بایں امر عظیم القدر باوجود ایں اکابر وحضور ایشاں دشوار می نمود لہذا قبول نمیکردم مع ہذا از جانب ایشاں دریں باب مبالغہ از حد گذشت وبشیخ حسن عجمی کہ دراں ہنگام بطرف طائف بود برائے او ایں معنی نوشتم واشارہ کردم وے نیز تاکید اجابۃ امر مشائخ درجواب مکتوب نوشت لابد بعد استمداد از ہر باب واستخارہ از ہر طریق امتثال امر را کردن نہادم وباشارۂ عزیزاں بر مقام شیخ شروع بقراءۃ بخاری کردم واز انجا کہ قراءۃ شیخ منتہی شدہ بود آغاز نمودم ودر مجلس ختم ہمہ علماء ومشائخ حاضر بودند واز شیخ ابراہیم کردی اجازت ہمہ ایں علوم نیز حاصل کردہ وحدیث مسلسل بالاولیۃ ازوے اخذ نمود کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود واں آنست کہ گفت وقتے سخت بیمار شدم وبیماری بہ طول انجامید ضعف وناتوانی طاقت حرکت دست وپا نگذاشت دراں حالت شبے در خواب می بینم کہ گویا کسی آمدہ میگوید کہ برائے شفائے ایں مریض می باید کہ ماکیانی پختہ شود وبروے تمام قرآن خواندہ شود

تا این بیمار آنرا خورد و شفا یابد چون بیدار شدم عزم مصمم شد که بموجب امر رؤیا به عمل باید آورد
شب آینده باز چون بخواب رفتم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانهٔ ما آمد و بدست خود دیگی راست
کرد و زیر آن آتشی افروخت و ماکیانی از صبح تا شام دران دیگ پخت و پیش من نهاد و فرمود
که ما برین مطبوخ تمام قرآن خوانده‌ایم پس بخورد من داد من آنرا بخوردم و بافاقت آمدم و در حالت افاقه
آمدم که هیچ اثرے ازاں مرض در من نبود صحیح و تندرست برخاستم و در خود بشاشت و سرور
ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطف و عنایت فرموده اند زیاده تر ازاں یافتم که از
جهت ازالهٔ مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین دران ایام
که مذکور بخاری میکردند دو سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سته و طرفی از مؤطا امام مالک
و مسند دارمی و کتاب الآثار امام محمد و موطای او از وے سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمیع
اهل مجلس داد و این جماعة فقیر نیز داخل آن جماعة بود و حدثنی بالحدیث المسلسل بالاولیة عن الشیخ
ابراهیم وهو اول حدیث سمعته منه بعد عودی من زیارة النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم سنه ۱۱۴۳ھ
بسم الله الرحمن الرحیم ٭ الحمد لله الذی بدء بالنعم قبل استحقاقها وخص من شاء
بمعرفة الاسماء واذواقها والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المتحلی بتیجان الکرامات واطواقها
المکرم بصنوف العطیات واطباقها وعلی آله واصحابه الذین بهم قیام الملة ورواج اسواقها
امابعد میگوید فقیر ولی الله بن عبدالرحیم غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه این کلمهٔ چند است مسمی
بالجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چهارم شوال
مقارن طلوع شمس سنه اربع عشر از قرن دوازدهم واقع شد بعض اختر شناسان بصناعه نهوارات حکم
کردند که طالع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس درجه در طالع و زهره در هشتم آن و عطارد در بست و
یکم آن زحل در دهم درجه حمل و مشتری در پانزدهم آن و آں سال سال قران علویین بوده است
و آں در اول درجه بود و مریخ در دوم درجهٔ آں و راس در سرطان والله اعلم بالصواب. بعض
یاران عظیم الدین تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعت از صالحان مبشرات
بسیار در حق این فقیر قبل ولادت و بعد ازاں دیدند چنانچه بعض اعزا و اخوان و اجله خلان تفصیل آن
واقعات با وقائع دیگر در رساله مضبوط نموده اند و آنرا به قول جلی مسمی کرده اند جزاهم الله

خیر الجزاء و احسن الیہ و الی اسلافہ و اعقابہ و ادخلہ الی ما یتمناہ من دینہ و دنیاہ
چوں سال پنجم در آمد بہ مکتب نشست و در سال ہفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستادہ کردند و بروزہ
داشتن فرمودند و تطہیر نیز در ہمیں سال واقع شد و چناں در خاطر ماندہ است کہ آخر ہمین سال قرآن عظیم
ختم کردم و کتب فارسیہ و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دہم شرح ملا میخواندم و راہ مطالعہ
فی الجملہ کشادہ شد و سال چہاردہم تزوج صورت گرفت و دراں معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال
کردند و چوں اصہار عذر فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشاں بآں جماعۃ نوشتند کہ در تعجیل سرے
ہست و سر آں من بعد روشن شد کہ بعد تزوج عنقریب ام زوجۂ فقیر وفات یافت و بعد ازاں
عنقریب جد زوجہ از جانب والدہ اش و بعد ازاں عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار
ایں فقیر شیخ ابو الرضا محمد قدس سرہ بگذشتند و بعد ازاں عنقریب والدۂ برادر کلاں ایں فقیر شیخ صلاح الدین
قضا کردند و بعد ازاں عنقریب حضرت ایشاں ضعیف شدند و امراض شتی بر ایشاں غالب آمدند بعد
ازاں واقعۂ وفات ایشاں پیش آمد بالجملہ ایں جمعیت از ہم پاشید و معلوم خاص و عام شد کہ اگر
در ہماں نزدیکی تزوج واقع نمی شد بعد ازاں سالہا امکان نداشت کہ از قوۃ بفعل آید و پانزدہم سال
بود کہ با والد بزرگوار بیعت کردم و باشتغال صوفیہ خصوصًا نقشبندیہ مشائخ مشغول شدم و از حیثیت
توجہ و تلقین و تعلیم آداب طریقت و لبس خرقۂ صوفیہ ارتباط درست نمودم و ہماں سال طرفی
از بیضاوی خواندم و حضرت والد بزرگوار طعام وافر مہیا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند
و فاتحۂ اجازت درس خواندند بالجملہ از فنون متعارفہ بحسب رسم ایں دیار پانزدہم فراغ حاصل شد
از علم حدیث مشکوٰۃ تمام آں خواندہ شد الا فوتی یسیر از کتاب البیع تا کتاب الاداب و آں اجازت
متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری تا کتاب الطہارۃ کما بیش و تمام شمائل النبی بر حضرت ایشاں
سماع کردم بہ قرأت بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی از بیضاوی و طرفے از تفسیر مدارک خواندم
و از جملہ منن عظمی بریں ضعیف آں بود کہ چند بار در مدرسہ قرآن عظیم باتدبر معانی و شان نزول و
رجوع بہ تفاسیر بخدمت ایشاں حاضر شدم و ایں معنی سبب فتح عظیم افتاد و الحمد للّٰہ و از علم فقہ
شرح وقایہ و ہدایہ بہ تمامہا الا طرفی یسیر از ہر دو خواندہ شد و از اصول فقہ حسامی آں و طرفی صالح
از توضیح تلویح و از منطق شرح شمسیہ تمام اش و طرفی از شرح مطالعہ و از کلام شرح عقائد

همه اش یا طرفی از خیالی و شرح مواقف طرفی از آں و از سلوک طرفی از عوارف و پاره از رسائل نقشبندیه
و غیر آں و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لوائح و مقدمه شرح لمعات و مقدمه نقد النصوص
و از خواص اسماء و آیات مجموعهٔ خاصه حضرت ایشان چند نوبت اجازت دادند و از طب موجز القانون
و از حکمت شرح هدایة الحکمت و غیر آں از نحو کافیه و شرح ملا براں و از معانی عظیم از مطول و از
مختصر معانی آنقدر که حاشیه ملازاده بر آنست و از هندسه و حساب بعض رسائل مختصره دریں میان
سخنان بلند در هر فن بخاطر میرسیدند و از کوشش زیاده تر کشاد کار بنظر می آمد و سال هفدهم از عمر فقیر
حضرت ایشان مریض شدند و در همان مرض برحمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت و
ارشاد دادند و کلمهٔ یده کیدی مکرر فرمودند نعمتی که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان
در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین
فقیر هیچ بتوجه آبا با بنائهم مانسبت باین همه هیچ پدرے را و هیچ استادے را و هیچ مرشدے را ندیدم
که به نسبت ولد و تلمیذ خود این قدر دقائق شفقت مرعی دارد که حضرت ایشان به نسبت این فقیر
اللهم اغفر لی و لوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا و جازهما بکل شفقة و رحمة و نعمة منهما
علی مائة الف اضعافها انک قریب مجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال کما بیش
بدرس کتب دینیه و عقلیه مواظبت نمود و در هر علمے خوض واقع شد و توجه بر قبر مبارک پیش گرفت و
دران ایام فتح توحید و کشاده راه جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم وجدانیه فوج فوج نازل
شدند و بعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثے که متمسک ایشان است
قرار داد خاطر بمدد نور غیبی روش فقهاء محدثین افتاد و بعد از اں دوازده سال شوق زیارت حرمین محترمین
در سر افتاد و در آخر سنه ثلث و اربعین بحج مشرف شد و سال اربع و اربعین به مجاورت مکه معظمه
و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیره از مشائخ حرمین محترمین
موفق گشت دراں میاں بروضهٔ منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوٰة و اتم التحیات متوجه
شد و فیضها یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبتهای رنگین اتفاق افتاد و خرقهٔ جامعه
شیخ ابوطاهر که حاوی خرق جمیع صوفیه توان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوائل سال
خمس و اربعین متوجه وطن مالوف شد و روز جمعه چهاردهم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسید

واما بنعمة ربك فحدث ونعمت عظمی بریں ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیۃ دادند و فتح دورہ بازپسیں بر دست وے کردند وارشاد فرمودند کہ مرضی در فقہ حنفیت آنرا جمع کردہ فقہ حدیث از سر بنیاد کردہ واسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از خدائتعالی آوردہ اند و تعلیم فرمودہ اند و آں فنی ست کہ پیش ازیں فقیر مضبوط تر ازیں سخن ایں فقیر کسی آنرا نکردہ است باوجود جلالت آں فن اگر کسے را دریں حرف شبہ باشد گو کتاب قواعد کبری ببیں کہ شیخ عزالدین آنجا چہ جہدہا کردہ بہ عشر عشیر ایں فن فائز نشدہ و طریقۂ سلوک کہ ایں برہان مرضی حق ست و دریں دورہ فائز میشود الہام فرمودند آنرا در دو رسالہ ضبط کردہ بلمعات والطاف القدس مسمی نمود و عقائد قدمائے اہل سنت بہ دلائل و حجج اثبات کرد و آنرا از خس و خاشاک بجالت معقولیاں پاک ساخت و بوجہی مقرر نمود کہ محل بحث نماند و علم کمالات اربعہ یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با ایں عرض و طول و علم استعداد نفوس انسانیۃ بجمیعہا و کمال و مآل ہر کسے افاضہ فرمودند و ایں ہر دو علم جلیل اند کہ پیش ازیں فقیر کسے بر گرد آں نگشتہ و حکمت عملی کہ صلاح ایں دورہ در آنست بوجہی تمام افادہ نمودند و توفیق تشیید آں بکتاب و سنت و آثار صحابہ دادند و بر تمیز آنچہ علم دین است منقول از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و آنچہ مدخول ست و آنچہ سنت ست و آنچہ ہر فرقہ بدعت کردہ است افادہ ساختند و لو ان لی فی کل منبت شعرۃ لسانا لما استوفیت واجب حمدہ والحمد للہ رب العلمین ۹

قیمت پانچ روپے — **تمت بالخیر** — قیمت پانچ روپے